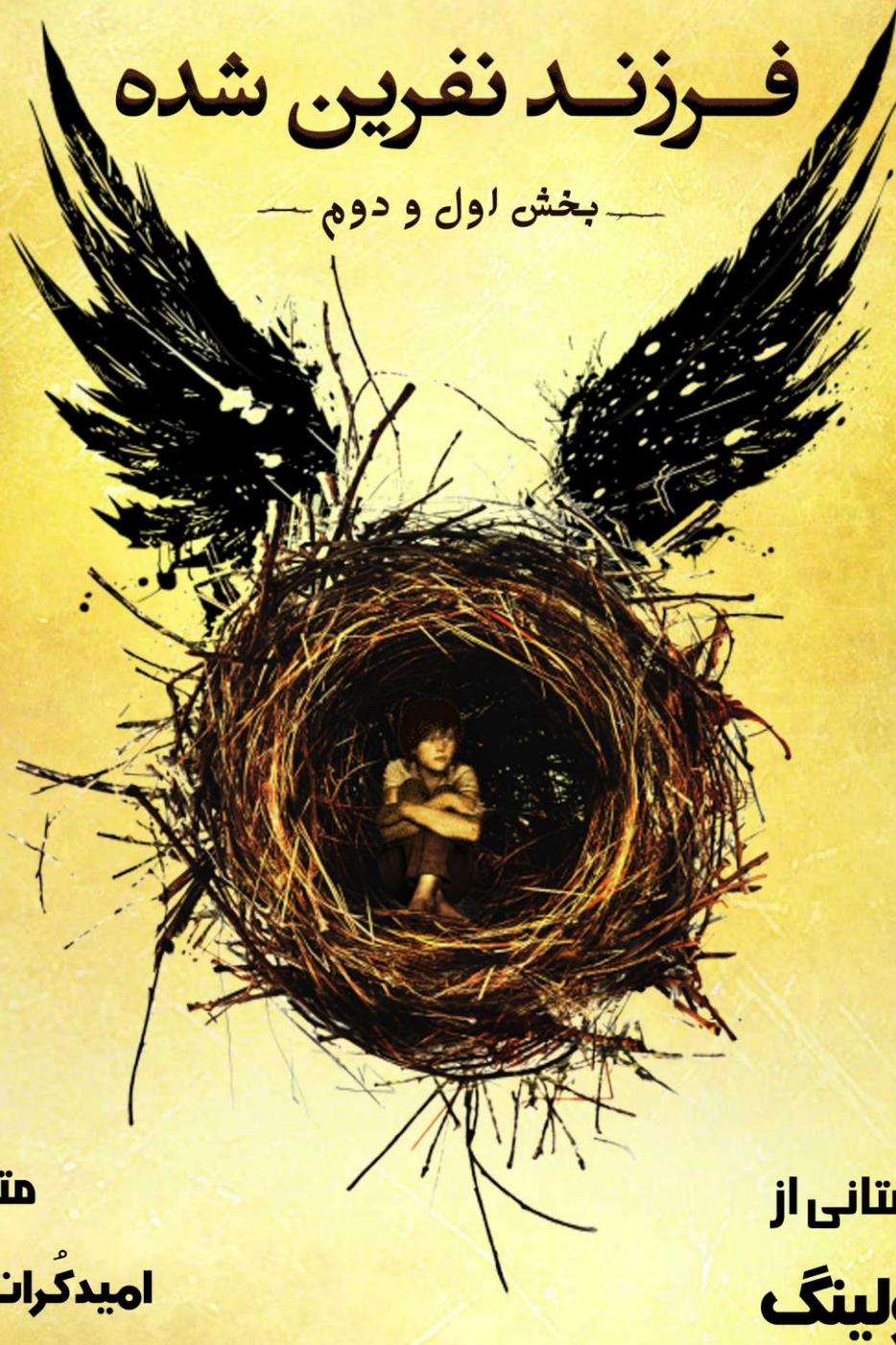


نمایشنامه



ھری پاٹر و فرزند نفرین شدہ

بخش اول و دوم



مترجمین

امیدگرات، حسین غربی

شیرین دی. سی و حجت گلابی

بر اساس داستانی از

جی. کی. روینگ

جان تیفانی و جک تورن

HARRY POTTER AND THE CURSED CHILD

— PARTS ONE AND TWO —

براساس داستان جدیدی از

جی. کی. رولینگ

جان تیفانی و جک ترون

نمایشنامه‌ای از جک ترون

ترجمه از وبسایت دمنتور

حسین غربی، امید کرات، شیرین دی‌سی و حجت گلابی

تولیدکننده اولیه

سونیا فرایدمن پروداکشنز، کالین کلندر

و تولیدات تئاتری هری پاتر

نمایشنامه‌ی رسمی از

تولید اصل وست‌اند

نسخه ویژه‌ی تمرینی

Pottermore

from J.K. Rowling

قلب دیجیتال

دنیای جادویی



www.pottermore.com

J.K. ROWLING'S
WIZARDING WORLD™

تقدیم به جک ترون

که وارد دنیای من شد

و اتفاقات زیبایی آفرید

- جی.کی.رولینگ

تقدیم به جو، لوئیس، مکس، سونی و مرل... همه‌ی جادوگران...

- جان تیفانی

تقدیم به الیوت ترون، متولد ۷ آوریل ۱۹۲۰.

که در حال تمرین ما، سر و صدا می‌کرد.

- جک ترون

فهرست



بخش اول

پرده اول

پرده دوم

بخش دوم

پرده سوم

پرده چهارم

هری پاتر و فرزند نفرین شده



بخش اول

پرده اول



پرده اول، صحنه یک



کینگز کراس^۱

ایستگاه شلوغ و مملو از جمعیت است. آدم‌های بسیاری در ایستگاه هستند که هر کدام می‌خواهند برای خود جایی بروند. در بین این فشار و شلوغی، دو قفس بزرگ بر روی دو چرخ‌دستی سنگین، تلق و تلوق می‌کنند. این چرخدستی‌ها توسط دو پسر به نام‌های جیمز پاتر^۲ و آلبوس پاتر^۳ کشیده می‌شوند که مادر آنها، جینی^۴، هم به دنبالشان در حال حرکت است. مردی سی و هفت ساله به نام هری^۵، دختر خود، لی لی^۶ را بر روی شانه‌هایش حمل می‌کند.

آلبوس: بابا، همیش داره این حرف رو می‌زنه.

هری: جیمز، بس می‌کنی؟

جیمز: فقط گفتم شاید بیفته اسلیترین. و شاید... (پدرش به او چشم غره می‌رود) باشه.

^۱ KING'S CROSS

^۲ JAMES POTTER

^۳ ALBUS POTTER

^۴ GINNY

^۵ HARRY

^۶ LILY

آلبوس: (به مادرش نگاه می‌کند) برام نامه می‌نویسین دیگه، نه؟

جینی: اگر بخوای هر روز برأت نامه می‌فرستیم.

آلبوس: نه. هر روز نمی‌خواد. جیمز میگه بیشتر بچه‌ها فقط ماهی یه بار از خونه بهشون نامه می‌فرستن. نمی‌خوام که...

هری: سال پیش برای برادرت هفته‌ای سه تا نامه می‌فرستادیم.

آلبوس: چی؟ جیمز!

آلبوس نگاه غضبانکی به جیمز می‌کند.

جینی: بله. بهتره هر چیزی که در مورد هاگوارتز^۱ بہت میگه رو سریع باور نکنی. برادرت یه کم شوخه.

جیمز: (می‌خندد) حالا میشه برم، لطفا؟

آلبوس اول نگاهی به پدر و بعد مادرش می‌اندازد.

جینی: تنها کاری که باید بکنی اینه که مستقیم بری سمت دیوار بین سکوی نه و ۵۵.

لیلی: خیلی هیجان‌زدهم.

هری: سرعت رو کم نکن و نترس که بهش برخورد کنی، این خیلی نکته مهمیه. اگر استرس داری، بهتره بدوى طرفش.

آلبوس: من آماده‌م.

^۱ HOGWARTS

هری ولی لی دست خود را روی چرخ دستی آلبوس می‌گذارند -
جینی هم چرخ دستی جیمز را می‌گیرد - و با هم خانوادگی به
سمت دیوار به سرعت می‌دوند.

پرده اول، صحنه دو



سکوی نه و سه‌چهارم

بخار سفید غلیظی از قطار سریع السیر هاگوارتز محیط را پوشانده است.

روز پر جمعیتی است، اما به جای اینکه مردم عادی با لباس‌های رسمی در حال گذران روز خود باشند، جادوگران و ساحرهایی با رداهای خود در حال تلاش هستند تا به بهترین روش با فرزند دلبند خود خداحافظی کنند.

آلبوس: دیگه وقتشه.

لیلی: وا!

آلبوس: سکوی نه و سه‌چهارم.

لیلی: کجا هستن؟ اینجان؟ نکنه نیومدن؟

هری با دست رون^۱ و هرماینی^۲ و دخترشان رز^۳ را نشان می‌دهد.
لیلی به سرعت به سمت آنها می‌دود.

^۱ RON

^۲ HERMIONE

^۳ ROSE

دایی رون. دایی رون!!!

در حالی که لی لی به سرعت به او می‌رسد، رون صورت خود را سمت آنها می‌چرخاند. لی لی را بلند می‌کند و در آغوش می‌گیرد.

رون: این هم از پاتر دوست‌داشتنی من.

لی لی: تردستی من به دستت رسید؟

رون: ببینم شما اصلاً تا حالا نفس دماغ‌ربای ویژه‌ی وسایل شوخي ویزلی به گوشت خورده؟

رون: مامان! بابا باز می‌خواهد اون کار مسخره‌ش رو انجام بده.

هرماینی: از نظر تو مسخره‌س، خودش که فکر می‌کنه شاهکاره. به نظر من یه چیزی بین این دوتاس.

رون: صبر کن. بذار یه کم هوا بگیرم... حالا فقط یه کم لازمه که... ببخشید اگه یه کم بوی سیر میدم.

رون: روی صورت لی لی فوت می‌کند. لی لی می‌خندد.

لی لی: بوی فرنی میدی.

رون: بینگ، بنگ، بونگ. دختر جوون، آماده شو که دیگه نتونی هیچ بویی رو احساس کنی...

رون: بینی او را بلند می‌کند.

لی لی: دماغم کو؟

رون: بفرما!

دست‌های رون خالی است. حقه‌ی مسخره‌ای انجام داد و همگی
از فرط بی‌مزه بودن آن لذت بردند.

لی‌لی: خیلی خُلی.

آلبوس: باز همه دارن به ما زل می‌زنن.

رون: به‌خاطر منه! خیلی معروفم. اصلاً شاهکار حقه‌های دماغم
اسطوره‌ای شده!

هرماینی: واقعا هم خیلی تحفه‌س.

هری: راحت ماشینت رو پارک کردی؟

رون: آره. هرماینی باور نمی‌کرد که بتونم از آزمایش رانندگی مشنگی،
سربلند بیرون بیام. مگه نه هرماینی؟ فکر می‌کرد آخر سر مجبور
بشم مسئول امتحان رو بفراموشم.

هرماینی: اصلاً همچین فکری نکردم. من کاملاً بہت باور دارم.

رون: منم کاملاً باور دارم که حافظه‌ی مسئول امتحان رو اصلاح کرده.

رون: اوهوی!

آلبوس: بابا...

آلبوس با دستش ردای هری را می‌کشد. هری پایین را نگاه
می‌کند.

فکر می‌کنی – چی میشه اگه – من بیفتم اسلیترين...

هری: خب مگه چه اشکالی داره؟

آلبوس: اسلیتیرین گروه مارها و جادوی سیاهه... گروه جادوگرهای شجاع که نیست.

هری: آلبوس سِوروس، اسم تو رو از روی دو مدیر هاگوارتز انتخاب کردیم. یکی از اونها اسلیتیرینی بود و احتمالاً یکی از شجاعترین آدمهایی بود که تو عمرم شناختم.

آلبوس: اما آخه...

هری: اگر برأت مهمه، کلاه گروه‌بندی احساس تو رو درک می‌کنه و ملاک قرار میده.

آلبوس: واقعاً؟

هری: برای من که این کارو کرد.
این چیزی است که تا به حال هرگز نگفته بود. برای همین چند لحظه‌ای در ذهنش به آن پرداخت.

هاگوارتز از احساسات و وجود تو ساخته می‌شده، آلبوس. بہت قول میدم هیچ بهونه‌ای برای ترسیدن وجود نداشته باشه.

جیمز: به جز تسترال‌ها. مراقب تسترال‌ها باش.

آلبوس: فکر می‌کردم اونها نامرئی باشن که!

هری: حرف استادهات رو گوش کن، جیمز رو ولش کن و یادت نره که از اوقات در اونجا لذت ببری. حالا اگر نمی‌خوای این قطار بدون تو حرکت کنه، دیگه باید سوار بشی...

لیلی: می‌خوام دنبال قطار بدم.

جينى:	لىلى، برگرد اينجا ببینم.
هرماينى:	رز، يادت باشه سلام گرم ما رو به نويل برسونى.
رز:	مامان، من كه نمىتونم برای يه پروفسور سلام گرم بفرستم!
آلبوس:	رز وارد قطار مىشود. بعد از او آلبوس برمىگردد و جينى و هري را برای آخرین بار در آغوش مىگيرد و به دنبال رز مىرود.
جينى:	باشه. خداحفظ پس.
رون:	سوار قطار مىشود. هرماينى، جينى، رون و هري برای دیدن حرکت قطار مىايستند. قطار سوتی مىزنند و سکورا ترك مىكند.
جينى:	مشکلی براشون پيش نمیاد، درسته؟
هرماينى:	هاگوارتز جای خيلي بزرگيه.
رون:	بزرگ، فوق العاده و پر از غذا. حاضرم هر چي دارم بدم و دوباره برگردم اونجا.
هري:	عجبیبه، آل (مخفف آلبوس) نگران اين بود كه نکنه بیفته اسلیتیرین.
هرماينى:	اينكه چيزی نیست. رز نگران اين بود كه سال اول رکورد کوييدیچ رو مىتونه بشکنه يا سال دوم. و اينكه چقدر سريعتر از موعد مىتونه توی امتحانات سمج شرکت کنه.
رون:	موندم اين بچه به کى رفته.
جينى:	هري، اگه آل همچين اتفاقى براش بیفته، تو چه احساسى در موردش پيدا مىكنى؟

می‌دونی چیه، جین. ما همیشه فکر می‌کردیم که تو ممکنه توی
اسلیترین گروه‌بندی بشی.

چی؟ جینی:

باور کن. اصلاً فرد و جورج سرش شرط بسته بودن.

میشه بریم؟ مردم دارن نگاه‌مون می‌کنن.

هر وقت شما سه تا دور هم جمع میشین، همیشه مردم نگاه
می‌کنن. جدای از همدیگه هم مردم به تو نگاه می‌کنن.

هر چهار نفر از ایستگاه خارج می‌شوند. جینی، هری را متوقف
می‌کند.

هری... مشکلی براش پیش نمیاد دیگه، نه؟

معلومه که مشکلی براش پیش نمیاد.

پرده اول، صحنه سه



قطار سریع السیر هاگوارتز

آلبوس و رز در راهروی واگن قطار پیش می‌روند.

ساحره‌ی فروشنده^۱ در حالی که چرخ دستی اش را هل می‌دهد نزدیک می‌شود.

چیزی از چرخ دستی می‌خواین، عزیزانم؟ پیراشکی کدوتنبل؟
ساحره‌ی فروشنده:

قورباغه‌ی شکلاتی؟ کیکی پاتیلی؟

(متوجه نگاه حریصانه‌ی آلبوس به قورباغه‌های شکلاتی می‌شود)
رز:
آل. باید تمرکز کنیم.

روی چی تمرکز کنیم؟
آلبوس:

روی اینکه تصمیم بگیریم با کی دوست بشیم. می‌دونی که توی
رز:
اولین سفر با قطار هاگوارتز بود که مامان و بابای من، با پدرت
آشنا شدن.

^۱ TROLLEY WITCH

آلبوس: یعنی الان باید تصمیم بگیریم که تا آخر عمرمون با کی دوست بشیم؟ خیلی ترسناکه.

رژ: اتفاقاً برعکس، هیجان‌انگیزه. من یه گرنجر-ویزلی هستم، تو هم یه پاتری. همه دلشون می‌خواود با ما دوست بشن، هرکی رو بخوایم می‌تونیم انتخاب کنیم.

آلبوس: خب چطور تصمیم بگیریم... به کدوم کوپه بریم...؟

رژ: همه‌شون رو ارزیابی می‌کنیم و بعد تصمیم می‌گیریم.

آلبوس در یکی از کوپه‌ها را باز می‌کند و داخل آن اسکورپیوس، پسر موطلایی تنها یی را می‌یابد که جز او کس دیگری در کوپه نیست. آلبوس لبخندی به او می‌زند. اسکورپیوس نیز در جواب لبخندی می‌زند.

آلبوس: سلام. این کوپه...؟

اسکورپیوس: خالیه. فقط منم.

آلبوس: عالیه. پس اگه اشکالی نداره ما یه کم اینجا بشینیم؟

اسکورپیوس: اشکالی نداره. سلام.

آلبوس: من آلبوسم. آل. من... اسمم آلبوسه...

اسکورپیوس: سلام اسکورپیوس. منظورم اینه که من اسکورپیوس‌ام. تو آلبوسی. من اسکورپیوس. و حتماً تو هم...

چهره‌ی رز فوراً حالت دوستانه‌ی خود را از دست داد.

رژ: رز هستم.

سلام، رز. دوست داری یه کم از زنبورهای ویژویژوی جوشان من
بخوری؟

تازه صحونه خوردم. ممنون.

یه کم شکلات شوکدهنده دارم، آببات جنی فلفلی و حلزونای
ژلهای. اینا ایده‌ی مامانمه، همیشه می‌گه (با آواز می‌خواند)
«شیرینی همیشه کمک می‌کنه که دوست پیدا کنی.» (متوجه
می‌شود که آواز خواندن یک اشتباه بوده است) احتمالاً ایده‌ی
احمقانه‌ایه.

من یه کم می‌خورم... مامان من نمی‌ذاره شیرینی بخورم. به نظرت
از کدوم شروع کنم؟

رز دور از چشم/اسکورپیوس ضربه‌ای به آلبوس می‌زند.

کاری نداره. از نظر من بدون‌شک آببات جنی فلفلی، سلطان
شیرینی و تنقلاته. یه جور شیرینی با طعم نعناع فلفلیه که باعث
می‌شده از گوش‌های دود بیرون بزنه.

عالیه، پس از همین می‌خو... (رز دوباره به او ضربه‌ای می‌زند). رز،
می‌شده این قدر منو نزنی؟

من کی تو رو زدم؟

همین الان منو زدی، و خیلی هم درد داره.

صورت اسکورپیوس آویخته شد.

داره به خاطر من بہت می‌زنه.

اسکورپیوس:

آلبوس: چی؟

اسکورپیوس: ببینین، من می‌دونم شما کی هستین، پس احتمالاً تعجبی نداره که شما هم بدونین من کی‌ام.

آلبوس: منظورت چیه که می‌دونی من کی‌ام؟

اسکورپیوس: تو آلبوس پاتری. اونم رز گرنجر-ویزلی. و من اسکورپیوس مالفوی^۱ هستم. پسر آستوریا^۲ و دراکو مالفوی^۳. پدر و مادر ما... با هم رابطه‌ی خوبی نداشتن.

رزو: خیلی لطیف بیانش کردی. پدر و مادر تو مرگ‌خوارن!

اسکورپیوس: (با لحنی رنجیده) بابام بود... ولی مامانم نبود.

رزنگاهش را برگرداند، و اسکورپیوس دلیل این کارش را می‌داند.

من می‌دونم چه شایعه‌ای سر زبون‌هاست، ولی دروغه.

آلبوس نگاهش را از قیافه‌ی معذب رز به چهره‌ی مأیوس اسکورپیوس انداخت.

آلبوس: چه شایعه‌ای... سر زبون‌هاست؟

اسکورپیوس: شایعه کردن که پدر و مادرم نمی‌تونستن بچه‌دار بشن و پدرم و پدربرزگم برای جلوگیری از قطع نسل مalfوی‌ها و داشتن یه وارث قدرتمند چنان درمانده بودن که... که با استفاده از یه زمان برگردان مادرم رو به گذشته فرستادن...

^۱ Scorpius Malfoy

^۲ Astoria

^۳ Draco Malfoy

آلبوس:

شایعه اینه که اسکورپیوس پسر ولدمورته^۱، آلبوس.
رژ:

سکوت وحشتناک و ناراحت‌کننده‌ای حکم‌فرما شد.

احتمالاً چرنده. آخه... ببین، تو به دماغ داری.

از تنش فضا کاسته شد. اسکورپیوس که به طور ترحم‌انگیزی بابت
این حرف سپاسگزار بود، خندهید.

و درست مثل دماغ پدرمه! دماغش، موهاش و اسمش رو به ارت
بردم. البته نه این که چیز خوبی باشه. یعنی... من اختلافاتی با
پدرم دارم. ولی در کل، ترجیح می‌دم یه مالفوی باشم تا اینکه،
چه می‌دونم پسر لرد سیاه.

اسکورپیوس:

اسکورپیوس و آلبوس به یکدیگر نگاه کردند و احساسی بین آن
دو رد و بدل شد.

بله، خب دیگه، ما احتمالاً باید بریم جای دیگه‌ای بشینیم. بیا،
آلبوس.
رژ:

آلبوس غرق در فکر است.

نه. (قیافه‌ی رز را می‌بیند) من راحتم. تو برو...

آلبوس:

آلبوس. من منتظرت نمی‌مونم.
رژ:

و منم ازت چنین انتظاری ندارم. ولی اینجا می‌مونم.

آلبوس:

رزلحظه‌ای به او نگاه می‌کند و سپس از کوپه بیرون می‌رود.

^۱ Voldemort

رژ: باشه!

اسکورپیوس و آلبوس در حالی که به یکدیگر نگاه می‌کردند، در جای خود نامطمئن باقی ماندند.

اسکورپیوس: ممنون.

آلبوس: نه. من به خاطر تو نموندم، به خاطر شیرینی‌هات موندم.

اسکورپیوس: این دختر خیلی دوآتیشهس.

آلبوس: آره. متأسفم.

اسکورپیوس: نه. ازش خوش اومد. ترجیح می‌دی آلبوس صدات کنم یا آل؟

اسکورپیوس لبخندی به پهناهی صورتش زد و دو شیرینی را به دهان انداخت.

آلبوس: (فکر می‌کند). آلبوس.

اسکورپیوس: (در حالی که از گوش‌ها یش دود بیرون می‌زند) ممنون که به خاطر شیرینی‌هات موندی، آلبوس!

آلبوس: (می‌خندد). وا!

پرده اول، صحنه چهار



صحنه‌های متغیر

و اکنون وارد صحنه‌ای می‌شویم که متشکل از زمان‌های مختلفی است. این صحنه تمام و کمال در مورد سحر و جادو است. همان‌گونه که ما بین مکان‌ها جهش می‌کنیم، تغییرات به سرعت انجام می‌شوند. صحنه‌یی مجازی وجود ندارد، جز بخش‌های کوچکی که ثبات گذر زمان را نشان می‌دهند.

در آغاز، در هاگوارتن قرار داریم. در سرسرای بزرگ؛ جایی که تمام بچه‌ها در حال رقص و پای کوبی به دور آلبوس هستند.

پالی چیمن^۱: آلبوس پاتر؟

کارل جنکینز^۲: یه پاتر. توی دوره‌ی تحصیلی ما.

یان فردریکس^۳: موهاش شبیه باباشه. موهاش با موهای باباش مو نمیزنه.

^۱ POLLY CHAPMAN

^۲ KARL JENKINS

^۳ YANN FREDERICKS

رُز: اون پسرعمه‌ی منه (به طرفش برمی‌گردند) رُز گرنجر-ویزلی هستم. از دیدنتون خوشحالم.

کلاه گروه‌بندی به میان دانش آموزانی می‌آید که در گروه‌هایشان در حال جست و خیز هستند.

به سرعت مشخص می‌شود که کلاه در حال نزدیک شدن به رُز است که با حالتی عصبی و هیجان زده منتظر تعیین سرنوشت‌ش شده است.

کلاه گروه‌بندی: قرن‌هاست که این کار را انجام داده‌ام

بر سر تمام دانش آموزان نشسته‌ام

از افکار فهرست تهیه کرده‌ام

چرا که من کلاه گروه‌بندی مشهورم.

تیزهوشان را گروه‌بندی کرده‌ام، کم‌هوشان را گروه‌بندی کرده‌ام،

این کار را از میان چاق و لاغرها انجام داده‌ام

پس مرا بر روی سرت بگذار تا بفهمی

متعلق به کدام گروه هستی...

رُز گرنجر-ویزلی.

کلاه بر سر رُز قرار می‌گیرد.

گریفیندور!

صداي تشویق و هلله گریفیدوری‌ها در حالی که رُز به آنها ملحق می‌شود، به‌گوش می‌رسد.

رُز:

دامبلدور^۱ رو شُکر.

اسکورپیوس حرکت می‌کند تا جای رُز را در زیر نگاه خیره‌ی کلاه گروه‌بندی بگیرد.

کلاه گروه‌بندی:

کلاه بر سر اسکورپیوس قرار می‌گیرد.

اسلیترین!

اسکورپیوس انتظار چنین چیزی را داشت، سرش را تکان می‌دهد و لبخند نصفه و نیمه‌ای می‌زند. صدای تشویق و هلهله‌ی اسلیترینی‌ها در حالی که اسکورپیوس به آن‌ها ملحق می‌شود، به‌گوش می‌رسد.

پالی چپمن:

خُب، با عقل جور در میاد.

کلاه گروه‌بندی:

آلبوس به سرعت به مقابل صحنه می‌رود.

آلبوس پاتر.

کلاه بر سر آلبوس قرار می‌گیرد – و به نظر این بار بیشتر تأمل می‌کند – در واقع به نظر می‌رسد او هم گیج شده است.

اسلیترین!

سکوت حکم فرما می‌شود.

سکوتی محض و عمیق.

^۱ DUMBLEDORE

سکوتی که سرد است، اندکی غیرطبیعی است و خسارت درونش دارد.

پالی چپمن:
اسلیترین؟!

کریگ بوکر پسر^۱: واى! یه پاتر؟ توی اسلیترین؟

آلبوس با تردید نگاهی به اطرافش می‌اندازد. اسکورپیوس لبخندزنان و خوشحال از میان جمعیت فریاد می‌زند.

اسکورپیوس:
می‌تونی کنار من بشینی!

آلبوس:
(کاملاً پریشان) آره. باشه.

یان فدریکس:
گمونم زیادم موهاش شبیه بباباش نیست.

آلبوس؟ ولی این درست نیست، آلبوس. قرار نبود این طوری بشه.
رُز:

وناگهان درس پرواز با خانم هوچ^۲ در حال انجام است.

خانم هوچ:
خُب، منتظر چی هستین؟ همه کنار جاروهای پرندeshون وايسن.
زود باشید. عجله کنید.

بچه‌ها به سرعت کنار جاروهای خودشان می‌ایستند.

خانم هوچ:
دستتون رو بیارید جلو و بگیرید بالا سر جاروهاتون و بگید، «بیا بالا!»

بچه‌ها:
بیا بالا!

^۱ CRAIG BOWKER JR
^۲ MADAM HOOCH

جاروهای رُزو یان به راحتی در دست‌هایشان قرار می‌گیرند.

رُزو یان: اینه!

زود باشید دیگه، برای آدمای از زیر کار دررو وقت ندارم. بگید «بیا بالا.» با تمام وجودتون بگید «بیا بالا.»

بچه‌ها: (به غیر از رُزو یان) بیا بالا!

جاروی اسکورپیوس و همین‌طور بقیه جاروها به راحتی در دست‌هایشان قرار می‌گیرند. فقط آلبوس است که جارویش روی زمین باقی می‌ماند.

بچه‌ها: (به غیر از رُزو یان) بیا بالا. بیا بالا. بیا بالا.

جارویش از جا تکان نمی‌خورد. حتی یک میلی‌متر. با شک و تردید و ناامیدی خیره به جارویش نگاه می‌کند. بقیه کلاس در حال خنده‌یدن هستند.

پالی چپمن: به حق ریش مرلین، چه ضایع! جدی جدی انگار اصلاً شبیه پدرش نیست، نه؟

کارل جنکینز: آلبوس پاتر، فشفشه‌ی اسلیتیرین.

خانم هوچ: خیلی خُب. بچه‌ها. وقت پروازه.

و همان‌طور که بخار سراسر صحنه را می‌پوشاند، هری ناگهان پدیدار می‌شود.

به سکوی نه و سه چهارم بر می‌گردیم و زمان به طرز بی‌رحمانه‌ای سپری شده است. اکنون آلبوس یک سال بزرگتر

شده است. (و هری هم همین طور، ولی نه آن طور که به چشم
بیاید)

آلبوس: فقط یه خواهش ازت دارم، بابا، اگه میشه – اگه میشه فقط یه
کمی دورتر از من وايسا.

هری: (تحیر) سال دومی‌ها دوست ندارن با باباهاشون دیده بشن، آره؟

جادوگر بی‌ملاحظه‌ای دورشان را می‌گیرد.

آلبوس: نه، آخه... تو، تويی و... منم من و...

هری: فقط نگاه‌های مردمه، خب؟ مردم نگاه می‌کنن. و دارن به من
نگاه می‌کنن، نه تو.

جادوگر بی‌ملاحظه به هری چیزی برای امضا کردن می‌دهد –
هری امضا می‌کند.

آلبوس: به هری پاتر و پسر ناآمید‌کننده‌ش.

هری: منظورت از اين حرف چيه؟

آلبوس: به هری پاتر و پسر اسلیترينى‌ش.

جيمز به سرعت، در حالی که کيفش را با خود حمل می‌کند از
کنارشان عبور می‌کند.

جيمز: اسلیترينى اسلیتريين، دودلی رو بی خيال شو. الان موقع سوار
شدن به قطاره.

هری: لزومی به گفتنش نبود، جيمز.

(مدت زیادی است که سوار شده) کریسمس می بینمت، بابا. **جیمز:**

هری، دلوایس و نگران به آلبوس نگاه می کند.

-آل- **هری:**

اسم من آلبوسه، نه آل. **آلبوس:**

بچه های دیگه هم این قدر نامهربونن؟ آره؟ شاید اگه سعی کنی
یه چندتا دوست دیگه پیدا کنی... بدون رون و هرماینی من از
هاگوارترز جون سالم به در نمی بردم، از هیچ جایی جون سالم به
در نمی بردم. **هری:**

من یه رون و هرماینی دیگه لازم ندارم. من - من خودم یه دوست
دارم، اسکورپیوس و اینم می دونم که تو ازش خوشت نمیاد ولی
اون تنها کسیه که من لازم دارم. **آلبوس:**

ببین، خوشحال بودن تو، تنها چیزیه که برای من اهمیت داره **هری:**

لازم نبود منو بیاری ایستگاه، بابا. **آلبوس:**

آلبوس چمدانش را برمی دارد و با دلخوری دور می شود.

ولی من خودم می خواستم اینجا باشم... **هری:**

ولی آلبوس دیگر رفته است. در این بین دراکو مالفوی، با لباس
های شیک و موهای دم اسبی بسته شده اش، از میان جمعیت،
کنار هری ظاهر می شود.

می خوام یه لطفی در حقم بکنی. **دراکو:**

هري: دراكو.

دراكو: اين شايقات - در مورد اصل و نسب پسرم - انگار قرار نيست
تمومي داشته باشن. شاگردهای هاگوارتز اسکورپيوس رو یه بند
به خاطر اين موضوع دست ميندازن. اگه وزارت خونه بتونه یه بيانيه
با تأكيد مجدد روی اين موضوع که تمام زمان برگردنها توی
نبرد سازمان اسرار نابود شدن منتشر کنه...

هري: دراكو، اينم می گذره - به زودی بي خيال ميشن.

دراكو: پسر من داره زجر می کشه و - آستوريا هم چند وقته حال و روز
خوشی نداره - پس باید هر طور شده از همه لحاظ حمایت بشه.

هري: اگه نسبت به شايقات بي پايه و اساس واکنش نشون بدی، بيشرتر
بهشون دامن ميزني. اين شايقات که ولدمورت سالها پيش يه
بچه داشته از قدیم بوده و هست؛ اسکورپيوس هم اولین متهم
نیست. وزارت خونه، هم به خاطر شما و همین طور به خاطر خودش
هم که شده باید از اين شايقات دوری کنه.

دراكو، عصبانی شده و چهره اش در هم می رود؛ صحنه خالی
می شود و رُز و آلبوس حاضر و آماده با چمدان هایشان کنار هم
می بیستند.

آلبوس: به محض اينکه قطار حرکت کنه ديگه مجبور نیستي باهام
صحبت کني.

رُز: می دونم. فقط جلوی بزرگترها باید به تظاهر کردنمون ادامه
بدیم.

اسکورپیوس – پراز امید و با چمدانی پرتر و بزرگ تر در دست –
شروع به صحبت می کند.

اسکورپیوس: (با حالتی امیدوار) سلام، رُز.

رُز: (با صراحة) خدا حافظ، آلبوس.

اسکورپیوس: (همچنان امیدوار) اون حس خوبی به آدم میده.

و ناگهان درون سرسرای بزرگ هستیم و پروفسور مک گوناگل^۱،
در حالی که لبخند ملیحی بر صورت دارد روی صحنه ایستاده
است.

پروفسور
مک گوناگل:
و مفترم که عضو جدید تیم کوییدیچ گریفیندور رو معرفی کنم
– بازیکن جدیدمون – (متوجه می شود که باید خودش را
بی طرف جلوه دهد) جستجوگر درجه یک و جدیدتون... رُز
گرنجر-ویزلی.

سرسرا در تشویق و هلهله ها غوطه ور می شود. اسکورپیوس هم
همراه آنان در حال تشویق کردن است.

آلبوس:
تو هم تشویقش می کنی؟ ما از کوییدیچ متنفریم و تازه اونم برای
یه گروه دیگه بازی می کنه.

اسکورپیوس: اون دخترداییته، آلبوس.

آلبوس:
فکر کردی اگه اون جات بود تو رو تشویق می کرد؟

اسکورپیوس: من که فکر می کنم عالیه.

^۱ PROFESSOR MCGONAGALL

همانطور که ناگهان کلاس معجون‌سازی آغاز می‌شود، دانش آموزان دور آلبوس را می‌گیرند.

آلبوس پاتر. چه اسم و فامیل بی‌ربطی. وقتی از پله‌ها میاد بالا حتی تابلوهای نقاشی هم روشنون رو بر می‌گردونن.
آلبوس روی یکی از معجون‌ها خم می‌شود.

و حالا باید از این پودر شاخ اسب دو شاخ اضافه کنیم — خودشه! دیگه، نه؟!

من که می‌گم بذار اون و بچه‌ی ولدمورت به حال خودشون باشن. کارل جنکینز:

آلبوس: با یه مقدار کمی خون سمندر...

معجون با صدای بلندی منفجر می‌شود.

خیلی خُب، عنصر معکوسش چیه؟ چی رو باید تغییر بدیم؟ اسکورپیوس:

آلبوس: همه چیو.

و سپس، زمان همین‌طور رو به جلو حرکت می‌کند — چشمان آلبوس تاریک‌تر و صورتش رنگ پریده‌تر می‌شود. هنوز پسر جذابی است، اما سعی می‌کند این ویژگی را نیپزید.

و ناگهان، همراه پدرش — که همچنان سعی می‌کند به پسرش (و خودش) تلقین کند که همه چیز رو به راه است — به سکوی نه و سه‌چهارم بازمی‌گردد. هر دوی آنها یک سال دیگر بزرگ‌تر شده‌اند.

سال سوم، سال خیلی خوبیه. این رضایت‌نامه‌ی رفتن به هاگز میدته^۱.

من از هاگز مید متنفرم.

هری:

چطور می‌تونی از جایی که هنوز عملأً ندیدیش متنفر باشی؟

آلبوس:

بخاطر اینکه می‌دونم پر از شاگردھای هاگوارتزه.

آلبوس رضایت‌نامه را مچاله می‌کند.

هری:

یه بار فقط امتحانش کن – بی‌خیال – این فرصت رو داری که بدون اینکه مامانت متوجه بشه و با خیال راحت به مغازه دوکھای عسلی بری – نه، آلبوس، این کار رو نکن.

آلبوس:

(چوب‌دستیش را تکان می‌دهد) این‌سندیو^۲!

کاغذ مچاله‌ی رضایت‌نامه آتش می‌گیرد و سپس تبدیل به خاکستر می‌شود و بر کف صحنه فرو می‌ریزد.

هری:

بر پدر تمام کارهای احمقانه لعنت!

آلبوس:

نکته‌ی جالبیش اینه که خودم هم انتظار نداشتم طلسنم کار کنه. تو اجرای این طلسنم افتضاحم.

هری:

آل – آلبوس، من مدام با پروفسور مک‌گوناگل در ارتباطم – می‌گه گوشه‌گیری می‌کنی و تو خودتی – توی درس‌ها مشارکت نمی‌کنی – مطمئناً تو... تو...

^۱ Hogsmeade

^۲ Incendio

آلبوس: خب تو دوست داری چیکار کنم؟ معجزه کنم محبوب بشم؟ با جادو جنبل خودمو بندازم تو یه گروه جدید؟ به یه شاگرد بهتر تغییرشکل بدم؟ فقط یه طلسم اجرا کن بابا، و منو به چیزی که می‌خوای باشم تبدیل کن، خیلی خب؟ اینطوری برای هر دومون هم بهتر میشه. باید برم. باید به قطار برسم. باید دوستمو پیدا کنم.

آلبوس به طرف اسکورپیوس می‌دود که بدون داشتن هیچ دغدغه‌ای در به دنیا بر روی چمدانش نشسته است.

(با حالتی خوشحال) اسکورپیوس... (نگران می‌شود) اسکورپیوس... حالت خوبه؟

اسکورپیوس چیزی نمی‌گوید. آلبوس سعی می‌کند از طریق حرکت و حالت چشمان دوستش فکر او را بخواند.

مامانت؟ حالش بدتر شده؟

اسکورپیوس: دیگه حالش بدتر از این نمیشه.

آلبوس کنار اسکورپیوس می‌نشیند.

آلبوس: فکر کردم برام نامه می‌فرستی...

اسکورپیوس: نمی‌دونستم چی بنویسم...

آلبوس: نمی‌دونم چی باید بگم...

اسکورپیوس: هیچی نگو.

آلبوس: کاری از دستم بر میاد که بتونم انجام....؟

اسکورپیوس: بیا مراسم خاکسپاریش.

آلبوس: حتماً.

اسکورپیوس: و دوست خوبم بمون.

و ناگهان کلاه گروه‌بندی در وسط صحنه قرار می‌گیرد و بدین معناست که به سرسرای بزرگ بازگشته‌یم.

کلاه گروه‌بندی: از چیزی که قراره بشنوی می‌ترسی؟

می‌ترسی اسم گروهی که از آن وحشت داری را بگوییم؟

اسلیترين نه! گریفیندور نه!

هافلپاف نه! ریونکلاو نه!

نگران نباش فرزندم، من کارم رو بلدم،

اگه اول گریه کنی، خندیدن رو هم یاد می‌گیری.

لی لی پاتر^۱. گریفیندور.

لی لی: ایول!

آلبوس: عالیه.

اسکورپیوس: جداً فکر می‌کردی بیافته توی گروه ما؟ پاترها مالِ اسلیترين نیستن.

آلبوس: به جز دوست.

در حالی که سعی می‌کند از دید بقیه مخفی شود، دانشآموزان
دیگر می‌خندند. آلبوس به همه آنها نگاهی می‌اندازد.

من اینو انتخاب نکردم، تو که می‌دونی؟ من انتخاب نکردم که
پرسش باشم.

پرده اول، صحنه پنج



وزارت سحر و جادو، دفتر هری

هرماینی در دفتر شلوغ و درهم ریخته‌ی هری، کنار انبوه کاغذهایی که رو به رویش قرار دارند می‌نشیند. به آرامی آنها را دسته‌بندی می‌کند. هری با عجله وارد می‌شود. از ناحیه‌ی گونه زخمی شده و در حال خون‌ریزی است.

هرماینی: چطور پیش رفت؟

هری: واقعیت داشت.

هرماینی: تئودور نات؟

هری: بازداشت شده.

هرماینی: و زمان برگردان؟

هری زمان برگردان را نشان می‌دهد. به طرز فریبنده‌ای می‌درخشد.

واقعیه؟ کار میکنه؟ این یه زمان برگردان ساعتی نیست – بیشتر از این آدم رو به گذشته می‌بره؟

- هری:** هنوز هیچی نمی‌دونیم. اونجا می‌خواستم امتحانش کنم ولی بعدش بی‌خيال شدم.
- هرمايني:** خُب، الان تو چنگمونه.
- هری:** و مطمئنی که می‌خوای نگهش داری؟
- هرمايني:** فکر نکنم راه دیگه‌ای داشته باشیم. نگاش کن. کاملاً با اون زمان برگردانی که داشتم فرق می‌کنه.
- هری:** (با حالتی سرد و بی‌روح) ظاهراً از زمان بچگی‌مون جادوگری پیشرفت زیادی کرده.
- هرمايني:** داری خون‌ریزی می‌کنی.
- هری به صورت خود در آینه نگاهی می‌اندازد. با ردايش زخم را تمیز می‌کند.
- نگران نباش. جای زخمش از بین میره.
- هری:** (با پوزخند) تو دفتر من چیکار می‌کنی هرمايني؟
- هرمايني:** مشتاق بودم در مورد تئودور نات بشنوم و – گفتم یه سری بزنم ببینم سر قولت در مورد رویه‌ی کاغذبازی‌های اداری موندی یا نه.
- هری:** آه، معلومه که نه.
- هرمايني:** آره. مشخصه که نموندی. هری، چطور تو این همه بی‌نظمی کار انجام میدی؟

هری چوبدستیش را تکان می‌دهد و کاغذها و کتاب‌ها به ستون‌های مرتب و منظمی تغییر شکل می‌دهند. هری لبخند می‌زند.

هری: دیگه بی‌نظمی نداریم.

هرماینی: ولی بازم بی‌توجهی می‌کنی. می‌دونی، چندتا کار جالب دیگه هم اینجا وجود داره... غول‌های غارنشین کوهستانی که سوار گرافورن‌ها کل مجارستان رو می‌چرخن، غول‌هایی که پشت کمرشون بال خالکوبی دارن و راست راست دارن توی دریاهای یونان می‌چرخن، و گرگینه‌هایی که کلاً آب شدن رفتن زیر زمین...

هری: عالیه، می‌ریم اونجا. یه تیم برای این کار جمع می‌کنم.

هرماینی: هری، می‌فهمم. کاغذبازی‌های اداری خسته‌کننده‌ن...

هری: نه برای تو.

هرماینی: من خودم به اندازه‌ی کافی سرم شلوغ هست. اینا آدمها و جانورهایی هستن که توی نبردهای عظیم جادوگری کنار ولدمورت جنگیدن. اینا هم‌پیمان‌های تاریکی هستن – به علاوه‌ی چیزی که از خونه‌ی تئودور نات در آوردیم – می‌تونه معنا و مفهومی داشته باشه. ولی اگه رئیس نظارت بر قوانین جادویی پرونده‌های تئودور نات رو نخونه...

هری: ولی لازم نیست بخونمش – من خودم اونجا بودم، دادرسی برash برگزار کردم. تئودور نات – این من بودم که شایعات مربوط به زمان‌برگردان رو شنیدم و من بودم که اقدامات لازم رو در موردهش انجام دادم. جداً لازم نیست محکومم کنی.

هرماینی به هری نگاه می‌کند – اوضاع حساس می‌شود.

هرماینی: آبنبات میل داری؟ به رون چیزی نگو.

هری: داری بحث رو عوض می‌کنی.

هرماینی: همین طوره. آبنبات میخوای؟

هری: نمی‌تونم بخورم. الان خوردن شیرینیجات برامون قدgne. (مکث کوتاه) می‌دونی، امکان داره معتاد این چیزها بشی؟

هرماینی: چی میشه گفت؟ پدر و مادرم دندون‌پزشک بودن، بعضی وقتاً مجبور بودم کله‌شقی کنم. توی چهل سالگی دیگه ترک کردنش فایده‌ای نداره، ولی... تو الان کار فوق‌العاده‌ای انجام دادی. قطعاً محکوم نیستی – فقط ازت میخوام بعضی وقتاً یه نگاهی هم به کاغذبازی‌های اداریت بندازی، همین. اینو یه نصحت دوستانه و خوشایند از طرف وزیر سحر و جادو در نظر بگیر.

هری متوجه تأکید او بر مقامش می‌شود، سرش را تکان می‌دهد.

جینی چطوره؟ آلبوس چطوره؟

هری: به نظر به همون اندازه که تو انجام کاغذبازی‌های اداری استادم توی پدری کردن هم استادم. رُز چطوره؟ هوگو چطوره؟

هرماینی: (با پوزخند) می‌دونی، رون فکر می‌کنه که توی روز بیشتر از اینکه اون رو ببینم، مُنشی‌ام اتل رو می‌بینم (به بیرون اشاره می‌کند). به نظرت ارزشی داره که بخوایم بهترین پدر یا بهترین کارمند سال وزارت‌خونه رو انتخاب کنیم؟ زودباش. برو خونه پیش خانواده‌ات، هری، قطار سریع‌السیر هاگوارتز برای شروع سال تحصیلی جدید در

آستانه‌ی حرکته – از زمان باقی موندهات لذت ببر – و بعدش قبراق
و سرحال برگرد اینجا و این پروندها رو بخون.

واقعاً فکر می‌کنی این اتفاقات می‌تونن معنا و مفهومی داشته باشن؟! هری:

(با لبخند) می‌تونه. ولی اگر واقعاً داشته باشه، یه راهی برای مبارزه
و مقابله باهاش پیدا می‌کنیم، هری. ما همیشه یه راهی پیدا
می‌کنیم.

بار دیگر لبخند می‌زند. آب نباتی در دهانش می‌انداzd و دفتر را ترک
می‌کند. هری تنها می‌ماند. کیفتش را می‌بندد. از دفتر بیرون می‌رود
و از راه رور عبور می‌کند. سنگینی دنیا روی شانه‌ها یش قرار دارد.

او خسته، به درون اتاقک تلفنی قدم می‌گذارد. ۶۲۴۴۲ را
شماره‌گیری می‌کند.

اتفاق تلفن: بدرود، هری پاتر.

از وزارت سحر و جادو خارج می‌شود.

پرده اول، صحنه شش



خانه‌ی هری و جینی پاتر

آلبوس نمی‌تواند بخوابد. بالای پله‌ها نشسته است. صداهایی را از پایین می‌شنود. قبل از آنکه هری ظاهر شود، صدایش را می‌شنویم. مرد مسنی که روی صندلی چرخدار نشسته در کنار اوست؛ ایموس دیگوری^۱.

هری: ایموس، درک می‌کنم، واقعاً درکت می‌کنم. ولی تازه رسیدم خونه ...

ایموس: سعی کردم توی وزارت‌خونه وقت ملاقات بگیرم. بهم گفتن: «آقای دیگوری، برآتون وقت ملاقات می‌ذاریم برای... بذار ببینم... دو ماه دیگه.» منم در کمال آرامش صبر کردم.

هری: این کار صحیحی نیست که نیمه‌شب بیایی به خونه‌ی من، اونم وقتی که بچه‌هام دارن برای سال تحصیلی جدیدشون آماده می‌شن.

ایموس: دو ماه گذشت و یه جغد دریافت کردم: «آقای دیگوری، واقعاً متأسفم ولی آقای پاتر به‌خاطر کاری ضروری به مأموریت رفتن.

^۱ AMOS DIGGORY

مجبوریم زمان ملاقات رو کمی تغییر بدیم، بذارید ببینم... تا دو ماه دیگه.» و بعد دوباره و دوباره تکرار میشه. داری منو سر می‌دوونی.

هری: من رئیس اداره‌ی نظارت بر قوانین جادویی هستم. متأسفانه مسئول...

ایموس: خیلی چیزا هستن که مسئولشون تویی.

هری: ببخشید؟

ایموس: پسرم، سدریک^۱. هنوز سدریک رو یادته، مگه نه؟

هری: (به یاد آوردن سدریک او را عذاب می‌دهد) بله، پستتون رو به یاد میارم. از دست دادنش...

ایموس: ولدمورت تو رو می‌خواست! نه پسر منو! خودت بهم گفتی ولدمورت گفت: «اون یکی اضافه‌ست، بکشش.» اضافه. پسر من، پسر خوشگل من، اضافی بود.

هری: آقای دیگوری، همون‌طور که می‌دونین، من با تلاش‌های شما برای به یاد سپردن سدریک همدردی می‌کنم، اما...

ایموس: یادبود؟ من دیگه علاقه‌ای به یادبود ندارم. من یه پیرمردم که یه پام لب گوره. اینجا او مدم تا ازت خواهش کنم، التماست کنم تا بهم کمک کنی اونو پس بگیرم.

هری با حیرت سرش را بلند می‌کند.

هری: اونو پس بگیری؟ ایموس، این کار ممکن نیست.

ایموس: وزارت خونه یه زمان برگردان داره، مگه نه؟

هری: تمام زمان برگردان‌ها نابود شدن.

ایموس: دلیل اینکه این قدر فوری خودمو به اینجا رسوندم اینه که یه شایعه به گوشم رسیده. شایعه‌ای موثق در مورد اینکه وزارت خونه از تئودور نات یه زمان برگردان غیرقانونی مصادره کرده و برای تحقیقات نگهش داشته. بذار از اون زمان برگردان استفاده کنم. بذار دوباره پس‌رمو برگردونم.

مکث طولانی و مرگباری حاکم می‌شود. این وضعیت برای هری به شدت دشوار است. تماساً می‌کنیم که آلبوس در حال گوش دادن به صحنه نزدیک‌تر می‌شود.

ایموس، بازی با زمان؟ خودت می‌دونی که نمی‌تونیم این کار رو انجام بدیم.

ایموس: چند نفر آدم به‌خاطر پسری که زنده موند از دنیا رفتن؟ دارم ازت درخواست می‌کنم یکیشون رو نجات بدی.

این حرف هری را آزار می‌دهد. در حالی که فکر می‌کند چهره‌اش در هم می‌رود.

هرو: هرچیزی که شنیدی، باید بدونی که داستان تئودور نات ساختگیه، ایموس. متأسفم.

دلفی: سلام.

آلبوس از ظاهر شدن دلفی، زنی حدوداً بیست و چند ساله با چهره‌ای مصمم که از میان پله‌ها به او می‌نگرد به شدت جا می‌خورد.

وای، معذرت می‌خوام. نمی‌خواستم بترسونم. خودم هم قبلاً همیشه توی راه پله فالگوش وایمیستادم. منتظر می‌موندم تا جزئی‌ترین حرف‌های جالب هم بشنوم.

آلبوس: تو کی هستی؟ چون اینجا خونه‌ی منه و..

دلفی: خب معلومه، یه دزد هستم. می‌خوام تمام دارایی‌هاتو بذدم. طلا، چوبدستیت و شکلات‌های قورباغه‌ایت رو به من بدھ! (نترس به نظر می‌رسد ولی بعد لبخند می‌زند). یا اون، یا اینکه من دلفی دیگوری^۲ هستم. (از پله‌ها بالا می‌رود و دستش را دراز می‌کند). دلفی هستم. من از ایموس نگهداری می‌کنم، حداقل سعی می‌کنم نگهداری کنم. (ایموس را نشان می‌دهد). و شما؟

آلبوس: (با لبخندی ماتم زده) آلبوس هستم.

دلفی: معلومه! آلبوس پاتر! پس هری پدرته؟ خیلی هیجان انگیزه، نه؟

آلبوس: نه، اصلا.

دلفی: وای باز پامو از گلیمم درازتر کردم؟ توی مدرسه همه همینو بهم می‌گفتن. هیچ سوراخ موشی نیست که دلفی دیگوری تو ش فضولی نکنه.

آلبوس: در مورد منم زیاد از این حرف‌ها می‌زنن.

ایموس: دلفی.

دلفی راه می‌افتد اما سپس مردد می‌شود. به آلبوس لبخند می‌زند.

^۱ DELPHI

^۲ DELPHI DIGGORY

دلفى: ما خانواده‌مون رو انتخاب نمی‌کنیم. ایموس فقط بیمار من نیست، عمومی منه. یکی از دلایلی که این کار رو در فلاگلی بالای قبول کردم همین بود. ولی این مسئله کار رو دشوار کرده. زندگی کردن با کسانی که اسیر گذشته هستن سخته، مگه نه؟

ایموس: دلفى!

آلبوس: فلاگلی بالایی؟

دلفى: خانه‌ی سالمدان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوالد! اگه دوست داشتی بهمون سر بزن.

ایموس: دلفى!

دلفى لبخند می‌زند و همان‌طور که از پله‌ها پایین می‌آید سکندری می‌خورد. به اتفاقی که ایموس و هری در آن هستند وارد می‌شود. آلبوس او را تماشا می‌کند.

دلفى: بله عمو؟

ایموس: با هری آشنا شو که زمانی خیلی مشهور بود اما حالا یه کارمند سنگدل وزارت خونه شده. شما رو در آرامش میدارم، آقا. اگر آرامش کلمه‌ی درستی باشه. دلفى، صندلیم...

دلفى: چشم، عمو.

ایموس با صندلی چرخدار از صحنه بیرون برده می‌شود. هری تنها می‌ماند و درمانده به نظر می‌رسد. آلبوس تماشا می‌کند و به فکر فرو می‌رود.

پرده اول، صحنه هفت



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق آلبوس

آلبوس روی تخت نشسته است و اتفاقات بیرون از اتاق او در حال جریان هستند. همچنان در برابر اتفاقات بیرون بی‌واکنش مانده است. از دور دست صدای فریاد جیمز را می‌شنویم.

جینی: جیمز میشه لطفاً بی‌خیال موهات بشی و اون اتاق کوفتیت رو
یه کم تمیز کنی؟

جیمز: چطوری بی‌خیال بشم؟ صورتی شده! مجبورم از شنل نامرئی م استفاده کنم!

جیمز نزدیک در می‌آید. موهای او صورتی رنگ است.

جینی: بابات اون شنل رو برای این کارا بهت نداده‌ها!

لیلی: کسی کتاب معجون‌سازی منو ندیده؟

جینی: لیلی پاتر، فکر نکنی اونها رو فردا می‌تونی بپوشی و بری مدرسه...

لی لی دم در اتاق آلبوس ظاهر می‌شود. لباسی پوشیده که بال‌های فرشته مانندی دارد که بال بال می‌زنند.

من عاشق این لباسم. ببین دارن بال بال می‌زنن.
لی لی:

به محض اینکه هری وارد اتاق آلبوس می‌شود، لی لی خارج می‌شود. هری نگاهی به اتاق می‌اندازد.

سلام.
هری:

مکث معذب کننده‌ای بین آن دو به وجود می‌آید. جینی وارد اتاق می‌شود. متوجه حالت آن دو می‌شود و لحظه‌ای آنجا می‌ماند.

فقط خواستم این هدیه‌ای – هدیه‌هایی – رو که رون برای قبل از هاگوارترز رفتن تون فرستاده بہت بدم...

بله. یه معجون عشق. باشه.
آلبوس:

فکر کنم خواسته باهات شوختی کنه – نمی‌دونم در مورد چی. برای لی لی کوتوله‌های گوزو فرستاده، جیمز یه شونه ازش گرفته که باعث شده موهاش صورتی بشه. خب، رونه دیگه. رون. می‌دونی که؟

هری معجون عشق آلبوس را روی تختش می‌گذارد.

من هم برات – این هم از طرف منه...

پتوی کوچکی را به او نشان می‌دهد. جینی به او نگاهی می‌اندازد، متوجه می‌شود که هری در حال تلاش برای برقراری ارتباط با آلبوس است، و بعد به آرامی اتاق را ترک می‌کند.

آلبوس: یه پتوی قدیمی بهم میدی؟

خیلی فکر کردم که امسال چه هدیه‌ای بہت بدم. خب خیلی وقته که جیمز اون شنل نامرئی رو داره و لی لی هم – می دونستم اون عاشق باله – اما تو. تو الان چهارده ساله‌ت شده آلبوس، و منم می خواستم چیزی بہت بدم که – معنایی داشته باشه. این... آخرین چیزیه که از مادرم به من رسیده. در واقع تنها چیزه. منو توی این پیچیده بودن و گذاشتن دم در خونه دورسلی‌ها. فکر می کردم از بین رفته باشه، ولی بعد از اینکه خاله پتونیا^۱ فوت کرد، بین اموالش این پتو مخفی شده بود. دادلی^۲ به طرز شگفت‌انگیزی این رو پیدا می‌کنه و لطف می‌کنه برای من ارسالش می‌کنه و همیشه از اون به بعد – در واقع هر وقت که می خواستم توی مسئله‌ای شانس همراهم باشه، پیداش کردم و نگهش داشتم و حالا گفتم شاید تو بخوای...

آلبوس: منم بخوام نگهش دارم؟ باشه. حله. خدا کنه برام شانس بیاره چون واقعاً به شانس نیاز دارم.

پتو را لمس می‌کند.

اما خودت باید نگهش داری.

فکر کردم – باور داشتم – پتونیا می‌خواسته که من داشته باشم مش و برای همین ننداختش دور و حالا می‌خوام که تو داشته باشیش. من واقعاً مادرم رو نمی‌شناسم، اما فکر کنم اونم می‌خواسته که تو این رو داشته باشی. و شاید – بتونم بیام تو و این پتو رو توی روز

^۱ AUNT PETUNIA

^۲ DUDLEY

هالووین پیدا کنم. دوست دارم سالگرد شب در گذشتیشون، این پتو همراهم باشه و ممکنه این چیز خوبی برای هر دوی ما باشه...

آلبوس: گوش کن، کلی وسیله دارم که باید جمع کنم و تو هم شکی نیست که کلی دردسر برای کارهای وزارت خونه داری، پس...

هری: آلبوس، من می خوام که تو این پتو رو داشته باشی.

آلبوس: که باهاش چیکار کنم؟ پرهای بالدار با عقل جور در میاد بابا، شنل نامرئی هم منطقیه – اما این چیه واقعاً؟

هری به وضوح قلبش شکسته شده. به پرسش نگاهی می اندازد، محتاج به برقراری ارتباط با اوست.

هری: کمک می خوای؟ برای جمع کردن وسایلت. من همیشه عاشق این کار بودم. منظورم اینه که عاشق رفتن از پریوت درایو و برگشتن به هاگوارتز بودم. که... می دونم تو دوستش نداری اما...

آلبوس: برای تو بهترین مکان روی زمینه. خودم می دونم. یتیم بیچاره، عموم و خاله دورسلیش براش قلدري می کردن...

هری: آلبوس، خواهش می کنم – میشه فقط -

آلبوس: ... پسر خالهش دادلی بدختیش کرده بود، هاگوارتز نجاتش داد. می دونم بابا، همهش رو می دونم.

آلبوس: هری پاتر، نمی خوام وارد این بازی بشم که راه انداختی.

آلبوس: یتیم بیچاره‌ای که رفت همه‌مون رو نجات بده. خب بندۀ اجازه دارم از طرف کل جامعه‌ی جادویی عرض کنم که چقدر قدردان

حرکات قهرمانانه‌ی جنابعالی هستیم. الان باید تعظیم کنیم یا به احترامتون بایستیم؟

آلبوس، خواهش می‌کنم – تو می‌دونی که من هرگز دنبال قدرشناسی نبودم.

ولی الان همه‌ی وجود من قدردان شده – احتمالاً باید معجزه‌ی این پتوی کپکزده باشه که باعث شده...

هری: پتوی کپکزده؟

آلبوس: فکر کرده بودی چه اتفاقی میفته؟ میایم همدیگه رو بغل می‌کنیم و به هم میگیم چقدر همیشه همدیگه رو دوست داشتیم؟ هان؟ هان؟

هری: (بالاخره آرامش خود را از دست می‌دهد) اصلاً می‌دونی چیه؟ دیگه من خودم رو مسئول ناراحتی‌های تو نمی‌دونم. حداقلش اینه که یه پدر بالاست هست. چون من نداشتم، می‌فهمی؟

آلبوس: اون وقت فکر کردی از بدشانسیت بوده؟ من که این جوری فکر نمی‌کنم.

هری: دوست داشتی من مرده بودم؟

آلبوس: نه! فقط دوست داشتم تو ببابای من نبودی.

هری: (صورتش قرمز می‌شود) خب، وقت‌هایی هم هست که منم آرزو می‌کنم تو پسرم نبودی.

سکوت می‌شود. آلبوس سرشن را تکان می‌دهد. مکث می‌کند. هری متوجه حرفی که زده می‌شود.

نه، منظورم این نبود که...

آلبوس: چرا. اتفاقاً منظورت دقیقاً همین بود.

هری: آلبوس، قضیه اینه که تو می‌دونی دقیقاً چطوری باید منو جوشی کنی...

آلبوس: حرف دلت بود بابا. و صادقانه بخواه بگم، اصلاً تو رو مقصر نمی‌دونم.

مکث هولناکی به وجود می‌آید.

بهتره دیگه الان منو تنها بذاری.

آلبوس: خواهش میکنم...

آلبوس پتو را بلند می‌کند و آن را پرتاپ می‌کند. پتو به معجون عشق رون برخورد می‌کند و باعث می‌شود کل پتو و تخت را آغشته به خود کند و دود کوچکی را ایجاد کند.

آلبوس: پس دیگه این پتو نه شانس برام میاره نه عشق.

آلبوس از اتاق خود بیرون می‌رود. هری به دنبالش می‌رود.

آلبوس: آلبوس... خواهش میکنم...

پرده اول، صحنه هشت



رویا، کلبه‌ی روی صخره

صدای ضربه‌ی بزرگی شنیده می‌شود. به دنبال آن صدای بلندِ شکستن به گوش می‌رسد. دادلی دورسلی^۱، خاله پتونیا و عمو ورنون^۲ پشت یک تخت مخفی شده‌اند.

دادلی دورسلی: مامان، از این وضعیت خوشم نمی‌اد.

خاله پتونیا: می‌دونستم اینجا او مدنمون کار اشتباهیه. ورنون، ورنون. دیگه الان جایی نیست که بتونیم مخفی بشیم. حتی تا فانوس دریایی هم کلی راهه!^۳

صدای ضربه‌ی بزرگ دیگری شنیده می‌شود.

عمو ورنون: تحمل داشته باش. تحمل داشته باش. هر چی که باشه، نمی‌تونه داخل اینجا بشه.

^۱ DUDLEY DURSLEY

^۲ UNCLE VERNON

حاله پتونیا: ما رو طلسمن کردن! این پسره ما رو طلسمن کرد! اون طلسمنون کرد! (به هری جوان نگاه می‌کند). همه‌ی اینا تقصیر توئه. برگرد به لونه‌ت.

به محض اینکه عمو ورنون تفنگ خود را به دست می‌گیرد، هری جوان به سرعت و با نگرانی خود را کنار می‌کشد.

عمو ورنون: هر کی که هستی، بہت اخطار می‌کنم – من مسلح‌ام. صدای شکستن بسیار بلندی به گوش می‌رسد. و دراز پاشنه کنده می‌شود. هاگرید^۱ در وسط چارچوب در/ایستاده و به همه‌ی آنها نگاهی می‌اندازد.

هاگرید: نمی‌تونستین به فنجون چایی واسمون درست کنین؟ همچین سفر راحتی نداشتیم.

دادلی دورسلی: اینو نگاه. **عمو ورنون:** بیا عقب. بیا عقب. بیا پشت من، پتونیا. بیا پشت من، دادلی. الان این اسکرامنگا رو می‌فرستم دنبال کارش.

هاگرید: اسکارا-چی‌چی؟ هاگرید اسلحه‌ی عمو ورنون رو بلند می‌کند.

خیلی وقتی از این چیزا ندیده بودم.
انتهای اسلحه را می‌پیچاند و آن را گره می‌زند.

حالا درست شد.

^۱ HAGRID

بعد حواسش با دیدن هری جوان پرت می‌شود.

هری پاتر.

سلام.

هری جوان:

هاگرید:

آخرین باری که دیدمت فقط یه بچه‌ی کوچولو بودی. وای، خیلی شبیه بابات شدی، ولی چشمات به مادرت رفته.

تو پدر و مادرم رو می‌شناختی؟

هری جوان:

هاگرید:

ادبم کجا رفته؟ تولدت حسابی مبارک. یه چیزی هم وast آوردم. البته فکر کنم یه جا روش نشسته باشم، ولی مزه‌ش خوبه.

از جیب کتش، یک کیک شکلاتی را بیرون می‌آورد که به وضوح له شده است. روی کیک با خامه‌ی سبز نوشته شده «تولدت مبارک هری».

تو کی هستی؟

هری جوان:

هاگرید:

(می‌خندد) درسته، هنوز خودم رو معرفی نکردم. من رو بیوس هاگرید، کلیددار و نگهبان هاگوارتز هستم. (دور و اطراف خود را نگاه می‌کند). پس اون چایی چی شد؟ هان؟ اگر باهوش باشین، می‌فهمیم که نباید به کسی که ازتون قوی‌تر هست، نه بگین.

هاگچی چی؟

هری جوان:

هاگرید:

هاگوارتز. حتما همه چی رو در مورد هاگوارتز می‌دونی.

اه- نه متأسفانه.

هری جوان:

هاگرید:

متأسفی؟ اونا هستن که باید متأسف باشن! میدونستم نامه‌ها
دستت نمیرسه ولی دیگه فکرش هم نمیکردم که چیزی در مورد
هاگوارتز ندونی، دیگه واقعاً شورش رو درآوردن. تا حالا برای
خودت سوال نشده بود که پدر و مادرت این چیزها رو از کجا یاد
گرفتن؟

هری جوان:

هاگرید نگاهی به عمو ورنون و بعد هم به هری جوان میاندازد.

هاگرید:

معروف‌ترین جادوگر تو کل دنیایی.

سپس، درست از پشت اتاق، صدای زمزمه‌ای شنیده می‌شود.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده اول، صحنه نه



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق خواب

هری ناگهان بیدار می‌شود. در تاریکی شب نفس نفس می‌زند.

لحظه‌ای صبر می‌کند. خود را آرام می‌کند. و بعد ناگهان درد شدیدی را در پیشانی اش احساس می‌کند. زخم پیشانی اش. در اطرافش، جادوی سیاه در تکاپو است.

جینی: هری...

هری: چیزی نیست. تو بخواب.

جینی: لوموس.

اتاق با نور چوبدستی اش روشن می‌شود. هری به او نگاه می‌کند.

کابوس دیدی؟

هری: آره.

جینی: درباره‌ی چی؟

- هری:** دورسلی‌ها... خب، اولش اوナ بودن... بعد چیز دیگه‌ای شد.
مکث می‌کند. جینی به او نگاه می‌کند... سعی می‌کند حالت
چهره‌اش را بخواند.
- جينی:** معجون خواب آور می‌خوای؟
نه. حالم خوبه. تو بخواب.
- هری:** به نظر نمی‌اد حالت خوب باشه.
- جينی:** هری چیزی نمی‌گوید.
- (اضطراب هری را می‌بیند) حتماً برات سخت بوده... بعد از اون سر
و صدایی که ایموس دیگوری راه انداخت.
- هری:** با عصبانیتش می‌تونم کنار بیام، ولی اینکه حرفش حقه برام
سخت تره. ایموس به خاطر من پرسش رو از دست داد...
- جينی:** به نظرم این حرف، انصاف در حق خودت نیست...
- هری:** ... و هیچ چیزی هم نمی‌تونم بگم... به هیچ‌کس نمی‌تونم چیزی
بگم... البته، مگر اینکه حرف اشتباهی باشه...
- جينی می‌داند منظور هری چه چیزی - یا در واقع چه کسی -
است.
- جينی:** پس به خاطر همینه که ناراحتی؟ شب قبل از هاگوارتز، اگه آدم
نخواهد بره، هیچ وقت شب خوبی نیست. دادن اون پتو به آل، تلاش
خوبی بود.

- از اونجا به بعدش خیلی بد پیش رفت. حرفهای بدی زدم، هری:
جینی...
شنیدم. جینی:
و با این حال باهام حرف می‌زنی؟ هری:
جینی:
چون می‌دونم وقتی که برسه بهش می‌گی که متأسفی. اینکه منظوری نداشتی. اینکه چیزی که گفتی... حرفهای دلت رو پنهان کرد. می‌تونی باهاش روراست باشی، هری... اون فقط همین رو می‌خواهد.
- فقط ای کاش اون بیشتر مثل جیمز یا لی لی بود. هری:
جینی:
(با لحنی خشک) نه دیگه، این قدر هم روراست نباش.
هری:
نه، نمی‌خوام حتی یه ذره از وجودش عوض بشه... ولی می‌تونم اون دو تا رو درک کنم و...
جینی:
آبوس متفاوته و مگه این چیز خوبی نیست؟ و می‌دونی که وقتی نقاب هری پاترت رو به چهره داری، می‌تونه تشخیص بده. اون می‌خواد شخصیت واقعیات رو ببینه.
- «حقیقت هم زیباست و هم وحشتناکه و برای همین وقتی آدم باهاش سر و کار داره باید خیلی احتیاط کنه.» هری:
جینی با تعجب به او نگاه می‌کند.
دامبلدور اینو بهم گفت.
جینی:
گفتن این جمله به یه بچه، خیلی عجیبه.

- هری: مگر اینکه معتقد باشی اون بچه باید برای نجات دنیا بمیره.
هری دوباره نفسش بند آمد... و تمام تلاشش را می‌کند تا به پیشانی اش دست نزند.
- جینی: هری. چی شده؟
هری: چیزی نیست. من خوبم. می‌فهمم چی می‌گی. سعی می‌کنم بیشتر...
- جینی: هری. زحمت درد می‌کنه؟
هری: نه. حالم خوبه. خب دیگه، نور چوبدستیت رو خاموش کن تا یه کم بخوابیم.
- جینی: هری. از آخرین باری که زحمت درد گرفت چقدر گذشته؟
هری رویش را به سمت جینی برمی‌گرداند، قیافه‌اش گویای همه چیز است.
- هری: بیست و دو سال.

پرده اول، صحنه ده



قطار سریع السیر هاگوارتز

آلبوس به سرعت در امتداد راهروی قطار پیش می‌رود.

رُزْ: آلبوس، دنبالت می گشتم...

آلبوس: من؟ چرا؟

رُز نمی‌داند چگونه جمله‌ای که می‌خواهد بگوید را جفت و جور کند.

آلبوس، اولای شروع سال چهارمه، و همین طور اولای شروع رُز: یه سال جدید برای ما. می خوام دوباره باهم دوست بشیم.

آلبوس: ما هیچ وقت باهم دوست نبودیم.

رُز: این طوری نگو! وقتی شیش سالم بود تو بهترین دوستم بودی!

آلبوس: این قضیه مال خیلی وقت پیش بود.

سعی می‌کند برود. رُز او را به داخل کوپه خالی می‌کشد.

شایعات رو شنیدی؟ چند روز پیش وزارت خونه شبیخون
بزرگی زده. ظاهراً بابات به طرز شجاعت به خرج داده.

آلبوس: چطوری تو همیشه در مورد این چیزها می‌دونی و من
نمی‌دونم؟

رُز: ظاهراً اون - جادوگری که بهش شبیخون زدن - تئودور
نات^۱، فکر کنم - کلی وسایل دست‌ساز داشته که از قضا
ناقض قوانین هم بودن و گُل سرسبد اون وسایل... یه
زمان برگردان غیرقانونی بوده. اونم از نوع کاملاً پیشرفت‌هش.

آلبوس به رُزنگاه می‌کند، حالا کم کم همه چیز دارد با عقل
جور در می‌آید.

آلبوس: یه زمان برگردان؟ بابا یه زمان برگردان پیدا کرده؟

رُز: هیس! آره. می‌دونم. عالیه، مگه نه؟

آلبوس: مطمئنی؟

رُز: کاملاً.

آلبوس: حالا دیگه باید برم اسکورپیوس رو پیدا کنم.

آلبوس در امتداد راه روی قطار حرکت می‌کند. رُز دنبالش
می‌کند، هنوز مصمم است حرف مورد نظرش را بزند.

آلبوس! رُز:

^۱ Theodore Nott

آلبوس قاطعانه و به سرعت بر می‌گردد.

کی بہت گفته که باید با من حرف بزنی؟

(به ناچار) خیلی خُب، شاید مامانت به بابام نامه داده باشه ولی این کارش فقط بخاطر این بوده که نگرانت بوده. و من فقط فکر کردم -

نهام بذار، رُز.

آلبوس:

رُز:

اسکورپیوس در کوپهی همیشگی اش می‌نشیند. آلبوس اول وارد می‌شود، رُز هنوز در حال دنبال کردن او است.

آلبوس! اوه، سلام، رُز، چه بوییه میدی؟

اسکورپیوس:

رُز:

نه، منظورم این بود که چه بوی خوبی میدی، انگار بوی مخلوطی از گل‌های تازه و نون - تازه میدی.

آلبوس، من اینجام، خیلی خُب؟ اگه بهم احتیاج داشتی.

اسکورپیوس:

رُز:

منظورم، نون خوشمزه، نون خوب، نون... بوی نون مگه چشه؟

اسکورپیوس:

رُز:

رُز در حالی که دارد سرشن را تکان می‌دهد، می‌رود.

بوی نون مگه چشه!

رُز:

همه جا رو دنبالت گشتم...

آلبوس:

اسکورپیوس: و حالا پیدام کردی. دالی! به سختی داشتم مخفی میشدم.
میدونی که دوست دارم اول از همه سوار قطار بشم. زل
زدن‌های مردم رو از خودم دور کنم. فریادهاشون رو. نوشتن
«پسر لرد ولدمورت» روی چمدونم رو. این یکی هیچ وقت
تموم نمیشه. رُز واقعاً از من خوش نمیاد، مگه نه؟

آلبوس دوستش را محکم در آغوش می‌گیرد. لحظه‌ای به
همین حال می‌مانند. اسکورپیوس از این کار متعجب شده
است.

خیلی خب. سلام. آم. قبلًا هم همدیگه رو بغل کردیم؟
اشکالی نداره این کارو بکنیم؟

هر دو به طور ناشیانه‌ای یکدیگر را رها می‌کنند.

آلبوس: فقط یه بیست چهار ساعتی رو گذروندم که بگی نگی مرموز
بود.

اسکورپیوس: مگه چه اتفاقی تو اون بیست چهار ساعت افتاد؟

آلبوس: بعداً بہت میگم. باید از این قطار پیاده بشیم.

صدای سوت قطار می‌آید. قطار شروع به حرکت می‌کند.

اسکورپیوس: دیگه دیر شده! قطار داره حرکت می‌کنه. سلام هاگوارتز!

آلبوس: پس باید از قطار در حال حرکت پیاده بشیم.

ساحره فروشنده: چیزی از چرخ دستی میخواین، عزیزانم؟

آلبوس پنجره‌ای را باز می‌کند و از آن بیرون می‌رود.

پیراشکی کدو تنبل؟ کیک پاتیلی؟

ساحره فروشنه:

آبوس سوروس پاتر، این طرز نگاه عجیبت رو می‌شناسم.

اسکورپیوس:

سؤال اول. در مورد مسابقه سه جادوگر چی می‌دونی؟

آبوس:

(خوشحال) اوووه، یه آزمایشه! سه تا مدرسه، سه تا جادوگر
انتخاب می‌کنن تا تو سه مرحله سر یه جام باهم مسابقه
بدن. ربطش چیه؟

اسکورپیوس:

یه گیک در نوع خود بی نظیری، می‌دونستی؟

آبوس:

آره.

اسکورپیوس:

سؤال دوم. چرا مسابقه سه جادوگر بیست سال تمومه که
دیگه برگزار نشده؟

آبوس:

آخرین مسابقه که ببابای تو و یه پسر که اسمش سدریک
دیگوری^۱ بود هم توش بودن – اونا تصمیم گرفتن که باهم
پیروز بشن ولی جام یه رمزتاز بود – و اونا رفتن پیش
ولدمورت. سدریک گشته شد. اونا هم دیگه بعدش بلاfacله
مسابقه رو لغو کردن.

اسکورپیوس:

خوبه. سؤال سوم. سدریک لازم بود گشته بشه؟ یه سؤال
ساده، یه جواب ساده: نه، ولدمورت گفت «اون یکی
اضافهست، بکشش». اضافه. اون فقط بخارتر اینکه همراه
پدرم بود و پدرم نتونست جونش رو نجات بده گشته شد –
ما می‌تونیم. یه اتفاق اشتباھی قبلًاً افتاده و ما قراره اون

آبوس:

^۱ CEDRIC DIGGORY

اتفاق اشتباه رو درست کنیم. قراره از یه زمان برگردان استفاده کنیم. قراره سدریک دیگوری رو برش گردونیم.

آلبوس، بنا به دلایلی که واضح هستن، من زیاد طرفدار زمان برگردان‌ها نیستم.

اسکورپیوس:

وقتی ایموس دیگوری سراغ زمان برگردان رو گرفت پدرم حتی منکر این شد که اصلاً همچین چیزهایی وجود دارن. اون به یه پیرمرد که فقط می‌خواست پسرش رو برگردونه دروغ گفت – کسی که عاشق پسرش بود. و اون بهش دروغ گفت چون براش مهم نبود – چون براش مهم نیست. همه دائم در مورد کارهای شجاعانه‌ای که بابا انجام داد صحبت می‌کنن. ولی اون یه سری اشتباهات هم انجام داده. در واقع، یه سری اشتباهات بزرگ. می‌خوام یکی از اون اشتباهات رو درست کنم. می‌خوام سدریک رو نجات بدیم.

اسکورپیوس:

خیلی خب، به نظر میاد هر چی که عقلتو سر جاش نگه داشته بوده، دیگه از بین رفته.

من قراره این کار رو انجام بدم، اسکورپیوس. لازمه این کار رو انجام بدم. و تو هم خوب می‌دونی که این کار رو می‌کنم. اگه باهام نیای کاملًا گند می‌زنم. بجنب.

پوزخند می‌زند. و سپس خود را از پنجره بالا می‌کشد و ناپدید می‌شود. اسکورپیوس لحظه‌ای درنگ می‌کند. چهره‌اش را در هم می‌کند. و سپس خود را از پنجره بالا می‌کشد و مانند آلبوس ناپدید می‌شود.

پرده اول، صحنه پازده



سقف قطار سریع السیر هاگوارتز

باد از هر سویی صفير می کشد و نيز بي امان و شدید است.

اسکورپیوس: خب، حالا روی سقف یه قطاریم، سریعه، ترسناکه، خیلی خوش گذشت، حس می‌کنم خیلی چیزها درباره‌ی خودم فهمیدم، یه چیزی هم درباره‌ی تو فهمیدم، ولی...

آلبوس: اون طور که محاسبه کردم، به زودی به پل رودخونه می‌رسیم و بعد کافیه مسیر کوتاهی رو پیاده بریم تا به خونه ی سالمدان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوالد برسیم...

اسکورپیوس: به چی؟ به کجا؟ ببین، منم مثل تو هیجانزدهام که برای اولین بار کلهشقی می‌کنم... هورا... سقف قطار... حال می‌دھ... ولی الان... ای داد بیداد.

اسکورپیوس چیزی را می‌بیند که به مذاقش خوش نمی‌آید.

آلبوس: اگه افسونه ضربه گیرمون کار نکنه، آب رودخونه جایگزین
احتیاطی خیلی مفیدیه.

اسکورپیوس:

آلبوس. ساحره‌ی فروشنده.
می‌خوای برای سفرمون خوراکی بخری؟

نه. آلبوس. ساحره‌ی فروشنده داره میاد طرفمون.

نه، ممکن نیست، ما که روی سقف قطار...

اسکورپیوس نگاه آلبوس را به جهت درست سوق می‌دهد،
و حالا او می‌تواند ساحره‌ی فروشنده را ببیند که در حالی
که چرخدستی را هل می‌دهد، با آرامش و خونسردی نزدیک
می‌شود.

ساحره‌ی فروشنده:

چیزی از چرخدستی نمی‌خواین، عزیزانم؟ پیراشکی

کدوتنبل؟ قورباغه‌ی شکلاتی؟ کیک پاتیلی؟

آلبوس:

مردم چیز زیادی راجع به من نمی‌دونن. کیک‌های پاتیلی
منو می‌خرن... ولی هیچ وقت واقعاً به من توجه نمی‌کنن.
یادم نمیاد آخرین بار کی بود که کسی اسمم رو پرسید.

اسمت چیه؟

آلبوس:

یادم رفته. تنها چیزی که می‌تونم بهتون بگم اینه که زمانی
که قطار سریع السیر هاگوارتز برای اولین بار راهاندازی شد...
خود خانم آتلاین گمبول این کار رو بهم پیشنهاد داد...

ساحره‌ی فروشنده:

این اتفاق که مربوط به... ۱۹۰ سال پیشه. یعنی ۱۹۰ ساله
که مشغول این کاری؟

اسکورپیوس:

ساحره‌ی فروشنده: با این دست‌ها بیش از شش میلیون پیراشکی کدوتبل ساختم. دیگه تو این کار وارد شدم. اما چیزی که مردم درباره‌ی پیراشکی‌های کدوتبلم متوجه نشدن اینه که چه راحت تبدیل به چیز دیگه‌ای می‌شن...

او یک پیراشکی کدوتبل را برمی‌دارد. مانند یک نارنجک آن را پرتاپ می‌کند. پیراشکی منفجر می‌شود.

و باورتون نمیشه با شکلات‌های قورباغه‌ایم چی کار می‌تونم بکنم. هیچ وقت... هرگز... نداشتیم کسی قبل از رسیدن به مقصد، از این قطار پیاده بشه. بعضی‌ها سعی کردن... سیریوس بلک و رفقاش، فرد و جورج ویزلی. هیچ کدوم موفق نشدن. چون این قطار... دوست نداره کسی ازش پیاده بشه...

دستان ساحره‌ی فروشنده تغییرشکل داده و به میخ‌هایی بسیار تیز تبدیل شد. ساحره لبخند می‌زند.

پس لطفاً برگردین و بقیه‌ی سفر جای خودتون بشینین.

آلبوس: حق با تو بود، اسکورپیوس. این قطار جادوییه.

در این لحظه‌ی بهخصوص از زمان، اصلاً خوش ندارم که حق با منه.

آلبوس: ولی منم درست گفتم... در مورد پل رودخونه... اون پایین آبه، وقتشه افسون ضربه‌گیر رو امتحان کنیم.

اسکورپیوس: آلبوس، این فکر بدیه.

آلبوس: واقعاً؟ (لحظه‌ای تردید می‌کند، سپس متوجه می‌شود که زمان تردید گذشته است). دیگه خیلی دیر شده. سه. دو. یک. **مولر!**

این ورد را در حالی که می‌پرد زیر لب می‌گوید.

اسکورپیوس: آلبوس... آلبوس...

با درماندگی دوستش را نگاه می‌کند که پایین می‌افتد. به ساحره‌ی فروشنده نگاه می‌کند که در حال نزدیک شدن است. موهای ساحره ژولیده است. میخ‌های دستش فوق العاده تیز هستند.

خب، با اینکه قیافه‌ات خیلی بامزه شده، من باید دنبال دوستم برم.

بینی‌اش را با دست می‌گیرد، به دنبال آلبوس می‌پرد و در همین حال ورد را زیر لب می‌گوید.

مولر!

^۱ Molliare

پرده اول، صحنه دوازده



وزارت جادو، اتاق جلسه‌ی بزرگ

سیل عظیمی از جادوگران و ساحران صحنه را فراگرفته است. آنها درست مانند تمام جادوگران واقعی مدام وراجی و پچ پچ می‌کنند. در میان آنها، جینی، دراکو و رون هستند. بالاتر از آنان هرماینی و هری روی سکویی قرار دارند.

هرماینی: نظمو رعایت کنید. نظمو رعایت کنید. باید حتماً طلسیم سکوت اجرا کنم؟ (او با چوبدستی خود جمعیت را وادار به سکوت می‌کند). خوبه. به این جلسه‌ی عمومی فوق العاده خوش اومدین. خیلی خوشحالم که چنین جمعیت زیادی تونستن شرکت کنند. سال‌های زیادیه که دنیای جادوگری در صلح به سر می‌بره. از روزی که ولدمورت رو در جنگ هاگوارتز شکست دادیم بیست و دو سال می‌گذره و در کمال خوشحالی باید بگم نسل جدیدی در حال رشد هستند که ستیز زیادی رو تجربه نکرده‌اند. تا به امروز. هری.

هری: چند ماهی میشه که هم پیمانان ولدمورت در حال جنب و جوش هستند. غول‌های غارنشینی رو دنبال کردیم که از میان

اروپا می‌گذشت، غول‌هایی که یاد گرفتن از دریا گذر کن و گرگینه‌هایی که... خب متأسفانه باید بگم چند هفته پیش ردشون رو گم کردیم. نمی‌دونیم دارن کجا میرن و کی برای نقل مکان تشویقشون کرده، ولی اطلاع پیدا کردیم که در حال حرکت هستند و نگرانیم که معنی این عمل چی می‌تونه باشه. به همین خاطر از شما می‌پرسیم... اگر کسی چیزی دیده یا چیزی حس کرده، چوبدستیش رو بالا ببره. حرف‌های همه رو می‌شنویم. پروفسور مک‌گوناگل... ممنونم.

**پروفسور
مک‌گوناگل:**

وقتی از تعطیلات تابستان برگشتم، به نظر می‌رسید به انبارهای معجون‌مون دستبرد زده شده، ولی مقدار زیادی از وسایل گم نشده؛ کمی پوست مار درختی آفریقایی و چند تا مگس بال توری. چیزی از بخش ممنوعه برده نشده. احتمالاً کار بدعنق بوده.

هرماینی:

ممنونم، پروفسور. بررسی خواهیم کرد. (به اطراف اتاق نگاه می‌کند). کس دیگه‌ای نیست؟ خیلی خب، خبر مهم‌تر اینکه - از زمانی که ولدمورت مرده چنین چیزی سابقه نداشته - زخم هری دوباره درد می‌کنه.

دراکو:

درسته، دراکو. ولدمورت مرده، ولی تمام این اتفاقات باعث می‌شوند که فکر کنیم امکان داره که ولدمورت یا بخشی ازش برگشته باشه.

هرماینی:

این حرف او باعث واکنش حاضرین می‌شود.

- هری:** کار دشواریه، ولی باید این سؤال رو بپرسیم تا مطمئن بشیم.
اونایی که علامت شوم دارن... چیزی حس کردین؟ حتی یه سوزش جزئی؟
- دراکو:** دوباره میخواین علیه کسایی که علامت شوم دارن پیشداوری
کنین، پاتر؟
- هرماینی:** نه، دراکو. هری فقط داره سعی میکنه...
- دراکو:** میدونی قضیه چیه؟ هری فقط میخواد عکسش دوباره توی روزنامه‌ها چاپ بشه. پیام امروز هر سال یک بار از برگشتن ولدمورت شایعه پراکنی میکنه...
- هری:** هیچ‌کدام از اون شایعات گفته‌ی من نبوده.
- دراکو:** جداً؟ مگه همسرت ویراستار روزنامه‌ی پیام امروز نیست؟
جینی با عصبانیت قدمی به سوی او برمی‌دارد.
- جینی:** صفحات ورزشی!
- هرماینی:** دراکو، هری این مسئله رو به اطلاع وزارت خونه رسوند. و من... به عنوان وزیر سحر و جادو...
- دراکو:** یک رأی که صرفاً به‌حاطر اینکه دوستش هستی به‌دست آورده.
رون به سمت دراکو حمله‌ور شده و توسط جینی متوقف
می‌شود.
- رون:** هوس کردی از من تو دهنی بخوری؟

دراکو: قبول کن - شهرت اون روی شماها هم تأثیر میداره. برای اینکه کاری کنین اسم پاتر دوباره توی دهن همه بیفته چه کاری بهتر از اینکه (ادای هری را در میآورد) «زخم درد میکنه، زخم درد میکنه». خودتون میدونین معنی این حرف چیه... که شایعه پراکن‌ها دوباره فرصت پیدا میکنن تا پسرم رو با این شایعات مسخره درباره‌ی اصل و نسبش بدنام کنن.

هری: دراکو، هیچ‌کس نمی‌گه این قضایا ربطی به اسکورپیوس داره...

دراکو: به نظر من یکی که این جلسه ریاکاریه. من میرم.

او از صحنه بیرون می‌رود و بقیه هم به دنبال او متفرق می‌شوند.

هرماینی: نه، این راهش نیست... برگردین. ما به یه استراتژی نیاز داریم.

پرده اول، صحنه سیزده



خانه‌ی سالمدان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوالد

هرچ و مرج و جادو بی‌داد می‌کند. اینجا خانه‌ی سالمدان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوالد است و به همان اندازه شگفت‌انگیز است که تصور می‌کنید. واکرها با جادو به حرکت درمی‌آیند. کاموا های بافندگی با افسون درهم و برهم شده‌اند، و پرستاران مرد مجبور شده‌اند تانگو برقصدن.

این‌ها مردمانی هستند که از بار مسئولیت دلیل داشتن برای انجام جادو خلاص شده‌اند و در عوض، این جادوگران و ساحران فقط برای سرگرمی جادو می‌کنند و چه لذتی نیز می‌برند.

آلبوس و اسکورپیوس وارد می‌شوند. با حیرت به اطراف خود نگاه می‌کنند و اگر صادق باشیم، کمی ترسیده‌اند.

آم، ببخشید... ببخشید. ببخشید!

آلبوس
و اسکورپیوس:

اسکورپیوس:

خیلی خب، اینجا چقدر بی حساب و کتابه.

آلبوس:

ما دنبال ایموس دیگوری می گردیم.

ناگهان سکوت همه جا را فرا می گیرد. همه چیز بی درنگ
ثابت و کمی افسرده کننده می شود.

خانم بافنده:

شما پسرها با اون پیرمرد فلکزده چیکار دارین؟

دلفی با لبخندی ظاهر می شود.

دلفی:

آلبوس؟ آلبوس! او مدی؟ چقدر فوق العاده! بیا و به ایموس
سلام کن!

پرده اول، صحنه چهارده



خانه‌ی سالمدان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوالد، اتاق ایموس

ایموس با قیافه‌ی آزرده به اسکورپیوس و آلبوس نگاه می‌کند. دلفی در حال تماشای هر سه‌ی آن‌هاست.

ایموس: بذارین ببینم درست فهمیدم. تو اتفاقی یه گفتگو رو شنیدی...
گفتگویی که اصلاً حق نداشتی بشنوی... و بعد تصمیم گرفتی...
بدون اینکه کسی بہت بگه، در واقع بدون اجازه... در کاری که
بہت مربوط نیست دخالت کنی، او نم دخالت شدید.

آلبوس: پدرم بهتون دروغ گفت... میدونم که دروغ گفته. اونا یه زمان برگردان دارن.

ایموس: معلومه که دارن. حالا دیگه می‌تونی برب.

آلبوس: چی؟ نه. ما او مدیم اینجا که کمک کنیم.

ایموس: کمک کنین؟ آخه دو تا نوجوون کوچیک به چه دردم می خورن؟

آلبوس: پدرم ثابت کرد که آدم لازم نیست یه بزرگسال باشه تا دنیای جادویی رو تغییر بده.

ایموس: پس چون یه پاتری، باید اجازه بدم وارد این قضیه بشی؟ یعنی پشتت به نام مشهورت گرمه؟

آلبوس: نه!

ایموس: یه پاتر که توی گروه اسلیترینه... بله، در موردت شنیدم... و تازه یه مالفوی هم با خودش آورده... یه مالفوی که ممکنه پسر ولدمورت باشه؟ از کجا معلوم دستت آلوده به جادوی سیاه نباشه؟

آلبوس: ولی...

ایموس: اطلاعات بدیهی بود ولی اینکه تأیید کردی مفید بود. درسته، پدرت دروغ گفت. حالا برین. هر دو تون. و دیگه بیشتر از این وقتمن رو تلف نکنین.

آلبوس: (با قدرت و استواری) نه، شما باید به حرفم گوش کنین، خودتون هم گفتین که... خون آدمهای زیادی به گردن پدرمه. بذارین کمکتون کنم اینو تغییر بدین. اجازه بدین یکی از اشتباهاتش رو اصلاح کنم. به من اعتماد کنین.

ایموس: (صدایش بالا می رود) مگه نشنیدی چی گفتم، پسر؟ من دلی لی نمی بینم که بہت اعتماد کنم. پس از اینجا برو. همین حالا. و گرنه مجبورت می کنم بروم.

به طور تهدیدآمیزی چوبدستیش را بالا می‌آورد. آلبوس به چوبدستی نگاه می‌کند... دلسرد می‌شود... ایموس روحیه‌اش را خرد کرده است.

اسکورپیوس: بیا بریم، رفیق، اگه ما یه چیزو خوب بلد باشیم اینه که بدونیم کجا حضورمون مایه‌ی مراحته.

آلبوس مایل به رفتن نیست. اسکورپیوس دست او را می‌کشد. او رویش را برمی‌گرداند و هر دو شروع به رفتن می‌کنند.

دلفی: من یه دلیل به ذهنم میاد که چرا باید بهشون اعتماد کنی، عمو.

آن‌ها از حرکت باز می‌ایستند.

اونا تنها کسایی هستن که حاضر شدن داوطلبانه کمک کنن. اونا حاضرن شجاعانه خودشون رو به خطر بندازن تا پسرت رو برگردونن پیشت. در واقع، من کاملاً مطمئنم که حتی برای اومدن به اینجا خودشون رو به خطر انداختن...

ایموس: آخه پای سدریک در میونه...

دلفی: و مگه شما نگفتی که داشتن یه خودی داخل وزارت خونه می‌تونه مزیت فوق العاده‌ای باشه؟

دلفی بالای سر ایموس را می‌بوسد. ایموس به دلفی نگاه می‌کند، و سپس رویش را برمی‌گرداند تا به دو پسر نگاه کند.

ایموس: چرا؟ شما چرا می‌خواین خودتون رو خطر بندازین؟ این کار چه نفعی برآتون داره؟

آلبوس: من می‌دونم اضافی بودن چه حسی داره. پسر شما حقش نبود کشته بشه، آقای دیگوری. ما می‌تونیم کمکتون کنیم پشن بگیری.

ایموس: (بالاخره احساساتش بروز پیدا می‌کند) پسرم... پسرم بهترین اتفاق تمام عمرم بود... و حق با توئه، این بی‌عدالتی بود... یه بی‌عدالتی فاحش. اگه مصمم و جدی باشین...

آلبوس: ما کاملاً مصمم هستیم.

ایموس: این کار خطرناکه.

آلبوس: می‌دونیم.

اسکورپیوس: واقعاً می‌دونیم؟

ایموس: دلفی... اگه آمادگیش رو داری شاید بهتر باشه همراهشون بری؟

دلفی: باشه، عمو، اگه باعث خوشحالی شما می‌شه.

او به آلبوس لبخند می‌زند، آلبوس نیز در جواب لبخندی می‌زند.

ایموس: متوجه هستین که، حتی به دست آوردن زمان برگردان جونتون رو به خطر میندازه.

آلبوس: ما حاضریم جونمون رو به خطر بندازیم.

اسکورپیوس: واقعاً حاضریم؟

ایموس: (با جدیت) امیدوارم تواناییش رو داشته باشین.

پرده اول، صحنه پانزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری، رون، هرماینی و جینی نشسته‌اند و با هم غذا می‌خورند.

هرماینی: بارها به دراکو گفتم... هیچ‌کس توی وزارت خونه در مورد اسکورپیوس چیزی نگفته. شایعات از ما نشأت نگرفتن.

جینی: من براش نامه نوشتم... بعد از اینکه آستوریا رو از دست داد... توی نامه ازش پرسیدم چه کاری از دستمون بر میاد. گفتم شاید... چون اسکورپیوس با آلبوس دوستی نزدیکی داره... شاید اسکورپیوس بخواهد بخشی از تعطیلات کریسمس خونه‌ی ما بمونه یا... جغدم با نامه‌ای برگشت که فقط یه جمله بود: «به شوهرت بگو این ادعاهای در مورد پسرم رو برای همیشه رد کنه.»

هرماینی: ذهننش زیادی مشغوله.

جینی: داغونه... داغون و غصه‌دار.

رون: منم برای از دست دادن همسرش متأسفم ولی وقتی هرماینی رو متهم می‌کنه به... خب... (به هری در آن سوی میز نگاه می‌کند).

اوی حواست کجاست، همون طور که من همیشه به خانم گفتم،
ممکنه چیز خاصی نباشه.

هرماینی: خانم؟

رون: شاید غول‌های غارنشین دارن به یه مهمونی می‌رن، غول‌ها هم به یه عروسی، شاید کابوس‌های تو هم به خاطر نگرانیت در مورد آلبوس باشه، و درد گرفتن رخمت هم احتمالاً به خاطر اینه که داری پیر می‌شی.

هرو: دارم پیر می‌شم؟ دستت درد نکنه، رفیق.

رون: باور کن، من دیگه هر وقت می‌خوام بشینم یه صدای «اوّف» از خودم در میارم. یه صدای «اوّف.» و پام... مشکلی که با پام دارم... می‌تونم راجع به دردی که پام داره ترانه‌سرایی کنم... شاید زخم تو هم همین‌جوریه.

جینی: تو چرت و پرت زیاد می‌گی.

رون: اینو تخصص خودم می‌دونم. یکی این، یکی هم انواع زیاد قوطی‌های خوراکی جیم‌شو که اختراع کردم. و عشقی که نسبت به همه‌ی شما دارم. حتی جینی لاغر مردنی.

جینی: اگه مواظب رفتارت نباشی به مامان می‌گم، رونالد ویزلی.

رون: نمی‌گی.

هرماینی: اگه بخشی از ولدمورت زنده مونده باشه، حالا به هر شکلی که باشه، باید آماده باشیم. و من می‌ترسم.

جینی:

هیچی منو نمی‌ترسونه. البته به جز مامان.

هرماینی:

جدی می‌گم، هری، من در این مورد مثل کورنلیوس فاج عمل نمی‌کنم. چشمم رو به روی این نشانه‌ها نمی‌بندم. و برامم مهم نیست با این کار پیش دراکو مالفوی محبوبیتم رو از دست بدم.

رون:

هرماینی نگاه تند و تیزی به رون انداخت و سعی کرد او را بزند اما رون با چابکی جاخالی می‌دهد.

به هدف نخورد!

جینی رون را می‌زند. رون دردش می‌آید و خود را عقب می‌کشد.

به هدف خورد. چه جور هم به هدف خورد.

ناگهان جغدی وارد اتاق می‌شود. به سوی پایین شیرجه می‌زند و نامه‌ای را روی بشقاب هری می‌اندازد.

هرماینی:

هری نامه را باز می‌کند. با خواندن آن شگفتزده می‌شود.

هری:

جینی:

چهره‌ی هری حالت خود را از دست می‌دهد.

جینی، در مورد آلبوسه... آلبوس و اسکورپیوس... اصلاً به مدرسه
نرسیدن. گم شدن.

پرده اول، صحنه شانزده



خیابان وايت‌هال، انبار

اسکورپیوس به بطری چپ چپ نگاه می‌کند.

اسکورپیوس:

آلبوس: اسکورپیوس، واقعا لازمه برای تو که سوپر متخصص و گیک معجون‌ها هستی، توضیح بدم که معجون مرکب پیچیده چیکار می‌کنه؟ به لطف آماده‌سازی قبلی هوشمندانه‌ی دلفی، قراره این معجون رو بخوریم و تغییر شکل بدیم و بعد هم بصورت مبدل وارد وزارت سحر و جادو بشیم.

اسکورپیوس: باشه. حالا دو سؤال پیش میاد، درد داره؟

دلفی: تا جایی که من می‌دونم، خیلی.

اسکورپیوس: ممنون. بهتر بود بدونم. سؤال دوم: هیچ کدوم از شما می‌دونین معجون مرکب پیچیده چه مزه‌ای میده؟ چون من شنیدم که مزه‌ی ماهی میده و اگه واقعا این‌جوری باشه که من همون لحظه

بالا میارم. ماهی به من نمی‌سازه. هرگز نمی‌ساخت و هرگز هم نخواهد ساخت.

دلفی: باشه، فهمیدیم. (معجون را یک نفس می‌نوشد.) مزه‌ی ماهی نمیده. (به طرز دردناکی شروع به تغییر شکل می‌کند.) راستش رو بخوای مزه‌ش خیلی هم خوبه. درد داره اما... (با صدای بلندی آروغ می‌زند). بگیرش. یه ته مزه‌ی تند ماهی داره. (دوباره آروغ می‌زند و تبدیل به هرماینی می‌شود.)

باشه، خیلی - وای.

اسکورپیوس:

اصلاً احساس نکردم که چطوری - حتی صدام هم شبیه اون شده! پس سه باره منم می‌گم وای.

درسته. حالا نوبت منه.

آلبوس:

نه، راه نداره اصلاً و ابدا. اگه قراره این کارو بکنیم (یک عینک خیلی آشنا را با لبخندی به صورت می‌زند)، پس باید با هم این کارو بکنیم.

سه، دو، یک.

آلبوس:

با هم قورت می‌دهند.

نه، خوبه. (از درد به خود می‌پیچد.) یه ذره کمتر خوبه. هر دو شروع به تغییر شکل می‌کنند و درد می‌کشنند. آلبوس به رون تغییر شکل می‌دهد و اسکورپیوس به هری تبدیل می‌شود.

هر دو نگاهی به هم می‌اندازند. سکوتی شکل می‌گیرد.

آلبوس/رون: فکر کنم اوضاع یه کم عجیبی پیش رومون باشه، نه؟

اسکورپیوس/هری: (به شدت از این وضعیت لذت می‌برد و محو نقش‌اش شده است)

برو توی اتاقت. یه راست برو توی اتاقت. پسر بی‌نهایت و فوق العاده بدی بودی.

آلبوس/رون: (با خنده می‌گوید) اسکورپیوس...

اسکورپیوس/هری: (ردایش را روی شانه‌ها یش می‌اندازد) ایده‌ی خودت بود که من بشم این و تو بشی رون! فقط می‌خوام قبل از اینکه بریم، یه کم بخندیم... (و با صدای بلندی آروغ می‌زند). خب، این یکی دیگه خیلی ضایع بود.

آلبوس/رون: میدونی، دایی رون خوب مخفی می‌کنه ولی یه کم داره شکم در میاره.

دلفی/هرماینی: فکر نمی‌کنین که دیگه باید بریم؟

وارد خیابان می‌شوند. داخل اتاق تلفن می‌روند. شماره ۶۲۴۴۲ را شماره‌گیری می‌کنند.

اتاق تلفن: خوش‌آمدی، هری پاتر. خوش‌آمدی، هرماینی گرنجر. خوش‌آمدی، رون ویزلی.

با پایین‌رفتن اتاق تلفن به درون زمین، همگی لبخند می‌زنند.

پرده اول، صحنه هفده



وزارت سحر و جادو، اتاق جلسه

هری، هرماینی، جینی و دراکو داخل اتاق کوچکی با اضطراب راه می‌روند.

همه‌ی جاها رو کامل گشتم؟ دراکو:

اداره‌ی من یه بار گشته و الان دوباره دارن می‌گردن... هری:

و ساحره‌ی فروشنده نمی‌تونه هیچ اطلاعات به درد بخوری بهمون بدء؟ دراکو:

ساحره‌ی فروشنده فوق العاده عصبانیه. همه‌ش هی داره از مایوس کردن آتلاین گمبول حرف می‌زنه. روی رکورد فرستادن بچه‌ها به هاگوارتش خیلی افتخار می‌کرد. هرماینی:

اجrai هیچ نوع جادویی توسط مشنگ‌ها مخابره شده؟ جینی:

تا حالا که نه. من به نخست وزیر مشنگ‌ها هم اطلاع دادم و اونم این اطلاعات رو برای گزارش آدمربایی رد کرده. یه جورایی شبیه طلسم هست، مگه نه؟ هرماینی:

پس حالا برای پیدا کردن بچه‌هایمان باید دست به دامن مشنگ‌ها بشیم؟ نکنه در مورد زخم هری هم بهشون گفتی؟

ما خیلی به ندرت از مشنگ‌ها درخواست کمک کردیم. ضمناً هیچ‌کس نمی‌دونه زخم هری چه ارتباطی به این ماجرا می‌تواند داشته باشد، اما مطمئناً مسئله‌ایه که کاملاً جدی می‌گیریم‌ش. کارآگاه‌های ما در حال حاضر دارن از تمام کسایی که توی جادوی سیاه سابقه دارن پرس و جو می‌کنن و -

این مسئله هیچ ربطی به مرگ‌خوارها نداره.

من مثل تو نمی‌تونم انقدر مطمئن باشم.

بدون دلیل حرف نمی‌زنم، دارم حقیقت رو می‌گم. اون ابله‌هایی که تو این دوره زمونه دنبال جادوی سیاهن... جرئت نمی‌کنن به پسر من که یه مالفویه نزدیک بشن.

مگر اینکه یه چیز جدیدی اون بیرون سر بلند کرده باشد، چیزی که -

من با دراکو موافقم. اگه قضیه آدم‌ربایی باشد - دزدیدن آلبوس رو می‌تونم بفهمم، ولی دزدیدن هر دوی اوナ با هم...

هری نگاهش را به جینی خیره می‌کند و متوجه می‌شود که او از هری می‌خواهد که چه چیزی را مطرح کند.

ضمن اینکه اسکورپیوس پیشرو نیست، دنبال کننده‌س، برخلاف همه‌ی چیزهایی که سعی کردم برآش درونی کنم. پس شکی

نیست که این آلبوس بوده که اون رو از قطار بیرون برده و سؤال
من اینه که اونو کجا ممکنه بُرده باشه؟

هری، هم تو می‌دونی و هم من، که این دو تا فرار کردن. جینی:

دراکو متوجه نگاه خیره‌ی این زوج به یکدیگر می‌شود.

چیزی می‌دونی؟ پس چرا بهمون نمی‌گی؟ دراکو:

سکوت می‌شود.

هر نوع اطلاعاتی رو که دارین مخفی می‌کنین، توصیه می‌کنم
همین الان مطرح کنین.

روز قبل از این اتفاق، من و آلبوس با هم بحثمون شد. هری:

و... دراکو:

هری درنگی می‌کند و سپس شجاعانه چشم در چشم دراکو
می‌شود.

و بهش گفتم که وقت‌هایی بود که من آرزو می‌کردم که تو پسرم
نبودی. هری:

سکوت دیگری برقرار می‌شود. سکوتی قدرتمندتر. و سپس دراکو
قدمی سهمگین به سمت هری بر می‌دارد.

اگه بلایی سر اسکورپیوس بیاد... دراکو:

جينی بین هری و دراکو می‌آید.

بیخود تهدید نکن دراکو، لطفاً این کارو نکن. جینی:

دراکو:

جینی:

دراکو متوجه نگاهش می‌شود. فضای اتاق واقعاً احساسی می‌شود.

دراکو:

(لبش کج می‌شود، درست مانند پدرش می‌شود) اگر به طلا نیاز دارین... هر چیزی که مالفوی‌ها دارن... اون تنها وارث منه... تنها باقی‌مونده از خانواده‌م.

هرماینی:

دراکو تصمیم به ترک اتاق می‌کند. متوقف می‌شود. به هری نگاهی می‌اندازد.

دراکو:

برام هیچ اهمیتی نداره که چیکارها کردی و کی‌ها رو نجات دادی، تو یه نفرین دائمی روی خانواده من هستی، هری پاتر.

پرده اول، صحنه هجده



وزارت سحر و جادو، راهرو

اسکورپیوس/هری: حالا مطمئنی که اون توئه؟

نگهبانی از کنارشان رد می‌شود. اسکورپیوس/هری و دلفی/هرماینی سعی می‌کنند حفظ ظاهر کنند.

بله، جناب وزیر، من با قاطعیت فکر می‌کنم این مسئله‌ایه که وزارت خونه باید به خوبی روش فکر کنه، بله.

نگهبان: (در حالی که سرش را به نشانه سلام تکان می‌دهد) جناب وزیر.

دلفی/هرماینی: اجازه بده با هم روش فکر کنیم.

نگهبان می‌رود، آن‌ها نفس راحتی می‌کشند.

این فکر عموم بود که از محلول راستی استفاده کنیم... اون توی نوشیدنی یکی از مقامات وزارت خونه ریختیم که برای ملاقاتش او مده بود. اون بهمون گفت که زمان برگردان رو

نگه داشتن و حتی بهمون گفت که کجا... دفتر شخص وزیر سحر و جادو.

او به دری اشاره می‌کند. ناگهان صدایی را می‌شنوند.

(از بیرون صحنه) هری... باید در موردش حرف بزنیم... هرماینی:

(از بیرون صحنه) چیزی نیست که بخوایم در موردش حرف بزنیم. هری:

دلفی/هرماینی: وای، نه.

آلبوس/لرون: هرماینیه. و بابام.

دلهره‌ای ناگهانی و فraigیر آن‌ها را در بر می‌گیرد.

اسکورپیوس/هری: خیلی خب. یه مخفیگاه. هیچ مخفیگاهی نیست. کسی افسون نامрئی‌کننده‌ای بلد؟

دلفی/هرماینی: بريم... توی دفترش؟

آلبوس/لرون: داره به سمت دفترش می‌میاد.

دلفی/هرماینی: جای دیگه‌ای نیست که بريم.

سعی می‌کند در را باز کند. دوباره سعی می‌کند.

هرماینی: (از بیرون صحنه) اگه با من یا جینی در موردش صحبت نکنی...

اسکورپیوس/هری: عقب وايسين. الوهومورا!^۱

^۱ Alohomora

چوبدستیش را به سمت در نشانه می‌گیرد. در روی لولا
می‌چرخد و باز می‌شود. با خوشحالی پوزخندی می‌زند.

آلبوس. نذار بیاد تو. حتماً تو باید وایسی.

(از بیرون صحنه) چه حرفی برای گفتن هست؟

هرو:

من. چرا؟

آلبوس/رون:

خب، ما دو تا که نمی‌تونیم باشیم، می‌تونیم؟ ما خود اوناییم.

دلفی/هرماینی:

(از بیرون صحنه) مسلمًا حرفی که بهش زدی اشتباه بود...
ولی... اینجا موضوعات بیشتری هست که باید در نظر
گرفت...

هرماینی:

ولی من نمی‌تونم... نمی‌تونم...

آلبوس/رون:

شلوغی کوچکی در می‌گیرد و بعد در نهایت آلبوس/رون
بیرون در می‌ایستد و در همین حال هرماینی و هرو از
بیرون وارد صحنه می‌شوند.

هرماینی، ممنون که نگرانی ولی اصلاحنیازی نیست...

هرو:

رون؟

هرماینی:

خوب غافلگیرت کردم!!!

آلبوس/رون:

اینجا چیکار می‌کنی؟

هرماینی:

مگه یه مرد برای دیدن زنش بهانه‌ای لازم داره؟

آلبوس/رون:

محکم هرماینی را می‌بوسد.

من باید برم. هری:

هری. می خوام بگم که... هر چی که دراکو بگه... چیزهایی که به آلبوس گفتی... به نظرم اینکه فکرتو مشغولش کنی فایده‌ای برای هیچ‌کس نداره.

او، دارین در مورد این صحبت می‌کنین که هری گفت گاهی اوقات آرزو می‌کنه کاش من... (حرفش را اصلاح می‌کند) آلبوس پرسش نبود.

رون! هرماینی:

بهتره آدم حرف دلشو بیرون بربیزه، من همیشه همینو می‌گم...

بالاخره می‌فهمه... همه‌ی ما حرفهایی می‌زنیم که حرف دلمون نیست. خودش می‌دونه.

ولی اگه بعضی وقت‌ها حرفهایی بزنیم که حرف دلمون باشه... اون وقت چی؟

رون، باور کن الان وقت این حرفها نیست.

البته که نیست. خدا حافظ، عزیزم.

آلبوس/رون رفتن هرماینی را تماشا می‌کند، به این امید که از دفتر خود رد شده و دور می‌شود. ولی البته که رد نمی‌شود. می‌دود تا قبل از اینکه هرماینی وارد دفترش شود راه او را سد کند. یک بار راه او را سد می‌کند، و بعد دوباره

راه او را سد می‌کند، و برای این کار باسن خود را حرکت می‌دهد.

هرماینی: چرا جلوی دفترم رو گرفتی؟

آلبوس/رون: من جلوی چیزی رو نگرفتم.

هرماینی دوباره به سمت در می‌رود، او دوباره جلویش می‌ایستد.

هرماینی: چرا دیگه بذار برم توی اتاقم، رون.

آلبوس/رون: بیا یه بار دیگه بچه‌دار بشیم.

هرماینی سعی می‌کند با چالاکی از او رد شود.

هرماینی: چی؟

یا اگه بچه‌دار نشیم، یه تعطیلات بریم. من یه بچه می‌خوام یا یه تعطیلات و در این مورد اصرار می‌کنم. بعداً در موردهش صحبت کنیم، عزیزم؟

هرماینی برای آخرین بار سعی می‌کند وارد اتاق شود، او با یک بوسه راهش را سد می‌کند. این تبدیل به یک کشمکش کامل می‌شود.

مثالاً شاید همراه با یه نوشیدنی توی پاتیل درزدار؟ دوستت دارم.

هرمايني: (نرم مىشود) اگه بازم گلوله‌ی بوگندويي اين تو باشه، کاري مىکنم که مرلين هم نتونه به دادت برسه. باشه. به هر حال الان قراره مشنگ‌ها رو از آخرين وضعیت باخبر کنيم.

هرمايني از صحنه خارج مىشود. هری نيز با او خارج مىشود.

آلبوس/رون رویش را به سمت در برمی‌گرداند. هرمايني دوباره وارد صحنه مىشود، اين بار به تنها يي.

يه بچه... يا... يه تعطيلات؟ بعضی روزها تو حال خودت نيسستی، مىدونستی؟

آلبوس/رون: برای همين با من ازدواج کردی ديگه، مگه نه؟ شوخ طبعی شيطنت‌آمizم.

هرمايني دوباره از صحنه خارج مىشود. آلبوس/رون مىخواهد در را باز کند اما دوباره هرمايني وارد مىشود، او نيز در را مىبندد.

هرمايني: بوی ماهی میاد. مگه بهت نگفتم ديگه از اون ساندویچ‌های ماهی انگشتی نخور.

آلبوس/رون: حق با توانه.

هرمايني از صحنه خارج مىشود. او بررسی مىکند که هرمايني رفته باشد و در حالی که در را باز مىکند نفس راحتی مىکشد.

پرده اول، صحنه نوزده



وازارت سحر و جادو، دفتر هرماينى

اسکورپيوس/هرى و دلفى/هرماينى در سمت دیگر در اتاق کار هرماينى منتظر ایستاده
اند که در همان لحظه آلبوس/رون وارد مى شود و از خستگى روی زمین مى افتد.

آلبوس/رون: همه اين اتفاقها خيلي عجيبن.

دلفى/هرماينى: کارت عالي بود. خوب جلوش رو گرفتى.

اسکورپيوس/هرى: نمى دونم بزنم قدت يا به خاطر اينكه پونصد بار زن دايىت رو
بوسيدي بهت اخم کنم!

آلبوس/رون: رون آدم خيلي خونگرميه. مى خواستم حواسش رو پرت کنم،
اسکورپيوس. و موفق هم شدم.

اسکورپيوس/هرى: بعد هم اون حرفى که بابات زد...

دلفى/هرماينى: پسرها... الان هرماينى برمى گرده - زياد وقت نداريم.

آلبوس/رون: (خطاب به اسکورپيوس/هرى) مگه شنيدي؟

هرماینی یه زمان برگردان رو کجا ممکنه مخفی کنه؟ (اطراف اتاق را می‌گردد، متوجه قفسه‌های کتاب می‌شود). قفسه‌های کتاب رو بگردین.

دلفی/هرماینی:

جستجو را آغاز می‌کنند. اسکورپیوس/هری با نگرانی به دوستش نگاهی می‌اندازد.

برای چی به من نگفتی؟

اسکورپیوس/هری:

بابام برگشته بهم گفته‌ای کاش من پرسش نبودم. به نظرت شروع جالبی برای گفتگومون می‌تونست باشه؟

اسکورپیوس/هری در حال تلاش برای پیدا کردن پاسخی مناسب است.

می‌دونم که اون جریان ولدمورت واقعیت نداره... و می‌دونی... ولی بعضی وقت‌ها، فکر می‌کنم بابام داره به این فکر می‌کنه که: چی شد من همچین بچه‌ای رو وارد این دنیا کردم؟

اسکورپیوس/هری:

بازم شرف داره به بابای من. مطمئنم بیشتر وقت‌ها داره به این فکر می‌کنه که: چطور می‌تونم این بچه رو پس بدم؟

آلبوس/رون:

دلفی/هرماینی تلاش می‌کند اسکورپیوس/هری را به سمت قفسه بکشاند.

دلفی/هرماینی:

شاید بهتر باشه الان به مشکل فعلیمون برسیم.

منظورم اینه که یه دلیلی هست که ما با هم دوست شدیم، آلبوس... یه علتی داشت که ما همدیگه رو پیدا کردیم،

اسکورپیوس/هری:

می دونی چی میگم؟ و علتش هر چیزی که باشه، این
ماجرایی در مورد اینه که...

سپس نگاهش به کتابی در قفسه می‌افتد که باعث می‌شود
اخم کند.

کتاب‌های این قفسه‌ها رو دیدین؟ کتاب‌های خیلی خفی
اینجاس. کتاب‌های ممنوعه، کتاب‌های طلسه شده.

آلبوس/هری:
چگونه ذهن اسکورپیوس را از مشکلات سخت احساسی
منحرف کنیم. او را به یک کتابخانه ببرید.

اسکورپیوس/هری:
همه‌ی کتاب‌های بخش ممنوعه و یه سری کتاب دیگه
اینجاس. «شیطانی‌ترین جادوها». «دوستان قرن پانزدهم».
«غزل‌های یک جادوگر» - این کتاب حتی توی هاگوارتز هم
مجاز نیست!

آلبوس/ارون:
«سایه‌ها و ارواح». «راهنمای تاجریزی ارتباط با مردگان».

دلفی/هرماینی:
اینا کم کتاب‌هایی نیستن واسه خودشون، مگه نه...

آلبوس/ارون:
«تاریخچه حقیقی جادوی عقیق.» «طلسم شکنجه‌گر و
راهنمای سوءاستفاده از آن».

اسکورپیوس/هری:
اینجا رو نیگا. اوه. «چشمان من و راهنمای دیدن فرای چشم
درون» اثر سیبل تریلانی. یه کتاب پیشگویی. هرماینی
گرنجر از پیشگویی متنفره. خیلی جالبه. این یه کشف...

کتاب را از قفسه بیرون می‌کشد. کتاب بصورت طاق باز زمین
می‌افتد و شروع به صحبت می‌کند.

- کتاب:** بخش اول، دهم است، نشانه‌ای دلسردکننده.
آن را دره پیدا خواهید کرد ولی در ره نیست.
عجب. کتابی که حرف میزنه. یه کم عجیبه.
- اسکورپیوس/هری:** بخش دوم، در میان ضمیر آدمیان، متکبرترین است.
تو نیستی، او نیست، نه ما و نه آن‌ها.
و بخش سوم، هم دامی است برای ماهی و هم مسیری جهت
طی شدن.
- آلبوس/رون:** یه معماست. داره یه معما میگه.
- کتاب:** گشتی در شهر، سفری تعیین شده.
- دلفی/هرماینی:** چیکار کردی؟
- اسکورپیوس/هری :** من، آه، یه کتاب رو باز کردم. کاری که - در تمام عمرم روی
این کره خاکی - هیچ وقت کار خطرناکی نبوده.
- کتاب‌ها به حرکت در می‌آیند و آلبوس/رون را به چنگ
می‌آورند. او به سختی از چنگشان فرار می‌کند.
- آلبوس/رون:** این دیگه چه وضعش؟
- دلفی/هرماینی:** به عنوان سلاح ازش استفاده کرده. اون کتابخونه ش رو به
یه سلاح تبدیل کرده. اینجا همون جاییه که زمان برگردان
وجود داره. معما رو حل کنیم زمان برگردان رو پیدا می‌کنیم.
- آلبوس/رون:** بخش اول، دهم است. آن را دره پیدا می‌کنید ولی در ره
نیست. د... د... حرف «د»...

کتاب‌ها سعی می‌کنند دلخواهی/هرماینی را در برگیرند.

بخش دوم، نه ما هست و نه آنها. متکبرترین در میان ضمیر
آدمیان است...

(با هیجان) من! دِمن...تور. باید یه کتاب درمورد دیوانه
سازها [دمنتور] پیدا کنیم. (قفشه‌ی کتاب او را به درون خود
می‌کشد). آلبوس!

دلخواهی! معلومه چه خبره؟

تمرکز کن، آلبوس. کاری رو بکن که اون می‌گه. یه کتاب در
مورد دیوانه‌سازها پیدا کن و خیلی مراقب باش.

ایناهاشش. «دیوانه‌سازان سلطه‌گر: تاریخ حقیقی آذکابان».

کتاب از بالای قفسه به پرواز در می‌آید و با تاب خطرناکی به
اسکورپیوس/هری حمله می‌کند و او مجبور می‌شود جاگالی
دهد. او محکم با قفسه‌ای برخورد می‌کند که سعی بر بعیدن
او دارد.

من در قفس زاده شدم
اما با خروش آن را در هم شکستم
گونت درون من
مرا با ریدل آزاد کرد
از آنچه باعث نیستی من می‌شد.

آلبوس/اسکورپیوس:
ولدمورت.

دلفی که به شکل خود بازگشته، در میان کتاب‌ها فرو می‌رود.

دلفی: سریع‌تر حلش کن!

دلفی در حالی که جیغ می‌زند دوباره به داخل کشیده می‌شود.

آلبوس/رون: دلفی! دلفی!

سعی می‌کند دلفی را بگیرد، اما اثری از او نیست.

اسکورپیوس/هری: دوباره به شکل خودش دراومده بود... متوجه شدین؟

آنچه! چون بیشتر نگران این بودم که یه قفسه‌ی کتاب داشت اوно می‌خوردا! یه چیزی پیدا کن. هر کتابی که در مورد ولدمورت باشه.

یک کتاب پیدا می‌کند.

«نواده‌ی اسلیترین»؟ به نظرت خودشه؟

کتاب را از قفسه بیرون می‌کشد، کتاب به جای خود بر می‌گردد، آلبوس/رون توسط قفسه‌ی کتاب بلعیده می‌شود.

اسکورپیوس/هری: آلبوس؟ آلبوس!!

اما اثری از آلبوس/هری نیست.

خیلی خب. این که نیست. ولدمورت. ولدمورت. ولدمورت.

قفسه‌ها را بررسی می‌کند.

«مارولو: حقیقت»، این باید خودش باشه...

کتاب را باز می‌کند. کتاب دوباره پرتاب می‌شود و نوری کورکننده تابیده می‌شود و صدایی بمتر از قبل به گوش می‌رسد.

من موجودی هستم که ندیده‌ای
کتاب:
تو هستم. خودم هستم. طنینی غیرمنتظره.
گاهی جلو هستم، گاهی عقب،
هرماهی همیشگی، چرا که ما به هم پیوسته‌ایم.

آلبوس از میان کتاب‌ها پدیدار می‌شود. دوباره به شکل خودش درآمده است.

آلبوس...
اسکورپیوس/اهری:
سعی می‌کند آلبوس را بگیرد.
نه. فقط... فکر کن.

آلبوس با شدت دوباره به درون قفسه‌ی کتاب کشیده می‌شود.

ولی من نمی‌تونم... طنینی نامرئی، یعنی چیه؟ من تنها کاری که خوب بلدم فکر کردنه وقتی که لازمه فکر کنم...
نمی‌تونم.

کتاب‌ها او را به داخل خود می‌کشند؛ او ناتوان است. وضعیت ترسناکی است.

سکوت حاکم می‌شود.

سپس بنگ... رگباری از کتاب‌ها از قفسه آزاد می‌شوند...
واسکورپیوس دوباره ظاهر می‌شود. کتاب‌ها را با ضربه به
کنار می‌راند.

نه! این کارو نمی‌کنی! سیبل تریلانی. نه!!!!

اسکورپیوس:

به اطرافش نگاه می‌کند، در کتاب‌ها غرق شده اما پرانرژی
است.

این کارها اشتباهه. آلبوس؟ صدامو می‌شنوی؟ تمام این
بدبختی‌ها برای یه زمان برگردان کوفتی. فکر کن،
اسکورپیوس. فکر کن.

کتاب‌ها تلاش می‌کنند او را به چنگ بیاورند.

همراهی همیشگی. گاهی عقب. گاهی جلو. صبر کن ببینم.
توجه نکرده بودم. سایه. جواب سایه است. کتاب «سایه‌ها و
ارواح». باید خودش باشه...

او از قفسه بالا می‌رود، ولی کار وحشت آوری است چرا که
قفسه به سوی او قد علم می‌کند و با هر قدم به دنبال گرفتن
اوست.

کتاب را از قفسه بیرون می‌کشد. کتاب بیرون می‌آید و سر و
صدا و هرج و مرج ناگهان متوقف می‌شود.

یعنی اون...؟

ناگهان سر و صدایی به گوش می‌رسد و آلبوس و دلفی از
قفسه‌ها بیرون افتاده و نقش بر زمین می‌شوند.

شکستش دادیم. کتابخونه رو شکست دادیم.

دلفی، تو حالت...؟ آلبوس:

وای. عجب ماجرایی بود. دلفی:

آلبوس متوجه کتابی می‌شود که اسکورپیوس روی سینه/ش نگه داشته است.

اونه؟ اسکورپیوس؟ چی داخل کتابه است؟ آلبوس:

به نظرم بهتره ببینیم چیه، موافقین؟ دلفی:

اسکورپیوس کتاب را باز می‌کند: وسط آن... زمان برگردانی در حال چرخش است.

زمان برگردان رو پیدا کردیم... هیچ وقت فکر نمی‌کردم این قدر پیش بریم. اسکورپیوس:

رفیق، حالا که اینو به دست آوریم، قدم بعدی نجات دادن سدریکه. سفر ما تازه شروع شده. آلبوس:

تازه شروع شده و تقریباً ما رو نصفه جون کردی. خوبه. خیلی خوب میشه. اسکورپیوس:

زمزمه‌ها بلند شده و به خروش تبدیل می‌شوند. و صحنه سیاه و قطع می‌شود.

پرده دوم



پرده دوم، صحنه یک



رویا، پریوت درایو، انباری زیر پله

هری. هری. این ظرفها تمیز نیستن. کثیفی از این ظرفها می‌باره. هری پاتر. بیدار شو.

حاله پتونیا:

هری جوان بیدار می‌شود و حاله پتونیا را می‌بیند که به طور تهدیدآمیزی به او نزدیک می‌شود.

هری جوان:

ساعت دیر بودنه. می‌دونی، ما وقتی قبول کردیم ازت نگهداری کنیم، امیدوار بودیم بتونیم بهترت کنیم... بسازیمت... تو رو یه انسان شریف کنیم. پس فکر کنم تقصیر خودمونه که تو این‌قدر... تنبل و مایه‌ی سرخوردگی باز او مدمدی.

حاله پتونیا:

من سعی می‌کنم...

هری جوان:

ولی سعی کردن با تونستن فرق داره، مگه نه؟ روی شیشه‌ها لکه‌های چربیه. روی ظرف‌ها جای ساییدگیه. حالا بلند شو برو آشپزخونه و شستشو کن.

حاله پتونیا:

هری از تخت‌خوابش بیرون می‌آید. پایین پشت شلوارش لکه‌ی خیسی است.

وای نه. وای نه. چیکار کردی؟ دوباره تخت رو خیس کردی.
ملافه و پتو را می‌کشد.

این اصلاً قابل قبول نیست.

هری جوان:

پسره‌ی نفرت‌انگیز. فقط حیون‌ها خودشون رو خیس می‌کنن. حیون‌ها و پسربچه‌های نفرت‌انگیز.

کابوسه درباره‌ی مامان و بابام بود. فکر کنم دیدمشون...
دیدمشون که... مردن؟

حاله پتونیا:

و من چرا باید کوچک‌ترین علاوه‌ای به این موضوع داشته باشم؟

حاله پتونیا:

یه مرد بود که داد زد آدکاوا آد-چیزی آکابرای... آد... و صدای فش فش مار می‌اوهد. می‌تونستم صدای جیغ مادرم رو بشنوم.

هری جوان:

حاله پتونیا لحظه‌ای درنگ می‌کند تا خودش را بازیابد.

حاله پتونیا:

اگه واقعاً مرگ اونا برات مجسم شده بود، تنها صدایی که می‌شنیدی صدای گوشخراش ترمز و صدای بلند تصادف بود. پدر و مادرت توی یه تصادف رانندگی کشته شدن. خودت که می‌دونی. فکر نکنم مادرت حتی فرصت کرده باشه جیغ بزنه. خدا رو شکر کن که جزئیات بیشتری از این تصادف نمی‌دونی. حالا این ملافه‌ها رو در بیار، برو توی آشپزخونه، و شستشو رو شروع کن. دیگه نخوام دوباره بگم‌ها.

حاله پتونیا با صدای بنگی از صحنه خارج می‌شود.

و هری جوان در حالی که ملافه‌ها را در دست دارد تنها می‌ماند.

و صحنه کج و معوج می‌شود و در حالی که رؤیا به کلی دگرگون می‌شود، درخت‌هایی سر به آسمان می‌کشند.

ناگهان، آلبوس ظاهر می‌شود و همان طور که ایستاده به هری جوان نگاه می‌کند.

و سپس، درست از پشت اتاق، صدای زمزمه‌ای به زبان مارها در اطراف همه به گوش می‌رسد.

او در راه است. او در راه است.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده دوم، صحنه دو



خانه‌ی هری و جینی پاتر، راه‌پله

هری در تاریکی بیدار می‌شود، به شدت نفس نفس می‌زند. خستگی‌اش محسوس است، ترسش فراگیر.

هری: لوموس.

جینی وارد صحنه می‌شود، از روشن بودن چراغ تعجب می‌کند.

جینی: خوبی...؟

هری: خوابیده بودم.

جینی: آره، خوابیده بودی.

هری: تو بیدار بودی. خبری... نشد؟ جغدی نیومده یا...؟

جینی: هیچی.

داشتم خواب می‌دیدم... زیر راه پله بودم و بعد... صداشو
شنیدم... صدای ولدمورت رو... خیلی واضح.

هری:

ولدمورت؟

جینی:

و بعد... آلبوس رو دیدم. لباسش قرمز بود. ردای مدرسه‌ی
دورمسترانگ رو پوشیده بود.

هری:

ردای مدرسه‌ی دورمسترانگ؟

جینی:

هری با خود می‌اندیشد.

جینی، فکر کنم بدونم آلبوس کجاست...

هری:

پرده دوم، صحنه سه



هاگوارتز، دفتر مدیر

هری و جینی در دفتر پروفسور مک‌گوناگل ایستاده‌اند.

پروفسور مک‌گوناگل: و مشخص نیست کجای جنگل ممنوعه است؟

هری: سال‌هاست که خوابی مثل این ندیدم. ولی آلبوس اونجا بود.
مطمئنم.

جينی: باید هر چه سریع‌تر شروع به جستجو کنیم.

پروفسور مک‌گوناگل: می‌تونم پروفسور لانگباتم رو برای کمک بهتون بفرستم...
دانشش در مورد گیاه‌ها شاید به درد بخوره... و...

ناگهان صدای غرشی از لوله‌ی بخاری به گوشی می‌رسد.
پروفسور مک‌گوناگل با نگرانی به آن سو نگاه می‌کند. سپس
هرماینی با سکندری از بخاری بیرون می‌افتد.

هرماینی: حقیقت داره؟ کمکی از دستم برミاد؟

جناب وزیر... اصلاً انتظار او مدن شما رو نداشتم...

پروفسور مک گوناگل:

احتمالاً تقصیر منه... من متقادعشون کردم که نسخه‌ی فوق العاده‌ای از پیام امروز رو چاپ کنن تا از افراد داوطلب درخواست کمک کنیم.

جینی:

صحیح. خیلی عاقلانه است. پیش‌بینی می‌کنم... افراد زیادی داوطلب بشن.

پروفسور مک گوناگل:

رون ناگهان وارد می‌شود. سر تا پایش آلوده به دوده است و دستمال سفره‌ی شامی روی لباسش است که رویش لکه‌ی سس گریوی به چشم می‌خورد.

رون:

من نبودم خبری شده؟ نمی‌دونستم از کدوم شبکه‌ی پرواز استفاده کنم. نمی‌دونم چی شد آخرش از آشپزخونه‌ی مدرسه سردرآوردم. (در حالی که دستمال سفره را از روی لباسش برمی‌دارد، هر ماینی به او چشم غره‌ای می‌رود.) چیه مگه؟

ناگهان صدای غرش دیگری از لوله‌ی بخاری به گوش می‌رسد و دراکو در حالی که غرق در توده‌ی گرد و غبار و دوده است با شدت به بیرون پرت می‌شود.

همه با تعجب به او نگاه می‌کنند. او بلند می‌شود و دوده‌ها را از خود می‌تکاند.

بخشن که کف اتفاق کثیف شد، مینروا.

دراکو:

به جرئت می‌گم تقصیر منه که بخاری دارم.

پروفسور مک گوناگل:

هري: تعجب مى‌کنم که اينجا اومندی، دراكو. فكر مى‌کردم
خواب‌های منو باور نمی‌کنی.

دراكو: باور نمی‌کنم، ولی به شانست اعتماد دارم. هري پاتر همیشه
جاييه که اتفاقات مهم ميفتن. و مى‌خواه پسرم صحيح و
سالم پيشم برگردد.

جيئي: پس بياين به جنگل ممنوعه بريم و هردوشون رو پيدا کنيم.

پرده دوم، صحنه چهار



حاشیه‌ی جنگل ممنوعه

آلبوس و دلفی چوبدستی به دست مقابل یکدیگر می‌ایستند.

آلبوس: اکسپلیارموس!

چوبدستی دلفی در آسمان به پرواز در می‌آید.

دلفی: قلقش داره دستت میاد. توی این کار استعداد داری.

دلفی چوبدستی اش را از او پس می‌گیرد.

دلفی: (با لحنی اشرافی) تو یه خلع سلاح کننده‌ی واقعی هستی، مرد جوان.

آلبوس: اکسپلیارموس!

چوبدستی دلفی دوباره به پرواز درمی‌آید.

دلفی: برنده مشخص شد.

^۱ Expelliarmus

با خوشحالی کف دستشان را به هم می‌زنند.

من هرگز میونه‌ی خوبی با طلسما‌ها نداشتم.

آلبوس:

اسکورپیوس در انتهای صحنه ظاهر می‌شود. او به دوستش نگاه می‌کند که مشغول صحبت با دختری است و بخشی از وجودش از این موضوع خوشحال و بخش دیگری از وجودش ناراحت می‌شود.

من توی طلسم کردن افتضاح بودم، ولی بعد قلقش دستم او مد. تو هم یاد می‌گیری. البته نمی‌گم من ساحره‌ی بزرگی هستم ولی به نظرم تو داری جادوگر معركه‌ای می‌شی، آلبوس پاتر.

دلفی:

پس باید پیشم بمونی و بیشتر بهم یاد بدی...

آلبوس:

معلومه که می‌مونم. ما با هم دوستیم، مگه نه؟

دلفی:

آره، آره. معلومه که هستیم.

آلبوس:

خوبه، عالیه.

دلفی:

عالی چیه؟

اسکورپیوس:

اسکورپیوس با قاطعیت قدمی به جلو برمی‌دارد.

طلسم رو یاد گرفتم. خیلی ابتدایی بود ولی... خب، یاد گرفتم.

آلبوس:

(با اشتیاق زیاد سعی می‌کند وارد گفتگو شود) منم پیچ و خم مدرسه رو یاد گرفتم. گوش کنیں... مطمئنیم این کار جواب میده؟

اسکورپیوس:

نقشه‌ی زیرکانه‌ایه. کلید کشته نشدن سدریک اینه که نذاریم
توی مسابقه سه جادوگر برنده بشه. اگه برنده نشه، نمی‌تونه
کشته بشه.

آلبوس:

درک می‌کنم، ولی...

اسکورپیوس:

پس باید در مرحله‌ی اول جلوی پاش سنگ بندازیم. اولین
مرحله، گرفتن تخم طلایی از یه اژدهاست، سدریک
چه‌جوری حواس اژدها رو پرت کرد...

آلبوس:

دلفی دستش را بلند می‌کند. آلبوس با لبخندی به او اشاره
می‌کند. این دو خوب با هم کنار می‌آیند.

دیگوری.

آلبوس:

با تبدیل کردن سنگ به یه سگ.

دلفی:

با یه طلسما اکسپلیارموس کوچولو دیگه نمی‌تونه این کار رو
انجام بده.

آلبوس:

اسکورپیوس از همکاری دو جانبی دلفی و آلبوس خوشش
نمی‌آید.

خیلی خب، دو سؤال پیش میاد. سؤال اول اینکه مطمئنیم
اژدها اونو نمی‌کشه؟

اسکورپیوس:

اون همیشه دو تا سؤال پیش میاره، مگه نه؟ معلومه که اژدها
سدریک رو نمی‌کشه. اینجا هاگوارتزه. معلومه که اجازه
نمیدن قهرمان‌ها صدمه‌ای ببینن.

دلفی:

خیلی خب، سؤال بعدی که از همه مهم‌تره اینه که ما داریم
به گذشته سفر می‌کنیم، اونم بدون اینکه مطمئن باشیم
می‌تونیم دوباره به این زمان برگردیم. که البته کار
هیجان‌انگیزیه. شاید بهتر باشه اول یک ساعت به عقب
برگردیم و بعد...

متأسفم اسکورپیوس، ولی وقتی برای تلف کردن نداریم. صبر
کردن در اینجا که اینقدر به مدرسه نزدیکه خیلی
خطرناکه... مطمئنم دارن دنبالت می‌گردن و...

حق با دلفیه.

حالا باید اینا رو بپوشید.

دلفی دو کیسه‌ی کاغذی را بیرون می‌آورد. پسرها دو ردا را
از آن بیرون می‌آورند.

ولی اینا که رداهای مدرسه‌ی دورمسترانگ هستن.

فکر عموم بود. اگه ردای هاگوارتز رو بپوشین مردم انتظار
دارن شما رو بشناسن ولی دو مدرسه‌ی دیگه هم در مسابقه
سه جادوگر رقابت می‌کنن و اگه شما ردای دورمسترانگ رو
پوشیده باشین، خب به راحتی می‌تونین همنگ جماعت
بشنین، مگه نه؟

فکر خوبی بود. صبر کن ببینم، ردای تو کجاست؟

آلبوس، خیلی لطف داری ولی فکر نکنم بتونم خودمو یه
دانش‌آموز جا بزنم، این‌طور فکر نمی‌کنی؟ من اون پشت
مخفي می‌شم و وانمود می‌کنم یه... آهان شاید بتونم وانمود

کنم که یه رام‌کننده‌ی ازدها هستم. در هر حال، همه‌ی
طلسم کردن‌ها به عهده‌ی شماست.

اسکورپیوس نخست به دلفی و سپس به آلبوس نگاه می‌کند.

اسکورپیوس: تو نباید بیای.

دلفی: چی؟

حق با تؤه. برای طلسم کردن به تو نیاز نداریم. و اگر نتونی
ردای دانش‌آموzan رو بپوشی برامون مایه‌ی خطر می‌شی.
متأسفم، دلفی. تو نباید بیای.

دلفی: ولی مجبورم بیام. اون پسرعموی منه. آلبوس؟

آلبوس: به نظرم حق با اونه. متأسفم.

دلفی: چی؟

آلبوس: خرابکاری به بار نمیاریم.

دلفی: ولی بدون من نمی‌تونین زمان‌برگردان رو به کار بندازین.

اسکورپیوس: بهمون یاد دادی چطور از زمان‌برگردان استفاده کنیم.

دلفی واقعاً ناراحت شده است.

دلفی: نه، نمیدارم این کار رو انجام بدین.

آلبوس: تو به عمومت گفتی بهمون اعتماد کنه. حالا نوبت خودته.
مدرسه نزدیکه. باید همین‌جا تنهات بذاریم.

دلفی به آن دو نگاه می‌کند و نفس عمیقی می‌کشد. برای خودش سری تکان می‌دهد و لبخندی بر لبیش می‌نشیند.

دلفی: پس بربین. ولی اینو بدونین... امروز فرصتی به دست آوردین که افراد معذوبی بدست میارن... امروز می‌تونین تاریخ رو عوض کنید... تا زمان رو تغییر بدین. ولی از همه مهم‌تر، امروز می‌تونین پسر یه پیرمرد رو بهش برگردانین.

دلفی لبخند می‌زند. به آلبوس نگاه می‌کند. خم می‌شود و با ملایمت بوسه‌ای بر دو گونه‌ی او می‌زند.

قدمزنان به سوی بیشه می‌رود. آلبوس رفتن او را خیره می‌نگرد.

اسکورپیوس: توجه کردی که منو نبوسید؟ (به دوستش نگاه می‌کند) حالت خوبه، آلبوس؟ یکم رنگ پریده به نظر می‌رسی. و سرخ. همزمان هم رنگت پریده شدی هم سرخ.

آلبوس: بیا انجامش بدیم.

پرده دوم، صحنه پنج



جنگل ممنوعه

به نظر می‌آید جنگل هر لحظه انبوه‌تر می‌شود و در میان درختان، مردم در حال جستجو هستند و به دنبال دو جادوگر گمشده می‌گردند. ولی کم کم مردم محو می‌شوند و هری تنها می‌ماند. او صدایی می‌شنود و به سمت راست برمی‌گردد.

آلبوس؟ اسکورپیوس؟ آلبوس؟

هری:

سپس صدای سُم‌ها را می‌شنود. هری جا می‌خورد. اطراف را نگاه می‌کند تا بفهمد صدا از کجا می‌آید.

ناگهان بین^۱ به داخل روشنایی قدم برمی‌دارد. او سانتوری باشکوه است.

هری پاتر.

بین:

خوبه. هنوز منو می‌شناسی، بین.

هری:

بزرگ‌تر شدی.

بین:

^۱ BANE

- هری: همین طوره.
- بین: اما عاقل‌تر نشدی چون به زمین‌های ما تجاوز کردی.
- هری: من همیشه برای سانتورها احترام قائل بودم. ما دشمن هم‌دیگه نیستیم. شما در جنگ هاگوارتز دلیرانه جنگیدین. و من هم دوش به دوش شما جنگیدم.
- بین: من سهمم رو ادا کردم. اما بخاطر گله و شرفم. به‌خاطر تو نبود. و بعد از جنگ، جنگل به سانتورها تعلق گرفت. پس اگر بدون اجازه در زمین‌های ما هستی، دشمن به حساب می‌ای.
- هری: پسرم گم شده، بین. برای پیدا کردنش به کمک احتیاج دارم.
- بین: پسرت اینجاست؟ در زمین‌های ما؟
- هری: بله.
- بین: پس اونم به اندازه‌ی تو احمقه.
- هری: می‌تونی کمک کنی، بین؟
- بین: مکث می‌شود. بین آمرانه به هری می‌نگرد.
- بین: می‌تونم بہت بگم چی می‌دونم... ولی به‌خاطر تو نمی‌گم، به‌خاطر مصلحت گله‌م می‌گم. سانتورها جنگ دیگه‌ای نمی‌خوان.
- هری: ما هم نمی‌خوایم! چی می‌دونی؟
- بین: پسرت رو دیدم، هری پاتر. او نو در حرکت ستارگان دیدم.

- هري: اونو توی ستارگان دیدي؟
بین: نمی‌تونم بـهـت بـگـم کـجـاست. نـمـیـتوـنـمـ بـهـت بـگـمـ چـطـورـ پـیـداـشـ مـیـکـنـیـ.
هري: ولی يه چيزی دیدي؟ چيزی رو از آينده دیدي؟
بین: ابر سياهي در اطراف پسرت قرار داره. ابری سياه و خطرناک.
هري: دور آلبوس؟
بین: ابر سياهي که ممکنه جون همه‌مون رو تهدید کنه. دوباره پسرت رو پيدا خواهي کرد، هري پاتر. ولی بعد ممکنه اونو تا ابد از دست بدی.
صدایی همچون شیشه‌ی اسب از خود بیرون می‌دهد... و سپس با سرعت دور می‌شود... هري را گیج و سردرگم باقی می‌گذارد. او دوباره شروع به جستجو می‌کند. این بار با انگيزه‌ای بیش از پیش.
هري: آلبوس! آلبوس!

پرده دوم، صحنه شش



حاشیه‌ی جنگل ممنوعه

اسکورپیوس و آلبوس به گوشه‌ای می‌روند تا روی روی شکافی میان درختان قرار گیرند...

شکافی که آنسویش... نور باشکوهی قابل رؤیت است.

اسکورپیوس: ایناهاشش...

آلبوس: هاگوارتز. تا حالا از این نما ندیده بودمش.

اسکورپیوس: ولی بازم بدن آدم مورمور می‌شه، نه؟ وقتی می‌بینیش؟

و هاگوارتز از میان درختان آشکار می‌شود... مجموعه‌ی شکوهمندی از برج‌ها و سازه‌های برجسته.

از همون لحظه‌ای که در موردش شنیدم، بدجوری دلم می‌خواستم برم. البته با بام زیاد از هاگوارتز خوشش نمی‌اوهد، ولی حتی طوری که توصیفش می‌کرد... از ده سالگی هر روز اول صبح پیام امروز رو نگاه می‌کردم... مطمئن بودم که یه

جور اتفاق دلخراشی براش میفته... مطمئن بودم که من آخرش نمی‌تونم به این مدرسه برم.

آلبوس: و بعد تونستی بری و در نهایت معلوم شد که جای مزخرفیه.

اسکورپیوس: برای من نه.

آلبوس با تعجب به دوستش نگاه می‌کند.

از بچگی تمام خواستهم این بود که به هاگوارتز برم و یه دوست داشته باشم که باهاش قوانین مدرسه رو زیر پا بذارم. درست مثل هری پاتر. و پرسش دوست من شد. آخه آدم چقدر می‌تونه خوششانس باشه.

آلبوس: ولی من اصلاً مثل پدرم نیستم.

اسکورپیوس: بهتر از اونی. تو بهترین دوست منی، آلبوس. و این منتهاي درجه‌ی قانون‌شکنیه. و عالیه، بهتر از این نمیشه، فقط... باید بگم... حاضرم اعتراف کنم... من یه ذره... فقط یه ذره می‌ترسم.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه کرده و لبخند می‌زند.

آلبوس: تو هم بهترین دوست منی. و نگران نباش... من حس خوبی راجع به این قضیه دارم.

صدای رون را از بیرون صحنه می‌شنویم... مشخص است که در نزدیکی آن‌هاست.

رون: آلبوس؟ آلبوس؟

آلبوس با ترس رویش را به سمت صدا برمی‌گرداند.

ولی باید ب瑞م... همین حالا.

آلبوس:

آلبوس زمان برگردان را از اسکورپیوس می‌گیرد... آن را فشار می‌دهد و زمان برگردان شروع به لرزیدن می‌کند و سپس به توفانی از حرکات تبدیل می‌شود.

و در همین حین، صحنه شروع به تغییرشکل می‌کند. دو پسر به آن نگاه می‌کنند.

و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه‌جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گیرد.

پرده دوم، صحنه هفت



مسابقه سه جادوگر، حاشیه‌ی جنگل ممنوعه،

سال ۱۹۹۴

ناگهان همه‌های از سر و صدای جمعیت، اطراف آلبوس و اسکورپیوس را در بر می‌گیرد.

و به یک باره «بزرگترین شومن روی زمین» (به ادعای خودش، نه ما) بر روی صحنه دیده می‌شود که با استفاده از طلسما سانراس صدای خودش را تقویت کرده است و... خب... بسیار هم از کار خودش لذت می‌برد.

لودو بگمن: خانمها و آقایان، پسرها و دخترها — بزرگترین، افسانه‌ای‌ترین و یکی از خاص‌ترین مسابقه سه‌جادوگر را به شما تقدیم می‌کنم.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

اگه از هاگوارتز هستین، برای من یه دست بلند بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

اگه از دورمسترانگ هستین، برای من یه دست بلند بزنین.
صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و اگه از بوباتون هستین، برای من یه دست بزنین.
صدای تشویق نه چندان بلندی به گوش می‌رسد.
خب فرانسوی‌هامون کمتر ذوق و هیجان دارند.

(می‌خندد) کار کرد. اون لودو بگمنه.

اسکورپیوس:

این هم از کسایی که منتظرشون بودیم. خانم‌ها و آقایان،
پسرها و دخترها، دلیل حضورمون در این مکان رو به شما
تقدیم می‌کنم، قهرمان‌های مسابقه. از طرف دورمسترانگ،
عجب ابروهایی، عجب ژستی، عجب پسری، کاری نیست که
تا حالا روی جاروی پرنده انجام نداده باشه، اونم کسی نیست
جز ویکتور کرام^۱ دیوانه.

لودو بگمن:

(که حالا واقعا در نقش خود به عنوان دانشآموزان
دورمسترانگ غرق شده‌اند) ایول، ایول کرام دیوونه. ایول،
ایول کرام دیوونه.

اسکورپیوس و

آلبوس:

از آموزشکده بوباتون، *zut alors*^۲، اینم از فلور دلاکور.

لودو بگمن:

تشویق مؤدبانه‌ای به گوش می‌رسد.

و از هاگوارتز، نه یک نفر که دو دانش آموز، پسری که
همه‌مون رو انگشت به دهان میداره، کسی نیست جز
سدريک دیگوری.

^۱ VIKTOR KRUM

^۲ (به فرانسه) عجب دختر زیبا و سکسی‌ای

جمعیت دیوانه وار تشویق می کند.

و حالا اون یکی – کسی که با نام پسری که زنده ماند می شناسیدش، ولی من اون رو با عنوان پسری که همیشه ما رو شگفتزده می کنه می شناسم...

اینم از بابای من.

آلبوس:

بله، اینم از هری پاتر شجاع.

لودو بگمن:

صدای تشویق بلند می شود. سرو صدا بیشتر از سمت دخترانی به گوش می رسد که چهره‌ی مضطربی دارند و در حاشیه‌ی جمعیت ایستاده‌اند. هر ماینی جوان هم بین آنهاست (بازیگر این شخصیت همان بازیگر رُز هست). کاملاً مشخص است که صدای تشویق برای هری از تشویق برای سدریک کمتر است.

و حالا – خواهش می کنم سکوت رو رعایت کنید – اولین مرحله، به دست آوردن تخم طلا از لانه‌ی جانوری به نام... خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها، این هم از اژدهایان. و سرپرست اژدهایان، چارلی ویزلی.

صدای تشویق بیشتری به گوش می رسد.

اگه می خوای انقدر نزدیک وایستی، ترجیح میدم این قدر تو صورت من نفس نکشی.

هرماینی جوان:

رُز؟ تو اینجا چیکار میکنی؟

اسکورپیوس:

رُز کیه؟ لهجه‌ت چرا این ریختی شده؟

هرماینی جوان:

(با لهجه‌ای بد) ببخشید. هرمايني. تو رو با يکي ديگه اشتباه گرفته بود.

آلبوس: هرمايني جوان: اسم منو از کجا می‌دونی؟

لudo بگمن: و بدون فوت وقت، اجازه بديد اولين قهرمان رو وارد کارزار کنيم – در برابر اژدهاى پوزه پهن سوئدى، اين هم از سدریك دیگوري.

صدای غرشن اژدها، حواس هرمايني جوان را پرت می‌کند و آلبوس چوبدستی خود را آماده می‌کند.

و سدریك دیگوري وارد صحنه می‌شود. به نظر آماده می‌رسد. ترسیده، ولی آماده‌س. جاخالی میده. حالا از اين ور جاخالی میده. تا سدریك پناه می‌گيره، دخترها براش غش می‌کنن. بعدش هم فرياد می‌زنن: آقاي اژدها، به دیگوري ما رو صدمه نزنی!

اسکورپيوس نگران به نظر می‌رسد.

آلبوس، يه جاي کار می‌لنگه. زمان برگردان همین جور داره می‌لرزه.

صدای تیک تاکی شروع می‌شود. به طرز خطرناک و پی در پی صدای تیک تاک ادامه پیدا می‌کند. صدا از زمان برگردان بلند می‌شود.

لudo بگمن: و سدریك به سمت چپ حرکت و بعد به سمت راست شيرجه می‌زنه – و حالا چوبدستی خودش رو آماده می‌کنه – اين پسر جوون، شجاع، خوشگل چه برنامه‌اي تو ذهنش داره –

- آلبوس:** (چوبدستی خود را بلند می‌کند) اکسپلیارموس!
چوبدستی سدریک به سمت دست آلبوس فراخوانده می‌شود.
- اما نه، چی شد؟ جادوی سیاه بود یا کلاً کار یه نفر دیگه بود؟ چوبدستیش پروازه می‌کنه - سدریک دیگوری خلع سلاح میشه -
- اسکورپیوس:** آلبوس، فکر کنم یه بلایی سر زمان برگردان او مده...
صدای تیک تاک زمان برگردان بلندتر می‌شود.
- همه چی برای دیگورها داره خراب میشه. این می‌تونه پایان این مرحله براش باشه و همچنین پایان مسابقه.
- اسکورپیوس آلبوس را می‌گیرد.
صدای تیک تاک به اوج خود می‌رسد و نور شدیدی به چشم می‌خورد.
- و زمان به حال حاضر برمی‌گردد و آلبوس از درد فریاد می‌کشد.
- اسکورپیوس:** آلبوس! بہت آسیب زد؟ آلبوس، حالت-
- آلبوس:** چه اتفاقی افتاد؟
- اسکورپیوس:** انگار محدودیتی وجود داشت - انگار زمان برگردان یه جور محدودیت زمانی داره...
- آلبوس:** فکر می‌کنی موفق به انجام نقشه‌مون شدیم؟ فکر می‌کنی تو نستیم چیزی رو تغییر بدیم؟

ناگهان صحنه از هر طرف با ورود ناگهانی هری، رون، جینی و دراکو مورد هجوم قرار می‌گیرد. (هری و رون حالا موهایشان به یک سمت شانه شده و رداها یی که پوشیده‌اند نسبت به گذشته برازنده‌تر هستند) اسکورپیوس به همه‌ی آنها نگاهی می‌اندازد، و زمان برگردان را به داخل جیب خود می‌اندازد. آلبوس به همه‌ی آنها با بی‌تفاوتی نگاه می‌کند – به شدت در حال درد کشیدن است.

رون: بہت گفتم. بہت گفتم کہ دیدمشون.

اسکورپیوس: فکر کنم به زودی می‌فهمیم.

آلبوس: سلام بابا. چیزی شده؟

هری با ناباوری به پرسش نگاه می‌کند.

هری: بله، چیزی شده.

آلبوس روی زمین غش می‌کند. هری و جینی برای کمک می‌شتابند.

پرده دوم، صحنه هشت



هاگوارتز، در مانگاه قلعه

آلبوس روی تخت درمانگاه خوابیده است. هری با نگرانی کنار او نشسته است. بالای سر آنها تابلویی از مرد مهربان دلواپسی به چشم می‌خورد. هری چشمان خود را می‌مالد – می‌ایستد – و اطراف اتاق راه می‌رود. کمر خود را راست می‌کند. و سپس نگاهش به تابلو می‌افتد. تابلو گویی از اینکه کسی توجهش به آن جلب شده، متعجب می‌شود. نگاه هری هم به همان اندازه متعجب می‌شود.

هری: پروفسور دامبلدور.

دامبلدور: عصر بخیر، هری.

هری: دلم برآتون تنگ شده بود. این اواخر هر وقت رفتم دفتر خانم مدیر، قاب عکس شما خالی بود.

دامبلدور: آه، خب، من دوست دارم هر از چندگاهی از قاب عکس‌های مختلفم سر در بیارم. (به آلبوس نگاه می‌اندازد) حالش خوب میشے؟

الان بیست و چهار ساعتی میشه که از هوش رفته، که بیشتر به خاطر اینه که خانم پامفری بتونه بازوش رو درمان کنه. گفت که خیلی اتفاق عجیبی برash افتاده، انگار که بیست سال پیش شکسته شده بوده و به هر طرفی که می خواسته پیچیده شده. ولی گفت که خوب میشه.

هری:

حدس می زنم باید سخت باشه که بچهت رو در رنج و عذاب ببینی.

دامبلدور:

هری به دامبلدور نگاه می کند و بعد نگاهش را متوجه آلبوس می کند.

هری:

تا حالا ازت نپرسیده بودم که چه حسی داری از اینکه اسم تو رو برash انتخاب کردم. درسته؟

دامبلدور:

انصافاً باید بار سنگینی روی دوش این پسر بیچاره گذاشته باشی، هری.

هری:

به کمکت نیاز دارم. به راهنماییت نیاز دارم. بین میگه که آلبوس در خطره. دامبلدور، چطور هوای پسرم رو داشته باشم؟

دامبلدور:

بین این همه آدم از من می پرسی که چطور از پسری که در خطر هست، مراقبت کنی؟ ما نمی تونیم جوانها رو از آسیب دور نگه داریم. درد باید و خواهد آمد.

هری:

پس باید بایستم و تماسا کنم؟

دامبلدور: نه. باید بهش یاد بدی چطوری با رویدادهای زندگی روبرو بشه.

هری: چطوری؟ حرف گوش نمیده.

دامبلدور: به نظر می‌رسه منتظره تا اون رو با دید بهتری نگاه کنی.

هری جهت تلاش برای درک حرف او، صورتش را در هم می‌کشد.

(با حالت احساسی می‌گوید) تابلوی نقاشی بودن این حُسن و زیان رو داره که... باعث میشه خیلی چیزها به گوشم برسه. توی مدرسه، توی وزارت‌خونه، می‌شنوم مردم چه چیزهایی می‌گن...

هری: چه حرفهایی پشت سر من و پسرم می‌زنن؟

دامبلدور: غیبت نمی‌کنن. نگران هستن. که شما دو تا همش با هم درگیر هستین. که پسرت سرسخته. که از تو عصبانیه. من خودم این طور به نظرم رسید که شاید عشقت نسبت به اون، تو رو کور کرده.

هری: کورم کرده؟

دامبلدور: باید اون رو همون طور که هست ببینی، هری. باید ببینی چیه که عذابش میده.

هری: تا حالا اون جوری که بوده، نگاهش نمی‌کردم؟ چی پسر من رو عذاب میده؟ (فکر می‌کند) یا چه کسی پسر من رو عذاب میده؟

- آلبوس: (زیر لب در خواب حرف می‌زند) بابا... هری: این ابر سیاه، یه شخص باید باشه، درسته؟ نه اتفاق، مگه نه؟ دامبلدور: آه، واقعاً نظر من دیگه چه اهمیتی داره؟ من فقط یه طرح و خاطره هستم، هری، نقاشی و خاطره. ضمن اینکه هیچ وقت پسری نداشتم.
- هری: ولی من به راهنماییت احتیاج دارم. آلبوس: بابا؟ هری: هری به آلبوس نگاه می‌کند و سپس به دامبلدور نگاهی می‌اندازد. اما دامبلدور دیگر رفته است.
- هری: نه، کجا رفتی این موقع؟ آلبوس: ما توی - درمانگاه قلعه ایم؟ هری: هری توجه‌اش را به سمت آلبوس جلب می‌کند.
- هری: (بدون تمرکز صحبت می‌کند) آره. و تو - حالت خوب میشه. خانم پامفری مطمئن نبود برای درمانت چه چیزی تجویز کنه و گفت که احتمالاً باید تا جایی که می‌تونی - شکلات بخوری. راستش، اشکال نداره اگه منم یه کم بخورم؟ باید چیزی بہت بگم و فکر نکنم که خوشت بیاد.
- آلبوس نگاهی به پدرش می‌اندازد. چه چیزی می‌خواهد به او بگوید؟ تصمیم می‌گیرد خود را درگیر نکند.
- آلبوس: باشه. مشکلی نیست.

هری مقداری شکلات برمی‌دارد و تکه‌ی بزرگی از آن را می‌خورد. آلبوس با حالت پریشانی به پدرش نگاه می‌کند.

بهتر شدی؟

هربی: خیلی.

شکلات را به سمت پسرش می‌گیرد. آلبوس تکه‌ای برمی‌دارد. پدر و پسر هر دو حال خیلی بهتری پیدا می‌کنند.

بازوت چطوره؟

آلبوس بازوی خود را حرکت می‌دهد.

آلبوس: خیلی خوبه.

(به نرمی) کجا رفته بودی آلبوس؟ نمیدونم با چه زبونی بگم که چه بلایی سرمون آوردم. مادرت در حد مرگ نگران شده بود...

آلبوس با خودش فکر می‌کند، او دروغگوی بزرگی هست.

آلبوس: تصمیم گرفتیم که به مدرسه برنگردیم. با خودمون فکر کردیم که می‌تونیم توی دنیای مشنگ‌ها – شروعی دوباره داشته باشیم. ولی بعد فهمیدیم که اشتباه فکر می‌کردیم. وقتی که ما رو پیدا کردیم، دیگه داشتیم به هاگوارتز برمی‌گشتبیم.

هربی: با رداهای دورمسترانگ؟

آلبوس: رداها... کل جریان اینه که – من و اسکورپیوس – درست فکر نکردیم.

هری: و چرا، چرا داشتی فرار می‌کردی؟ از دست من؟ به‌حاطر چیزی که گفتیم؟

آلبوس: نمی‌دونم. وقتی جایی تو هاگوارتز نداشته باشی، همچین مکان دوست داشتنی‌ای برات نیست.

هری: و اسکورپیوس بود که – تشویق‌ت کرد – که بری؟ اسکورپیوس؟ نه.

هری به آلبوس نگاه می‌کند، سعی می‌کند متوجه حداقل احساسی درون او شود. به طرز عمیقی فکر می‌کند.

هری: ازت می‌خوام که از اسکورپیوس مالفوی فاصله بگیری.
آلبوس: چی؟ اسکورپیوس؟

هری: من نمی‌دونم از اولش شما دو تا چطوری با هم دوست شدین،
اما بالاخره شدین دیگه و حالا – ازت می‌خوام که –

آلبوس: بهترین دوستم؟ تنها دوستم؟
هری: اون خطرناکه.

آلبوس: اسکورپیوس؟ خطرناک؟ اصلاً تا حالا دیدیش؟ بابا، اگر واقعاً فکر می‌کنی اون پسر ولدمورته...

هری: من نمی‌دونم اون چیه، فقط اینو می‌دونم که باید ازش فاصله بگیری. بین به من گفت که –

آلبوس:

یه سانتور با مهارت قوی پیش‌گویی. گفت که یه ابر سیاه
اطراف تو رو گرفته و -

آلبوس:

و من به دلایل بسیار موثقی باور دارم که جادوی سیاه در
حال احیای مجدد و لازمه که تو رو از اون دور نگه دارم. در
براپوش ازت محافظت کنم. در برابر اسکورپیوس.

آلبوس لحظه‌ای درنگ می‌کند و با قدرت بیشتری جواب
می‌دهد.

آلبوس:

هری نگاهی به پرسش می‌اندازد و به سرعت فکر می‌کند.

هری:

یه نقشه‌ای وجود داره که برای موقعی استفاده میشه که
افرادی بخوان کار بدی انجام بدن. حالا ما می‌خوایم که ازش
استفاده کنیم تا تو رو بپاییم - نظارت دائمی روی تو داشته
باشیم. پروفسور مک‌گوناگل تک تک قدم‌هایی که بر می‌داری
رو می‌بینه. هر وقت که شما دو تا با هم دیده بشین - به
سرعت به سمتتون پرواز می‌کنه - هر وقت که بخواین
هاگوارتز رو ترک کنین - به سمتتون پرواز می‌کنه. انتظار
دارم که بری سراغ درس‌هات - که دیگه توی هیچ کدومشون
با اسکورپیوس همکلاس نیستی و اوقات فراغت هم توی
سالن عمومی گریفیدور می‌مونی!

نمی‌تونی منو مجبور کنی برم گریفیندور! من یه اسلیترینی
هستم!

برای من بازی در نیار، آلبوس. خودت خوب می‌دونی توی
چه گروهی هستی. اگر مک‌گوناگل تو رو با اسکورپیوس
ببینه، یه طلسمی روت اجرا می‌کنم که باعث میشه همه‌ی
حرکات و حرفهات رو ببینم و بشنوم، هر گفتگویی رو که با
کسی انجام میدی. تا اون وقت، تحقیقات از طرف اداره‌ی من
در وزارت خونه برای پیدا کردن هویت واقعی اسکورپیوس انجام
میشه.

(شروع به گریه می‌کند) اما، بابا – تو نمی‌تونی – این واقعاً...
خیلی وقت بود به این فکر می‌کردم که پدر خوبی برات
نیستم، چون تو از من خوشت نمی‌اد. حالا به این نتیجه
رسیدم که اصلاً نیازی ندارم که تو از من خوشت بیاد، به این
نیاز دارم که دستورهای من رو گوش بدی، چون من پدر تو
هستم و بهتر از تو می‌فهمم. متأسفم آلبوس. هیچ راهی به
جز این نداریم.

پرده دوم، صحنه نه



هاگوارتز، راه پله

آلبوس هری را در طول صحنه دنبال می‌کند.

آلبوس: اگه فرار کنم چی؟ فرار می‌کنم.

هری: آلبوس، برگرد برو تو تختت.

آلبوس: دوباره فرار می‌کنم.

هری: نه، این کار رو نمی‌کنی.

آلبوس: چرا، خوب هم این کار رو می‌کنم – و این دفعه مطمئن میشیم که رون نتونه پیدامون کنه.

رون: احیاناً کسی اسم منو آورد؟!

رون وارد راه پله می‌شود، فرق سرشن حالا کاملاً مشخص است، رداش کمی زیادی کوتاه است، و لباس‌هایش به طرز چشمگیری موquer هستند.

دایی رون؟ دامبلدور رو شکر. اگه یه زمان باشه که به یکی از اون شوخی‌هات احتیاج داشته باشیم، الانه.

آلبوس:

رون اخم می‌کند، گیج شده است.

شوخی؟ من اصلاً شوخی کردن بلد نیستم.

رون:

اتفاقاً چه جورشم بلدی. ناسلامتی یه مغازه‌ی وسایل شوخی رو می‌گردونی.

آلبوس:

(حالا دیگر به شدت گیج شده است) یه مغازه‌ی وسایل شوخی؟ عجیباً غریباً. به هر حال خوشحالم که گیرتون انداختم. می‌خواستم یه مقدار شیرینی بیارم – برای، عه، به مناسبت زود خوب شدنت، ولی، خب... راستش پادما^۱ – اون اون بیشتر اهل فکر کردن هست – خیلی عمیق‌تراز من – و فکر کرد بهتره به جای شیرینی برات یه چیزی بگیریم که بیشتر به درد مدرسه‌ت بخوره. پس به جاش برات – یه دست قلم پر گرفتیم. آره. آره. نگاشون کن. درجه یک‌یکن.

رون:

پادما کیه؟

آلبوس:

هری به آلبوس اخم می‌کند.

زن داییته.

هری:

من یه زن دایی به اسم پادما دارم؟

آلبوس:

^۱ PADMA

(رو به هری) نکنه طلسم بطلان^۱ به سرش خورده؟ (رو به آلبوس.) خانمم، پادما. یادت نمیاد؟ همون که یه کم زیادی نزدیک صورتت باهات حرف می‌زنه، یه ذره هم بو نعناع میده. (خم می‌شود.) پادما، مادر پانجو^۲! (رو به هری) راستی، به‌حاطر اونه که او مدم اینجا. پانجو. دوباره توی دردرس افتاده. می‌خواستم یه نامه‌ی عربده‌کش بفرستم ولی پادما اصرار داشت که شخصاً بیام. نمی‌دونم برای چی. پانجو فقط بهم می‌خنده.

ولی... تو با هرماینی ازدواج کردی. آلبوس:

مکث کوتاهی به وجود می‌آید. رون اصلاً متوجه این حرف نمی‌شود.

هرماینی. نه. نه. به حق ریش مرلین. رون:

آلبوس اینم فراموش کرده بود که توی گروه گریفیندور افتاده. ما رو ساده گیر آورده. هری:

آره. خب، متأسفم، رفیق قدیمی، ولی گریفیندوری هستی. رون:

ولی چطوری توی گروه گریفیندور افتادم؟ آلبوس:

کلاه گروهبندی رو متقادع کردی، یادت نمیاد؟ پانجو شرط بسته بود اگه پای جونتم وسط باشه امکان نداره تو گروه گریفیندور بیفتی. تو هم گریفیندور رو انتخاب کردی که لجشو درآری. تو رو برای این کار سرزنش نمی‌کنم (با لحنی سرد) همه‌مون بعضی وقت‌ها دوست داریم اون لبخند

^۱ Confundus Charm

^۲ Panju

متکبرانه اش رو محو کنیم، مگه نه؟ (وحشت زده می‌شود)
لطفاً به پادما نگو که اینو گفتم.

آلبوس: پانجو کیه؟

رون و هری خیره یکدیگر را نگاه می‌کنند.

لعنی، تو جداً خودت نیستی، نه؟ به هر حال، بهتره که دیگه برم، قبل از اینکه برای خودم نامه‌ی عربده کش فرستاده بشه.

او که حس و حالش کاملاً دگرگون شده، با سردرگمی می‌رود.

آلبوس: ولی این با عقل... جور در نمیاد.

آلبوس هر فیلمی که داری بازی می‌کنی، بدون که بی‌فایده‌س. من نظرمو عوض نمی‌کنم.

آلبوس: بابا، تو دوتا انتخاب بیشتر نداری، یا منو می‌بری -

نه، این تویی که دوتا انتخاب بیشتر نداری، آلبوس. یا این کار رو انجام میدی، یا به مشکل خیلی، خیلی بزرگ‌تری بر می‌خوری - فهمیدی؟

اسکورپیوس: آلبوس؟ حالت خوبه. خیلی عالی شد.

هری: حالش کاملاً خوب شده. و حالا هم دیگه باید برمی‌بریم.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می‌کند و دلش می‌شکند. از کنارش رد می‌شود.

اسکورپیوس:

از دستم عصبانی هستی؟ چی شده؟

آلبوس توقف کرده و رو به اسکورپیوس می‌کند.

آلبوس:

جواب داد؟ کارهای فایده‌ای داشت؟!

اسکورپیوس:

نه... ولی، آلبوس -

هری:

آلبوس، هر چرت و پرتی که دارین در موردش حرف می‌زنین، لازمه همین الان تمومش کنین. این آخرین هشدار بود.

به نظر می‌رسید بخشی از وجود آلبوس با پدرش است و بخش دیگر آن با دوستش.

آلبوس:

من نمی‌تونم، خیلی خب؟

اسکورپیوس:

نمی‌تونی چی؟

آلبوس:

فقط - برای هر دو مون بهتره که کنار هم دیگه نباشیم، خب؟

اسکورپیوس در حالی که نگاهش او را دنبال می‌کند با دلی شکسته تنها گذاشته می‌شود.

پرده دوم، صحنه ۵



هاگوارتز، دفتر مدیر

پروفسور مک‌گوناگل سرشار از غم و اندوه است، هری سرشار از عزم و اراده، جینی هم مطمئن نیست که باید چه حسی داشته باشد.

پروفسور مک‌گوناگل: مطمئن نیستم نقشه‌ی غارتگر برای این کار ساخته شده باشے.

هری: اگه اوナ رو باهمدیگه دیدی، به سرعت میری سراغشون و از هم دورشون می‌کنی.

پروفسور مک‌گوناگل: هری، مطمئنی این تصمیم درستیه؟ شک کردن به دانش و خرد سانتورها تو حوزه‌ی تخصص من نیست ولی بین یه سانتور خیلی عصبانیه و براش کاری نداره که تفسیر صورت فلکی رو به نفع خودش تغییر بده.

هری: من به بین اعتماد دارم. آلبوس به‌خاطر خودش و دیگران هم که شده، از اسکورپیوس باید فاصله بگیره.

جینی: فکر کنم منظور هری اینه که...

هری: (با قاطعیت) پروفسور خودش می‌دونه منظورم چیه.

جینی به هری نگاه می‌کند، از اینکه هری با این لحن با او صحبت کرده متعجب شده است.

پروفسور مک‌گوناگل: بزرگترین ساحرهای جادوگرهای کشور آلبوس رو چک کردن و هیچ‌کدامشون سحر و جادو و طلسمی احساس یا پیدا نکردن.

هری: و دامبلدور – دامبلدور گفت –

پروفسور مک‌گوناگل: چی؟!

هری: تابلوی نقاشیش. ما باهم صحبت کردیم. چیزایی گفت که منطقی به نظر میومدن –

پروفسور مک‌گوناگل: دامبلدور مرد، هری. و اینو قبلًا هم بہت گفتم، تابلوهای نقاشی حتی نمایانگر نصف شخصیتشون هم نیستن.

هری: گفت که عشق منو کور کرد.

پروفسور مک‌گوناگل: تابلوی نقاشی مدیر یه مدرسه خاطره‌ای بیش نیست. قراره یه ساز و کار حمایتی باشه برای تصمیماتی که می‌گیرم. ولی وقتی این شغل رو قبول کردم بهم توصیه شد که نقاشی رو با خود شخص اشتباه نگیرم. و توصیه میشه که تو هم همین کار رو انجام بدی.

هری: ولی حق با اون بود. الان قشنگ حسش می‌کنم.

پروفسور مک گوناگل: هری، تو تحت فشار زیادی بودی؛ گم شدن آلبوس، جستجو برای پیدا کردنش، ترس‌های ناشی از اینکه علت سوزش زخت چی ممکن‌باشد. ولی وقتی بہت میگم داری اشتباه می‌کنم، بهم اطمینان کن.

هری: آلبوس ازم خوشش نمی‌آمد. ممکن‌باشد بازم ازم خوشش نیاد. ولی در امن و امان خواهد بود. با کمال احترام مینروا – تو بچه نداری –

جینی: هری!

هری: – تو درک نمی‌کنم.

پروفسور مک گوناگل: (عمیقاً آزرده خاطر شده است) امیدوار بودم که یه عمر صرف کردن تو حرفه‌ی تدریس این معنی رو بده که...

هری: این نقشه همیشه جای پسرم رو بہت نشون میده – توقع دارم که ازش استفاده کنم. و اگه بشنوم که این کار رو نمی‌کنم – تا جایی که می‌تونم این مدرسه رو می‌کوبم – از تمام قدرت وزارت خونه استفاده می‌کنم – مفهوم بود؟

پروفسور مک گوناگل: (سر درگم از این برخورد تن) کاملاً.

جینی، مردد از چیزی که هری به آن تبدیل شده است به او نگاه می‌کند. هری نگاه او را پاسخ نمی‌دهد.

پرده دوم، صحنه یازده



هاگوارتز، کلاس دفاع در برابر جادوی سیاه

آلبوس با حالتی تقریباً نامطمئن وارد کلاس می‌شود.

آه بله. قطار گریز مدرسه. بالاخره پیداش شد.
هرماینی:

آلبوس:
هرماینی؟

آلبوس قیافه‌ی شگفت‌زده‌ای به خود می‌گیرد. هرماینی
جلوی کلاس ایستاده است.

به نظرم منو باید پروفسور گرنجر صدا بزنی، پاتر.
هرماینی:

آلبوس:
تو اینجا چیکار می‌کنی؟

تدریس می‌کنم. عذابیه که بر من نازل شده. تو اینجا چیکار
می‌کنی؟ امیدوارم برای یادگیری او مده باشی.
هرماینی:

آلبوس:
ولی تو... تو... وزیر سحر و جادو هستی.

نکنه دوباره از اون خواب‌ها دیدی، پاتر؟ امروز به درس افسون
سپر مدافع می‌پردازیم.

(با لحنی شگفت زده) تو استاد ما برای دفاع در برابر جادوی
سیاه هستی؟

برخی دانشآموزان زیر لب می‌خندند.

دیگه صبرم داره تموم میشه. به خاطر حماقتت ده امتیاز از
گریفیندور کم می‌شه.

(به شدت رنجیده و می‌ایستد) نه. نه. پاتر عمدًاً این کارو
می‌کنه. اون از گریفیندور متنفره و همه اینو می‌دونن.

بسین، پالی چیمن، و گرنه وضعتون از اینم بدتر میشه. (پالی
آهی می‌کشد و می‌نشیند) و توصیه می‌کنم تو هم بری
بسینی، آلبوس. و این مسخره‌بازی رو تموم کن.

ولی تو که این قدر بدجنس نیستی.

خب، بیست امتیاز دیگه از گریفیندور کم می‌شه تا به آقای
پاتر ثابت کنم که من این قدر بدجنسم.

آلبوس، اگه همین الان نشینی...

آلبوس می‌نشیند.

می‌شه فقط بگم...؟

نه، نمی‌شه. فقط ساكت بمون، پاتر، و گرنه همین محبوبیت
محدودی که داری رو هم از دست می‌دی. حالا کی می‌تونه

بگه سپر مدافع چیه؟ هیچ کس؟ هیچ کس نمی‌دونه. واقعاً که
مايهی نامیدی هستین.

هرمايني لبخند موذيانه‌اي مى‌زند. او واقعاً بـجنس است.

نه. اين احمقانه است. رُز کجاست؟ اون بهت مى‌گه که
مسخره شدی.

رُز کیه؟ دوست نامرتیته؟

رُز گـنجرـوـیـلـیـ! دـخـرـتـ! (متوجه مـشـودـ). البـتهـ... چـونـ توـ
و روـنـ اـزـدواـجـ نـكـرـدـیـنـ پـسـ رـزـ هـمـ...

دانش آموزان کلاس می‌خندند.

چطور جـرـئـتـ مـىـکـنـیـ هـمـچـینـ حـرـفـیـ بـزـنـیـ؟ پـنـجـاهـ اـمـتـیـازـ اـزـ
گـروـهـ گـرـیـفـینـدـورـ کـمـ مـىـشـهـ. وـ بـهـتـ اـطـمـیـنـانـ مـىـ دـمـ اـگـهـ يـهـ بـارـ
ديـگـهـ کـسـیـ وـسـطـ حـرـفـهـامـ بـپـرهـ، صـدـ اـمـتـیـازـ کـمـ مـىـکـنـمـ...

به دور تا دور کلاس خـیرـهـ مـىـشـودـ. هـیـچـکـسـ جـمـ نـمـیـخـورـدـ.

خوبه. سـپـرـ مـدـافـعـ يـهـ اـفـسـونـ جـادـوـيـهـ، تـجـسـمـیـ اـزـ تـامـ
احـسـاسـاتـ خـوبـ وـ مـثـبـتـ شـمـاسـتـ، وـ شـکـلـ حـيـوانـیـ روـ بهـ
خـودـشـ مـىـ گـيرـهـ کـهـ شـمـاـ بـيـشـتـرـيـنـ هـمـبـسـتـگـيـ روـ بـهـشـ دـارـينـ.
يـهـ قـدرـتـ نـورـانـيـهـ. اـگـهـ بـتـونـيـنـ اـفـسـونـ سـپـرـمـادـافـعـ روـ اـجـراـ کـنـيـنـ،
مـىـ تـونـيـنـ اـزـ خـودـتـونـ درـ بـرـاـبـرـ دـنـيـاـ مـحـافـظـتـ کـنـيـنـ. درـ بـعـضـيـ
موـارـدـ کـهـ دـاشـتـيـمـ، طـولـيـ نـكـشـيـدـهـ کـهـ اـيـنـ تـبـدـيلـ بهـ يـهـ
مهـارـتـ ضـرـورـيـ وـ لـازـمـ شـدـهـ.

آلبوس:

هرمايني:

آلبوس:

هرمايني:

پرده دوم، صحنه دوازده



هاگوارتز، پلکان

آلبوس از یک پلکان بالا می‌رود و در همین حال به اطرافش نگاه می‌کند.

چیزی نمی‌بیند. از صحنه خارج می‌شود. پلکان‌ها تقریباً به شکل رقص حرکت می‌کنند.

اسکورپیوس پشت سر او وارد صحنه می‌شود. فکر می‌کند آلبوس را دیده است، اما متوجه می‌شود که او آنجا نیست.

در حالی که پلکان به این طرف و آن طرف می‌رود، او به سختی روی زمین می‌پرد. خانم هوج وارد صحنه می‌شود و از پلکان بالا می‌رود. بالای پلکان، به اسکورپیوس اشاره می‌کند که حرکت کند.

اسکورپیوس حرکت می‌کند. و به آرامی دور می‌شود... تنها یی مفترضش واضح و آشکار است.

آلبوس وارد صحنه می‌شود و از یک پلکان بالا می‌رود.

اسکورپیوس وارد صحنه می‌شود و از پلکان دیگری بالا می‌رود.

دو پلکان رو بروی هم قرار می‌گیرند. دو پسر به یکدیگر نگاه می‌کنند.

نامطمئن و امیدوار... دو احساس تؤام.

وسپس آلبوس نگاهش را به جای دیگری می‌اندازد و لحظه‌ی احساسی تمام می‌شود...
و همراه با آن، احتمالاً دوستی‌شان نیز تمام می‌شود.

و حالا راه پلکان‌ها از هم جدا می‌شود... دو پسر به یکدیگر نگاه می‌کنند... یکی آکنده
از احساس گناه... دیگری آکنده از درد... هر دو آکنده از ناراحتی.

پرده دوم، صحنه سیزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

جيني و هري محتاطانه به يكديگر مى نگرند. قرار است بگومگويي شكل گيرد و هر دو اين را مى دانند.

هری: تصميم درست همین بود.

جيني: تقربياً به نظر مياد به حرف اعتقاد داري.

هری: تو گفتی باهاش روراست باشم، ولی در واقع من باید با خودم روراست مى بودم و به حرف دلم اعتماد مى کردم...

جيني: هري، تو يکي از بهترین و خوب‌ترین دلها رو بین تمام جادوگرهای تاریخ داري و باور نمی کنم حرف دلت بوده باشه که این کارو بکني.

صدای در به گوششان مى رسد.

شانس آوردي که در زدن.

جینی از صحنه خارج می‌شود.

پس از چند لحظه، دراکو وارد صحنه می‌شود، خشم او را فرا گرفته، اما به خوبی آن را پنهان کرده است.

نمی‌تونم زیاد بمونم. وقت زیادی نمی‌خوام.
دراکو:

چه کمکی از دستم برミاد؟
هری:

اینجا نیومدم که باهات دشمنی کنم. ولی پسرم مرتب داره گریه می‌کنه و من پدرشم و برای همین او مدم که ازت بپرسم چرا دو تا دوست خوب رو از هم جدا می‌کنی.

من او نا رو جدا نکردم.
هری:

برنامه‌ی کلاس‌هاشون رو عوض کردی، هم استادها و هم خود آلبوس رو تهدید کردی. چرا؟
دراکو:

هری با دقت به دراکو نگاه می‌کند و سپس رویش را برمسی‌گرداند.

باید از پسرم محافظت کنم.
هری:

در برابر اسکورپیوس؟
دراکو:

بین بهم گفت که یه تاریکی رو پیرامون پسرم حس می‌کنه. نزدیک پسر من.
هری:

منظورت از این حرف چیه، پاتر؟
دراکو:

هری برمسی‌گردد و به حالتی جدی با دراکو چشم در چشم می‌شود.

- هري: تو مطمئني... مطمئني که اون پسر تؤه، دراكو؟
دراكو: سکوت مرگباری حاکم می‌شود.
هري: حرفت رو پس بگير... همين الان.
اما هري حرفش را پس نمي‌گيرد.
بنابراین دراكو چوبدستی‌اش را بيرون می‌آورد.
هري: تو که نمي‌خواي اين کارو بكنی.
دراكو: چرا، می‌خوام.
هري: من نمي‌خوام بهت صدمه بزنم، دراكو.
دراكو: جالبه، چون من اتفاقاً می‌خوام بهت صدمه بزنم.
هر دو حالت خصومت آميزی می‌گيرند. و سپس چوبدستی‌شان را به سرعت نشانه می‌روند.
هري و دراكو: اکسپلیارموس!
چوبدستی‌شان دفع می‌شود و سپس از هم جدا می‌شوند.
دراكو: اينكارسروس!^۱
هرى از طلسمى که از چوبدستى دراكو فرستاده می‌شود،
جاخالى می‌دهد.
هري: تارانتالگرا!^۲

^۱ Incarcerous
^۲ Tarantallegra

دراکو خودش را به کناری می اندازد تا طلسما به او برخورد نکند.

معلومه خوب تمرين کردی، دراکو.

دراکو: و تو دققت کم شده، پاتر. دنساوگیو^۱!

هري موفق می شود از سر راه طلسما کنار برود.

هري: ریكتوسمپرا^۲!

دراکو با استفاده از یک صندلی جلوی طلسما را می گیرد.

دراکو: فلیپندو^۳!

هري در هوا تاب می خورد و پرت می شود. دراکو می خندد.

طاقةت بیار، پیرمرد.

هري: ما همسن هستیم، دراکو.

دراکو: من بهتر موندم.

هري: براکیابیندو^۴!

دست و پای دراکو محکم بسته می شود.

دراکو: این بهترین چیزیه که تو چنته داری؟ امنسیپر^۵!

دراکو خود را از بند رها می کند.

^۱ Densauego

^۲ Rictusempra

^۳ Flipendo

^۴ Brachiabindo

^۵ Emancipare

لهوی کورپوس^۱!

هری مجبور می‌شود خود را از سر راه طلسه به کناری پرت کند.

موبیلی کورپوس^۲! وای، خیلی داره بهم خوش می‌گذره...

دراکو، هری را روی میز بالا و پایین می‌کند. و سپس در حالی که هری با غلتیدن خود را می‌رهاند، دراکو روی میز می‌پرد... چوبدستیش را آماده می‌کند، اما در همین حال، هری با افسونی او را هدف قرار می‌دهد...

هری: آبسکیورو^۳!

دراکو به محض پدیدار شدن چشم‌بند روی چشمانش، از شر آن خلاص می‌شود.

هر دو آماده‌ی حمله می‌شوند...

هری یک صندلی را پرتاب می‌کند.

دراکو به پایین خم می‌شود تا صندلی به اونخورد و سرعت آن را با چوبدستیش کم می‌کند.

جینی: همین سه دقیقه پیش از اتاق بیرون رفتم!

به ریخت و پاش آشپزخانه نگاه می‌کند. به صندلی‌هایی که در هوا معلق هستند نگاه می‌کند. با چوبدستیش آن‌ها را به روی زمین بر می‌گرداند.

^۱ Levicorpus

^۲ Mobilicorpus

^۳ Obscuro

(با لحنی بسیار خشک) من نبودم چه خبر شد؟

پرده دوم، صحنه چهارده



هاگوارتز، پلکان

اسکورپیوس با ناراحتی از پلکان پایین می‌آید.

دلفی با قدم‌های کوچکی به سرعت از سمت دیگر وارد می‌شود.

دلفی: خب، در اصل من الان نباید اینجا باشم.

اسکورپیوس: دلفی؟

دلفی: در حقیقت من الان دارم کل عملیات‌مون رو به خطر میندازم...
 که خب... همون‌طور که می‌دونی من ذاتاً اهل ریسک کردن
 نیستم. تا حالا هیچ وقت به هاگوارتز نیومده بودم. خیلی
 امنیتش بده ها، نه؟ خیلی تابلو هم به دیوار زدن. راهرو هم
 زیاد دارن. همین طور شبح! یه شبح که سرش نیمه قطع
 شده بود و قیافه‌ی عجیبی داشت، بهم گفت که تورو کجا
 می‌تونم پیدا کنم، باورت میشه؟

اسکورپیوس: تا حالا هاگوارتز نبودی؟

دلفی: بچه که بودم تا چند سالی مریض بودم. بقیه تونستن هاگوارتر
برن، ولی من نه.

اسکورپیوس: انقدر حالت بد بوده؟ متأسفم، تا حالا نمیدونستم.

دلفی: زیاد این موضوع رو این ور اون ور جار نمیزنم - ترجیح
میدم کسی با حالت ترحم بهم نگاه نکنه. میدونی چی
میگم؟

این موضوع باعث شد اسکورپیوس او را درک کند. تصمیم
گرفت حرفی بزند که ناگهان دلفی به محض دیدن
دانشآموزی که به سمت آنها میآمد، مخفی شد.
اسکورپیوس سعی کرد هنگام عبور دانشآموز، چهره‌ای
معمولی به خود بگیرد.

رفتن؟

اسکورپیوس: دلفی، فکر کنم اینجا بودنت خیلی خطرناک باشه -

دلفی: خب بالاخره یکی باید در مورد اتفاقی که افتاده کاری بکنه.

اسکورپیوس: دلفی، هیچ بخشی از نقشه عملی نشد. زمان برگردان خراب
شد و ما شکست خوردیم.

دلفی: میدونم. آلبوس با جغد بهم خبر داد. کتاب‌های تاریخ تغییر
کردن، ولی نه اون‌قدرتی که باید عوض میشدن. سدریک
همچنان مُرد. در واقع، شکست توی مرحله‌ی اول بیشتر
باعث شد که برای پیروزی در مرحله‌ی دوم مصمم بشه.

اسکورپیوس:
و رون و هرماینی هم کلی عجیب و غریب شدن - و هنوز
نتونستم علتش رو بفهمم.

دلфи:
برای همینه که رسیدگی به قضیه‌ی سدریک باید یه کم عقب
بیفته. اوضاع خیلی پیچ در پیچ شده و کاملاً حق داری که
هنوز زمان برگردان رو پیش نگه داری، اسکورپیوس. اما
چیزی که قصد داشتم بگم این بود که - یکی باید یه کاری
در مورد شما دو تا بکنه.

اسکورپیوس:
او.

دلфи:
شما بهترین دوست‌های هم هستین. با هر جگدی که برای
من می‌فرسته، غیبت تو رو احساس می‌کنم. آلبوس داره از
این جریان نابود می‌شه.

اسکورپیوس:
به نظر می‌رسه شونه‌ای برای گریه کردن پیدا کرده. تا حالا
چندتا جغد برات فرستاده؟

دلфи لبخند ملیحی می‌زند.

متأسنم. منظورم این نبود - فقط - نمی‌فهمم داره چه
اتفاقی می‌فته. سعی کردم ببینم، باهاش حرف بزنم. اما هر
وقت می‌بینم، فرار می‌کنه و میره.

دلфи:
می‌دونی، وقتی همسن تو بودم، دوست صمیمی نداشتم.
دوست داشتم که داشته باشم. به شدت هم می‌خواستم.
وقتی جوون‌تر بودم، حتی برای خودم یه دوست صمیمی
توی ذهنم ساختم، ولی -

اسکورپیوس:
منم داشتم. اسمش فلوری بود. با هم دیگه سر قانون بازی
«تیله سنگی» جر و بحثمون شد و از هم جدا شدیم.

دلفی:
آلبوس بہت احتیاج داره، اسکورپیوس. این اتفاق خیلی
فوق العاده‌ایه.

اسکورپیوس:
دلفی:
به من نیاز داره که چیکار کنه؟
موضوع دقیقاً همینه، مگه نه؟ دوستی این جوریه. نمی‌دونی
برای چی بہت نیاز داره. فقط می‌دونی که بہت نیاز داره.
پیداشه کن، اسکورپیوس. شما دوتا – به هم دیگه تعلق
دارین.

پرده دوم، صحنه پانزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری و دراکو با فاصله‌ی زیادی از یکدیگر نشسته‌اند. جینی بین آنها ایستاده است.

دراکو: به خاطر آشپزخونه متأسفم، جینی.

جینی: نه، این آشپزخونه‌ی من نیست. بیشتر پخت و پزها رو هری انجام میده.

دراکو: من هم دیگه باهاش نمی‌تونم صحبت کنم. اسکورپیوس رو می‌گم. مخصوصاً از وقتی که – آستوریا از بین مون رفته. حتی نمی‌تونم در این مورد صحبت کنم که چطور از دست دادن اون روی اسکورپیوس اثر گذاشت. هر چقدر هم که تلاش کنم، نمی‌تونم بهش نزدیک بشم. تو نمی‌تونی با آلبوس حرف بزنی. منم نمی‌تونم با اسکورپیوس حرف بزنم. کل موضوع همینه. نه اینکه پسر من شیطانی شده باشه. چون هر چقدر هم که بخوای حرف یه سانتور متکبر رو جدی بگیری، می‌دونی که قدرت دوستی فراتر از این حرفهاس.

- هری: دراکو، هر چیزی که فکر می کنی...
- دراکو: می دونی چیه؟ من همیشه به تو حسودیم میشد که اون دوستها رو داشتی - ویزلی و گرنجر. دوستهای من -
- جینی: کраб و گویل بودن.
- دراکو: دو تا کله خر که سر و ته یه جاروی پرنده رو نمی تونستن از هم تشخیص بدن. شماها - هر سه تا تون - می درخشیدین، می دونی چی میگم؟ همدیگه رو دوست داشتین. با هم خوش می گذروندین. من به این نوع دوستی‌ها بیشتر از هر چیز دیگه‌ای حسادت می کنم.
- جینی: منم بهشون حسودیم میشد.
- هری: هری با شگفتی به جینی نگاه می‌اندازد.
- هری: مجبورم که ازش محافظت کنم -
- دراکو: پدر منم بیشتر وقت‌ها خیال می‌کرد داره ازم محافظت می‌کنه. به نظرم بالاخره یه وقتی مجبوری انتخاب کنی که می‌خوای چطور آدمی باشی. و اینم بہت بگم که اون موقع به یه پدر و مادر یا یه دوست نیاز داری. و اگر یاد گرفته باشی که از پدر و مادرت متنفر باشی و هیچ دوستی هم نداشته باشی... اون وقته که تک و تنها میشی. و تنها بودن - خیلی سخته. من هم تنها بودم. و باعث شد که تا مدت‌ها دنیای سیاهی برای خودم داشته باشم. تام ریدل هم یه بچه‌ی تنها بود. هری، تو ممکنه این وضعیت رو درک نکنی، ولی من درک می‌کنم - و فکر کنم جینی هم درک می‌کنه.

جینی:

دراکو:

تام ریدل از اون دنیای سیاهش زاده و تبدیل به لرد ولدمورت نشد. شاید اون ابر سیاهی که بین دیده، تنها یی آلبوس بوده. درد و رنجش بوده. تنفری بوده که درونش داشته. پسرت رو از دست نده. هم خودت و هم اون پشیمون میشین. برای اینکه اون به تو و اسکورپیوس نیاز داره، چه الان خودش از این موضوع خبر داشته باشه، چه نداشته باشه.

هری نگاهی به دراکو می‌اندازد و به فکر فرو می‌رود.
دهانش را باز می‌کند چیزی بگوید. مجدداً به فکر فرو می‌رود.

هری. خودت میری پودر پرواز رو بیاری یا من پا شم؟

جینی:

هری به همسرش نگاه می‌کند.

پرده دوم، صحنه شانزده



هاگوارتز، کتابخانه

اسکورپیوس وارد کتابخانه می‌شود. به سمت چپ و راستش نگاه می‌کند. و سپس آلبوس را می‌بیند. و آلبوس نیز او را می‌بیند.

اسکورپیوس: سلام.

آلبوس: اسکورپیوس. من نمی‌تونم...

اسکورپیوس: می‌دونم. حالا دیگه گریفیندوری هستی. دیگه نمی‌خوای منو ببینی. ولی در هر صورت من اینجام. دارم باهات حرف می‌زنم.

آلبوس: خب، من نمی‌تونم حرف بزنم، پس...

اسکورپیوس: باید حرف بزنی. فکر کردی می‌تونی به همین راحتی تمام اتفاقاتی که افتاد رو نادیده بگیری؟ دنیا زیر و رو شده، توجه کردی؟

خودم می‌دونم، خب؟ رون عجیب شده. هرماینی استاد مدرسه شده، هیچی سر جاش نیست، ولی...

آلبوس: اسکورپیوس: و رز وجود نداره.

می‌دونم. ببین، من همه چی رو درک نمی‌کنم، ولی تو نباید اینجا باشی.

به خاطر کاری که ما کردیم رز حتی به دنیا هم نیومده. در مورد جشن رقص کریسمس مسابقه‌ی سه جادوگر یادته چیزی بہت گفته باشن؟ هر کدوم از چهار قهرمان سه‌جادوگر یه همراه داشتن. ببابی تو پروتی پتیل رو انتخاب کرد، ویکتور کرام هم...

اسکورپیوس:

هرماینی. و رون حсадتش گل کرد و مثل احمق‌ها رفتار کرد.

آلبوس:

ولی این اتفاق نیفتاد. من کتاب ریتا اسکیتر رو در موردنون پیدا کردم. و خیلی فرق داره. رون هرماینی رو برای رقص با خودش برده.

اسکورپیوس:

آلبوس: چی؟

پالی چپمن: هیس!

اسکورپیوس به پالی نگاه کرده و با صدای آهسته‌تری صحبت می‌کند.

به عنوان دو تا دوست رفتن. و مثل دو تا دوست معمولی رقصیدن، و رقص خوبی بود، و بعد رون با پادما پتیل رقصید و این رقص بهتر بود، و از اون به بعد او نبا هم قرار گذاشتند.

اسکورپیوس:

و رون یه کم تغییر کرد و بعدها ازدواج کردن و در همین
حین هرماینی شد...

آلبوس: ... یه روانی بدجنس.

قرار بود هرماینی با کرام به اون جشن رقص بره... می‌دونی
چرا با اون نرفت؟ چون دو تا پسر عجیب دورمسترامگ رو
قبل از مرحله‌ی اول دیده و بهشون مشکوک شده بود که به
نحوی با ناپدید شدن چوبدستی سدریک ارتباط داشتن.
هرماینی فکر کرده که ما – به دستور ویکتور – کاری کردیم
سدریک توی مرحله‌ی اول بیازه...

آلبوس: ای وا!

و بدون کرام، رون هیچ وقت حسودی نکرد و این حسادت
خیلی ضروری بوده و برای همین رون و هرماینی دوست‌های
خوب هم باقی موندند ولی هرگز عاشق همدیگه نشدند...
هرگز ازدواج نکردن... هرگز صاحب دختری به نام رز نشدن.

آلبوس: پس برای همینه که ببابام این‌قدر... اونم عوض شده؟

اسکورپیوس: کاملاً مطمئنم که بابات همون‌طور مونده. رئیس اداره‌ی
نظرارت بر قوانین جادویی. با جینی ازدواج کرده. سه تا بچه
داره.

آلبوس: پس برای چی این قدر آدم...

یکی از متصدیان کتابخانه از پشت اتاق وارد می‌شود.

شنیدی چی گفتم، آلبوس؟ این قضیه فراتر از تو و باباته.
طبق قانون پروفسور کروکر، بیشترین فاصله‌ای که کسی
می‌تونه به گذشته بره بدون اینکه آسیب جدی به خودش یا
زمان برسه، پنج ساعته. و ما چندین سال به گذشته رفتیم.
کوچیک‌ترین لحظه، کوچیک‌ترین تغییری، موجی رو ایجاد
می‌کنه. و ما... ما موج‌های خیلی بدی ایجاد کردیم. به خاطر
کاری که ما کردیم رز هرگز به دنیا نیومده. رز.

اسکورپیوس:

متصدی کتابخانه: هیس!

آلبوس به سرعت فکر می‌کند.

باشه، بیا برگردیم به گذشته... درستش کنیم. سدریک و رز
رو به جای خودشون برگردونیم.

اسکورپیوس:

آلبوس:

زمان برگدان که هنوز پیشته، نه؟ کسی پیداش نکرد؟

اسکورپیوس آن را از جیبش بیرون می‌آورد.

اسکورپیوس:

آلبوس:

آلبوس آن را از دستش می‌قاید.

نه. نکن... آلبوس. هیچ می‌دونی اوضاع چقدر ممکنه بد بشه؟

اسکورپیوس دستش را دراز می‌کند تا زمان برگدان را بگیرد،
آلبوس او را به عقب هل می‌دهد، آن دو ناشیانه گلاویز
می‌شوند.

این وضع باید درست بشه، اسکورپیوس. سدریک هنوز باید نجات داده بشه. رز باید به دنیا برگردونده بشه. این دفعه بیشتر احتیاط می‌کنیم. هر چی که کروکر می‌گه، به من اعتماد کن، بهم اعتماد کن. این دفعه درست انجامش می‌دیم.

آلبوس:

نه. نمی‌دیم. پسش بده، آلبوس! اونو پس بده!

اسکورپیوس:

نمی‌تونم. این کار خیلی مهمه.

آلبوس:

بله، خیلی مهمه... برای ما. ما تو این کارها مهارت نداریم. کارو خراب می‌کنیم.

اسکورپیوس:

کی گفته کارو خراب می‌کنیم؟

آلبوس:

من می‌گم. چون ما همیشه کارمون همینه. گند بالا میاریم. می‌بازیم. ما بی‌عرضه‌ایم، دو تا بازندگی کامل و حقیقی هستیم. هنوز اینو نفهمیدی؟

اسکورپیوس:

آلبوس بالاخره بر او چیره می‌شود و اسکورپیوس را نقش زمین می‌کند.

آلبوس:

خب، من قبل از اینکه تو رو ببینم بی‌عرضه نبودم.

اسکورپیوس:

آلبوس، هر چیزی که می‌خوای به بابات ثابت کنی... این راهش نیست.

آلبوس:

چیزی نیست که من بخوام به بابام ثابت کنم. من باید سدریک رو نجات بدم و رز رو نجات بدم. و شاید... اگه تو توی دست و پام نباشی... بتونم به درستی این کارو بکنم.

من نباشم؟ ای آلبوس پاتر بیچاره. از زمین و زمان کینه داری. آلبوس پاتر بیچاره. واقعاً که غم انگیزه.

اسکورپیوس:

از چی داری حرف می‌زنی؟

آلبوس:

(احساساتش را خالی می‌کند) مثلاً زندگی من! مردم به تو نگاه می‌کنن چون بابات هری پاتر معروفه، ناجی دنیای جادوگری. مردم به من نگاه می‌کنن چون فکر می‌کنن بابای من ولدمورته. ولدمورت.

اسکورپیوس:

سعی نکن...

آلبوس:

اصلاً می‌تونی یه ذره هم تصور کنی که چی می‌کشم؟ تا حالا به خودت زحمت دادی تصور کنی؟ نه. چون غیر از خودت نمی‌تونی چیزی رو ببینی. چون غیر از مشکل مسخرهات با بابات نمی‌تونی چیزی رو ببینی. اون همیشه هری پاتر باقی می‌مونه، اینو که می‌دونی، نه؟ و تو همیشه پرسش باقی می‌مونی. و می‌دونم سخته، و بچه‌های دیگه رفتار بدی دارن، ولی باید یاد بگیری که با این موضوع کنار بیای، چون... چیزهای بدتری هم هست، خب؟

اسکورپیوس:

مکث کوتاه.

یه لحظه‌ای بود که هیجان‌زده بودم، زمانی که فهمیدم زمان عوض شده، لحظه‌ای که فکر کردم شاید مامانم مريض نشده. شاید مامانم نمرده باشه. ولی نه، معلوم شد که مُرده. من هنوز بچه‌ی ولدمورتم، مادری ندارم، و دارم با پسری همدردی می‌کنم که هیچ وقت با من همدردی نمی‌کنه. پس

ببخش اگه زندگیت رو تباہ کردم چون بذار بگم... اگه بخوای هم نمی‌تونی زندگی منو تباہ کنی... چون خودش تباہ شده. منتها تو زندگیم رو بهتری نکردی. چون یه دوست افتضاحی... بدترین دوست ممکنی.

آلبوس این حرف‌ها را هضم می‌کند. فهمیده است که با دوستش چه کرده است.

پروفسور مک‌گوناگل: (از بیرون صحنه) آلبوس؟ آلبوس پاتر. اسکورپیوس مalfوی. شما اینجا... پیش همدیگه‌این؟ چون بهتون توصیه می‌کنم پیش هم نباشین.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می‌کند و از کیفیش شنلی را بیرون می‌آورد.

آلبوس: زود باش. باید مخفی بشیم.

اسکورپیوس: چی؟

آلبوس: اسکورپیوس، به من نگاه کن.

اسکورپیوس: اون شنل نامرئیه؟ مگه مال جیمز نیست؟

آلبوس: اگه مک‌گوناگل ما رو پیدا کنه، تا ابد مجبورمون می‌کنن جدا از هم باشیم. خواهش می‌کنم. من متوجه نبودم. خواهش می‌کنم.

پروفسور مک‌گوناگل: (از بیرون صحنه – سعی می‌کند تا جای ممکن به آنها فرصت دهد) دارم میام تو.

پروفسور مک‌گوناگل وارد اتاق می‌شود، نقشه‌ی غارتگر را در دست دارد. دو پسر زیر شنل ناپدید می‌شوند. پروفسور مک‌گوناگل با عصبانیت اطرافش را از نظر می‌گذارد.

خب، اینا کجا... من هیچوقت این نقشه رو نمی‌خواستم و حالا منو سرکار گذاشته.

با خود فکر می‌کند. دوباره به نقشه نگاه می‌کند. جایی را که باید باشند پیدا می‌کند. به اطراف اتاق نگاه می‌کند. در حالی که دو پسر به طور نامرئی رد می‌شوند اشیاء سرراحتان تکان می‌خورد. پروفسور مک‌گوناگل متوجه می‌شود که آنها به کدام سمت می‌روند و سعی می‌کند راهشان را سد کند. ولی آنها او را دور می‌زنند.

مگر اینکه... مگر اینکه... شنل پدرت.

دوباره به نقشه نگاه می‌کند و بعد به جای دو پسر نگاه می‌کند. پیش خود لبخندی می‌زند.

خب، اگه شما رو ندیدم، پس ندیدمتون.

او از صحنه خارج می‌شود. دو پسر از زیر شنل بیرون می‌آیند. لحظه‌ای در سکوت می‌نشینند.

آره، اینو از جیمز دزدیدم. خیلی راحت میشه ازش دزدی کرد؛ رمز چمدونش تاریخ روزیه که اولین بار صاحب جاروی پرنده شد. از وقتی شنل رو پیدا کردم، دوری کردن از شاگردهای زورگو... آسون‌تر شده.

آلبوس:

اسکورپیوس سرشن را به نشانه‌ی موافق تکان می‌دهد.

به خاطر مادرت... متأسفم. می‌دونم به اندازه‌ی کافی در موردش صحبت نمی‌کنیم... ولی امیدوارم بدونی که... من متأسفم... این اتفاقی که براش افتاد... برای تو افتاد... خیلی مزخرفه.

ممnon. اسکورپیوس:

بابام گفت... گفت تو یه ابر سیاهی که دورم رو گرفتی. بابام فکر می‌کرد... و من می‌دونستم که باید ازت فاصله بگیرم، و اگر این کارو نمی‌کردم، بابام تهدیدم کرده بود که...

بابات فکر می‌کنه که شایعات حقیقت دارن... فکر می‌کنه من پسر ولدمورتم؟

(با حرکت سرشن تأیید می‌کند) اداره‌ش در حال حاضر داره در این مورد تحقیق می‌کنه.

خوبه. بذار تحقیق کنن. بعضی وقت‌ها... بعضی وقت‌ها منم پیش خودم فکر می‌کنم که... شاید این شایعات حقیقت دارن.

نه. حقیقت ندارن. و بہت می‌گم چرا. چون من فکر نمی‌کنم ولدمورت بتونه صاحب یه پسر مهربون بشه... و تو مهربونی، اسکورپیوس. از سر تا پات، از عمق وجود. من واقعاً معتقدم که ولدمورت... ولدمورت نمی‌تونسته صاحب پسری مثل تو بشه.

مکث کوتاه. اسکورپیوس از این حرف تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

اسکورپیوس: حرف قشنگی بود... حرفی که زدی خیلی قشنگ بود.

آلبوس: و این حرفیه که باید مدت‌ها پیش می‌زدم. در واقع، تو احتمالاً بهترین کسی هستی که می‌شناسم. و توی دست و پای من نیستی... نمی‌تونی باشی. تو منو قوی‌تر می‌کنی... و وقتی بابام به زور ما رو از هم جدا کرد... بدون تو...

اسکورپیوس: منم زندگیم رو بدون تو چندان دوست نداشتم.

آلبوس: و می‌دونم که همیشه پسر هری پاتر باقی می‌مونم... و این تو ذهنم جا میدم... و می‌دونم در مقایسه با تو زندگی من خیلی خوبه، جدی می‌گم، و اینکه من و اون نسبتاً خوش‌شانسیم و...

اسکورپیوس: (حرف او را قطع می‌کند) آلبوس، این معذرت‌خواهیت فوق العاده مبالغه‌آمیزه، ولی کم‌کم داری دوباره بیشتر از خودت حرف می‌زنی تا من، پس بهتره تا در اوج هستی تمومش کنی.

آلبوس لبخند می‌زند و دستش را به سوی او دراز می‌کند.

آلبوس: دوستیم؟

اسکورپیوس: همیشه.

اسکورپیوس دستش را دراز می‌کند، آلبوس دست اسکورپیوس را بالا می‌برد و او را در آغوش می‌گیرد.

این دومین باره که این کارو می‌کنی.

دو پسر از هم جدا می‌شوند و لبخند می‌زنند.

آلبوس: ولی خوشحالم که این جر و بحث رو کردیم چون باعث شد فکر خوبی به سرم بزنه.

اسکورپیوس: درباره‌ی چی؟

آلبوس: مربوط به مرحله‌ی دوم مسابقه میشه. و حقارت.

اسکورپیوس: هنوز به فکر رفتن به گذشته‌ای؟ مگه با هم حرف نزدیم؟

آلبوس: حق با تؤه... ما بازنده‌ایم. ما در باختن فوق العاده هستیم و برای همین باید از دانش خودمون بهره ببریم. قدرت‌های خودمون. بازنده‌ها با یاد گرفتنه که بازنده می‌شن. و فقط یه راه برای یاد دادن باخت به یه بازنده هست... و ما اینو بهتر از هر کسی می‌دونیم... حقارت. ما باید اوно تحقیر کنیم. پس در مرحله‌ی دوم مسابقه این کارو می‌کنیم.

اسکورپیوس مدتی طولانی فکر می‌کند... و سپس لبخند می‌زند.

اسکورپیوس: این ترفند خیلی خوبیه.

آلبوس: می‌دونم.

اسکورپیوس: منظورم اینه که واقعاً خارق العاده‌ست. سدریک رو تحقیر کنیم تا سدریک رو نجات بدیم. هوشمندانه‌ست. و رز چی؟

آلبوس:
اینو فعلاً نمی‌گم تا خوب غافلگیر بشی. بدون تو هم می‌تونم
انجامش بدم... ولی می‌خوام تو اونجا باشی. چون می‌خوام
باهمدیگه این کارو بکنیم. پس... حاضری بیای؟

اسکورپیوس:
ولی، صبر کن ببینم، مگه... آخه... مرحله‌ی دوم توی دریاچه
برگزار شد و تو اجازه نداری قلعه رو ترک کنی.

آلبوس نیشخندی می‌زند.

آلبوس:
چرا. برای همین... باید دستشویی دخترونه‌ی طبقه‌ی اول رو
پیدا کنیم.

پرده دوم، صحنه هفده



هاگوارتز، راه پله

رون غرق در افکارش از راه پله پایین می‌آید. هرماینی را که می‌بیند، حالت چهره‌اش کاملاً تغییر می‌کند.

رون: پروفسور گرنجر.

هرماینی به سوی او سر بر می‌گرداند. قلبش به تپش می‌افتد
(گرچه اعتراف نمی‌کند).

هرماینی: رون. اینجا چیکار می‌کنی؟

رون: پانجو توی کلاس معجون‌سازی کمی توی دردرس افتاد.
داشت طبق معمول خودنمایی می‌کرد که یه معجون
اشتباهی رو با یه معجون دیگه مخلوط کرد و ظاهراً حالا
دیگه ابرو نداره و به جاش صاحب یه سبیل پرپشت شده. که
البته اصلاً بهش نمی‌داد. نمی‌خواستم بیام ولی پادما میگه وقتی
پای رشد موهای صورت به میان میاد، پسرها باید با پدرشون
صحبت کنن. با موهات کاری کردی؟

هرماینی:

گمونم فقط شونه کردم.

رون:

خب... شونه کردن موهات بہت میاد.

هرماینی به طرز عجیبی به رون نگاه می‌کند.

هرماینی:

رون. میشه اون جوری به من نگاه نکنی؟

رون:

(تمام اعتماد به نفسش را به کار می‌گیرد) می‌دونی، چند روز پیش، آلبوس، پسر هری، بهم گفت که فکر می‌کرد من و تو با هم ازدواج کردیم. ها ها ها. مسخره‌ست، می‌دونم.

هرماینی:

خیلی مسخره‌ست.

رون:

حتی فکر کرد ما یه دختر داریم. عجیب میشد، نه؟

به چشمان یکدیگر خیره می‌شوند. هرماینی زودتر ازاو رویش را بر می‌گرداند.

هرماینی:

از عجیب هم یه چیزی اونورتر.

رون:

دقیقاً. ما با هم دوستیم. فقط همین.

هرماینی:

معلومه. فقط... دوست.

رون:

فقط... دوست. دوست... چه کلمه‌ی بامزه‌ایه. اون قدرها هم بامزه نیست. در واقع فقط یه کلمه‌ست. دوست. دوست. تو، دوست بامزه‌ی من. هرماینی من. هرماینی من که نه، خودت که متوجهی... هرماینی من نه. مال من که نیستی، ولی...

هرماینی:

می‌دونم.

مکث می‌شود. هیچ‌کدام از آنها ذره‌ای تکان نمی‌خورند.
موضوع حساس‌تر از آن است که حرکتی کنند. سپس رون
سرفه می‌کند.

رُون: خب، باید راه بیفتم. مشکل پانجو رو حل کنم. بپوش هنر
ظریف آرایش سبیل رو یاد بدم.

رون حرکت می‌کند، رویش را بر می‌گرداند و به هر ماینی نگاه
می‌کند. هر ماینی نیز به او نگاه می‌کند، رون دوباره با عجله
راه می‌افتد.

موهات واقعاً خیلی بہت میاد.

پرده دوم، صحنه هجده



هاگوارتز، دفتر مدیر

پروفسور مک‌گوناگل به تنها بی در صحنه حضور دارد. به نقشه می‌نگرد. اخم می‌کند. با چوبدستی اش بر روی نقشه ضربه‌ای می‌زند. به دلیل تصمیم درستی که گرفته، لبخندی بر لبش می‌نشیند.

پروفسور مک‌گوناگل: شیطنت تمام شد.

زمین می‌لرزد.

به نظر می‌آید کل صحنه به لرزش درآمده است.

اول جینی و سپس هری از شومینه بیرون می‌آیند.

جينی: پروفسور، دیگه از این با منزلت‌تر نمیشه.

پروفسور مک‌گوناگل: پاتر. دوباره برگشتی. به نظر میاد بالاخره موفق شدی فرش منو خراب کنی.

هری: باید پس رمو پیدا کنم. ما باید پیداش کنیم.

پروفسور مک‌گوناگل: هری. به این قضیه فکر کردم و تصمیم گرفتم نمی‌خوام درش مشارکت داشته باشم. هر تهدیدی که می‌خوای بکنی...

هری: مینروا، من با صلح به اینجا او مدم، برای دعوا نیومدم. هرگز نباید اون طوری باهات صحبت می‌کردم.

پروفسور مک‌گوناگل: به نظرم نمی‌تونم توی دوستی بچه‌ها دخالت کنم و فکر می‌کنم که...

هری: باید از تو و آلبوس معذرت خواهی کنم، این اجازه رو بهم میدی؟

دراکو پشت سر آنها با صدای بلند و به هوا خواستن توده‌ای از دوده، وارد می‌شود.

پروفسور مک‌گوناگل: دراکو؟

دراکو: اون می‌خواهد پرسش رو ببینه و منم باید پسرم رو ببینم.

هری: همون طور که گفتم با صلح و آشتی او مدمیم، نه دعوا.

پروفسور مک‌گوناگل: مدتی روی صورت او دقیق می‌شود و صداقتی را که می‌خواست در آن می‌یابد. نقشه را از جیبشن بیرون می‌آورد. آن را باز می‌کند.

پروفسور مک‌گوناگل: خب، قطعاً در صلح می‌تونم مشارکت داشته باشم.

با چوبدستی اش به نقشه ضربه‌ای می‌زند.

(آهی از حسرت می‌کشد) من رسماً سوگند می‌خورم که کار بدی انجام بدم.

نقشه به کار می‌افتد.

خب، اونا پيش هم هستن.

دراگو: توي دستشوبي دخترونه طبقه اول. آخه اونجا دارن
چيکار می‌كنن؟

پرده دوم، صحنه نوزده



هاگوارتز، دستشویی دخترانه

اسکورپیوس و آلبوس وارد دستشویی می‌شوند. در وسط آن، یک سینک بزرگ ویکتوریایی قرار دارد.

اسکورپیوس: خب بزار مرور کنیم – نقشه‌مون افسون بزرگ کنده‌ست....

آلبوس: درسته. اسکورپیوس، اگه ممکنه اون صابون رو...

اسکورپیوس صابون را از سینک بیرون می‌آورد.

انگور جیو!

از آنسوی اتاق، طلس‌می را از چوب‌ستیش روانه می‌کند.
صابون بزرگ شده و چهار برابر اندازه‌ی واقعیش می‌شود.

اسکورپیوس: خوبه. من یکی که تحت تأثیر طلس بزرگ کنده‌ت قرار گرفتم.

^۱ Engorgio

آلبوس: دومین مرحله، مرحله‌ی دریاچه بود. او نا باید چیزی رو که ازشون دزدیده شده بود پس می‌گرفتن، که از قرار معلوم اون چیزها -

اسکورپیوس: کسایی بودن که دوستشون داشتن.

سدريک برای شنا کردن توی رودخونه از افسون حباب سر^۱ استفاده کرد. تنها کاری که باید بکنیم اینه که توی دریاچه دنبالش بريم و از افسون بزرگ‌کننده استفاده کنیم و اونو به یه چیز خیلی بزرگ تبدیل کنیم. می‌دونیم که زمان برگردان مهلت زیادی بهمون نمیده، پس باید سریع این کار رو انجام بدیم. می‌ريم و ورد انگورجیو رو روی سرش اجرا می‌کنیم و نظاره‌گر بیرون او مدنش از دریاچه می‌شیم - و این جوری از مرحله‌ی دوم واز مسابقه خارجش می‌کنیم...

اسکورپیوس: ولی - هنوز بهم نگفتی دقیقاً چطوری می‌خوای بريم توی دریاچه...

و سپس ناگهان فواره‌ای از آب از سینک خارج می‌شود - و بعد از آن میرتل گریان^۲ با بدنی خیس بالا می‌آید.

میرتل گریان: وای. حس خوبی داشت. هیچ وقت اینقدر با این کار حال نکرده بودم. ولی وقتی که همسن و سال من بشید، هر کاری رو امتحان می‌کنید...

اسکورپیوس: البته - تو یه نابغه‌ای - میرتل گریان...

^۱ Bubble-Head Charm

^۲ MOANING MYRTLE

میرتل گریان به سمت اسکورپیوس شیرجه می‌رود.

منو چی صدا کردی؟ من گریانم؟ الان دارم گریه می‌کنم؟
دارم گریه می‌کنم؟ دارم گریه می‌کنم؟

نه، منظوم ایز نیود...

اسم من جهه؟

میر تاں

دقیقاً - میرتل. میرتل الیزابت وارن^۱ - اسم منه - خودش
اسم قشنگیه - نیاز، به گیان ندا.^۵

خ...
...

(می خنده) خیلی وقته پسرها توی دستشویی من نیومدن.
توی دستشویی دخترونه‌ی من. خب، با اینکه درست نیست...
ولی به هر حال، من همیشه علاقه‌ی خاصی به پاترها داشتم.
و بگی نگی یه مالفوی هم دوست داشتم. حالا بگید ببینم
چطور می‌تونم کمکتون کنم؟

تو اونجا بودی، میرتل - توی دریاچه. در موردت نوشتن. این لوله‌ها باید به راهه، به خارج داشته باشند.

من همه جا بودم. ولی دقیقاً به کجا داشتین فکر می‌کردین؟

مرحله‌ی دوم. مرحله‌ی دریاچه. توی مسابقه‌ی سه جادوگر.
بیست و پنج سال بیش. هری و سدریک.

میرتل گریان:

اسکور پیوس:

میر تل گریان:

اسکو، بیوپ،

میر تالیگہ مانن

اسکور پیوس:

میر تل گر بانہ

آلیوس:

میر تل گران

آلیوس:

' Myrtle Elizabeth Warren

حیف شد که اون خوشگله باید می‌میرد. نه اینکه پدر تو هم خوشگل نبودها، نه – ولی سدریک دیگوری – شاخ در میارین اگه براتون تعریف کنم صدای چندتا دختر رو توی این دستشوبی شنیدم که افسون عشق رو اجرا می‌کردن... و بعد از اینکه برای رقص همراهش رو انتخاب کرد، چندتا دختر به گریه افتادن.

میرتل گریان:

کمکون کن، میرتل، کمکمون کن به همون دریاچه برسیم.

آلبوس:

فکر می‌کنین من می‌تونم کمکتون کنم تو زمان سفر کنید؟

میرتل گریان:

ازت می‌خوایم یه رازی رو پیش خودت نگه داری.

آلبوس:

من عاشق رازم. به هیچ احدی نمی‌گم. قسم می‌خورم که اگه گفتم بمیرم. یا – یه چیزی مشابه مُردن برای روح‌ها. می‌دونین که؟

میرتل گریان:

آلبوس با سرش به اسکورپیوس اشاره می‌کند تا زمان برگردان را بیرون بیاورد.

آلبوس:

ما می‌تونیم تو زمان سفر کنیم. باید بهمون کمک کنی از طریق لوله‌ها جابجا بشیم. می‌خوایم سدریک دیگوری رو نجات بدیم.

میرتل گریان:

(پوزخند می‌زند) خب، به نظر باحال میاد.

میرتل گریان:

و وقت هم برای تلف کردن نداریم.

آلبوس:

این سینک. این سینک مستقیماً توی دریاچه خالی میشه. با اینکار بند بند قوانین مدرسه زیرپا گذاشته میشه ولی اینجا

میرتل گریان:

همیشه قدیمی بوده. داخلش که شیرجه بزنین یه راست از دریاچه سر در میاین.

آلبوس در حالی که رداش را گوشه‌ای پرت می‌کند خودش را به درون سینک می‌کشد.

آلبوس از درون کیف مقداری برگ سبز در دستان اسکورپیوس قرار می‌دهد.

آلبوس: یه مقدار برای من و یه مقدار هم برای تو.

اسکورپیوس: علف آبشش‌زا؟ از علف آبشش‌زا استفاده می‌کنیم؟ برای نفس کشیدن زیر آب؟

آلبوس: آره. درست مثل بابام. حالا حاضری؟

اسکورپیوس: یادت باشه، این دفعه نمی‌تونیم اسیر زمان بشیم...

آلبوس: پنج دقیقه، فقط همین‌قدر وقت داریم – قبل از اینکه به زمان حال برگردیم.

اسکورپیوس: بگو که مو لای درز این کار نمیره.

آلبوس: (پوزخند می‌زند) به هیچ وجه مو لای درزش نمیره. حاضری؟

آلبوس علف آبشش‌زا را در دهانش قرار می‌دهد و پایین رفته و ناپدید می‌شود.

اسکورپیوس: نه، آلبوس – آلبوس –

به بالا نگاه می‌کند، او و میرتل گریان تنها هستند.

میرتل گریان: واقعاً از پسرهای شجاع خوش میاد.

اسکورپیوس: (مقداری ترسیده، اندکی شجاع) پس منم برای هر چیزی که قراره پیش بیاد کاملاً آمادهم.

علف آبشیش زا را در دهانش قرار می‌دهد و پایین رفته و ناپدید می‌شود.

میں تل، گریان، در صحنه تنہا باقی، میں ماند.

و لحظه‌ای پرتو درخسانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند. و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند...

یسرها، فتهاند.

هری با عجله ظاهر می‌شود. چهره‌اش درهم است، پشت سرش، دراکو، جینی، و یروفسور مک‌گوناگل وارد می‌شوند.

هري: آلبوس... آلبوس...

جینی؛ اون رفته.

ردای پیسرها را روی زمین بیدا می‌کنند.

پروفسور مک گوناگل: (نقشه را جستجو می‌کند) ناپدید شده. نه، داره زیر زمین
محوطه‌ی هاگوارتز حرکت می‌کنه، نه، ناپدید شد...

در اکو: چطوری این کار رو می کنه؟

از چیز نسبتاً براق استفاده می‌کنه.

میرتل گریان:

میرتل!

میرتل گریان:

ای وای، پیدام کردی. داشتم به شدت تلاش می‌کردم که مخفی بشم. سلام هری، دراکو، دوباره پسرهای بدی بودین؟

از چه چیز براقی داره استفاده می‌کنه؟

هری:

فکر کنم یه راز بود، ولی من هیچ وقت نمی‌تونم چیزی رو از تو مخفی کنم، هری. چطوریه که هر چی پا به سن میداری خوش‌تیپ‌تر از قبل می‌شی؟ و قدبلندر هم شدی.

پسرم در خطره. به کمکت احتیاج دارم. اونا دارن چیکار می‌کنن، میرتل؟

میرتل گریان:

می‌خواهد یه پسر خوش‌تیپ رو نجات بده. همون سدریک دیگوری معروف.

هری فوراً متوجه جریان می‌شود و وحشت او را فرا می‌گیرد.

ولی سدریک دیگوری که سال‌ها پیش مرده...

پروفسور

مک‌گوناگل:

به نظر می‌رسید کاملاً مطمئنه که می‌تونه این مشکل رو حل کنه. اون خیلی شجاعه، هری، درست مثل خودت.

میرتل گریان:

اون صحبت‌های منو شنید – صحبت‌هام با ایموس دیگوری رو... یعنی ممکنه... زمان برگردان وزارت خونه پیشش باشه. نه، امکان نداره.

هری:

پروفسور
مک‌گوناگل:
وزارت خونه یه زمان برگردان داره؟ من فکر کردم همه‌شون
نابود شدن؟
همه ناقلا هستن، نه؟
میشه یه نفر بهم بگه اینجا چه خبره؟
دراکو:
آلبوس و اسکورپیوس نه ناپدید میشن نه دوباره ظاهر میشن.
هرو:
اونا دارن سفر می‌کنن. دارن در زمان سفر می‌کنن.

پرده دوم، صحنه بیست



مسابقه سه جادوگر، دریاچه، سال ۱۹۹۵

لودو بگمن: خانمها و آقایان، پسرها و دخترها – این شما و این بزرگترین، افسانه‌ای‌ترین و خاص‌ترین رویداد دنیای جادویی، مسابقه‌ی سه‌جادوگر... اگه از هاگوراتز هستین. برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و حالا آلبوس و اسکورپیوس در حال شنا کردن در دریاچه هستند. به سادگی و ظرافت هر چه تمام‌تر به درون آب فرو رفته و پایین می‌روند.

اگه از دورمسترانگ هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و اگه از بوباتون هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق نه چندان بلندی به گوش می‌رسد.

فرانسوی‌ها کم‌کم دارن گرم می‌شن.

و وارد دریاچه شدن... ویکتور یه کوسه‌ست، معلومه که هست، فلور به نظر عالی و چشمگیر میاد، هری شجاع هم از علف آبشش‌زا استفاده کرده، ای هری باهوش، خیلی باهوشی - و سدریک - خب، سدریک، خیلی جالبه، خانم‌ها و آقایان، سدریک برای شنا کردن توی دریاچه از افسون حباب سر استفاده کرده.

سدریک دیگوری که حبابی سرشن را پوشانده است در آب به آنها نزدیک می‌شود. آلبوس و اسکورپیوس چوبدستی‌ها یشان را با هم بلند می‌کنند و افسون بزرگ‌کننده را در آب شلیک می‌کنند.

سدریک رویش را برابر می‌گرداند و به آنها نگاه می‌کند. گیج شده است. و افسون به او اصابت می‌کند. و اطرافش آب نورانی و به رنگ طلایی می‌شود.

سپس سدریک شروع به بزرگ شدن می‌کند - و بزرگ‌تر می‌شود - و کمی دیگر بزرگ‌تر می‌شود. به اطرافش نگاه می‌کند - کاملاً وحشت زده شده است. و در حالی که پسرها نظاره‌گر هستند او بی‌آنکه کاری از دستش برباید رو به بالا می‌رود.

ولی نه، این دیگه چیه... سدریک دیگوری داره بالا میاد و از آب خارج میشه و همین‌طور از قرار معلوم از دور مسابقه. اوه خانم‌ها و آقایان، برنده‌مون هنوز مشخص نیست ولی قطعاً بازنده‌مون مشخص شده. سدریک دیگوری داره تبدیل به یه بالون میشه، و این بالون می‌خواهد پرواز کنه بره. پرواز کنه و بره، خانم‌ها و آقایان، پرواز کنه و بره. پرواز کنه و از مرحله و

همین طور از مسابقه بره بیرون و بره و - و او ه خدای من،
همچنان داره شگفت‌انگیزتر میشە، اطراف سدریک فشنجه‌ها
دارن توی هوا می‌نویسن «رون عاشق هرمایینی هست» و
جمعیت عاشق این جمله شده - او، خانم‌ها و آقایان،
قیافه‌ی سدریک. کاملاً قابل تصوره، کاملاً دیدنه و کاملاً
فاجعه‌ست. این یه حقارته و کلمه‌ی دیگه‌ای نمیشە براش به
کار برد.

آلبوس لبخند می‌زند. آلبوس و اسکورپیوس با خوشحالی در
اب کف دستشان را بهم می‌زنند.

آلبوس به طرف بالا اشاره می‌کند، و اسکورپیوس سرتش را به
نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد و به طرف بالا شنا می‌کنند. و
همین طور که سدریک از آب بیرون می‌آید، جمعیت شروع
به خندیدن می‌کنند، و همه چیز تغییر می‌کند.

دنیا تاریک‌تر می‌شود. در واقع، دنیا تقریباً سیاه می‌شود.
و نور شدیدی به چشم می‌خورد. و صدایی بلند به گوش
می‌رسد. صدای تیک تیک زمان برگردان متوقف می‌شود و به
زمان حال بازمی‌گردیم.

اسکورپیوس ناگهان ظاهر شده و سر از آب بیرون می‌آورد. و
چهره‌ای پیروز و شادمان دارد.

اسکورپیوس: هورا!!

به اطرافش نگاه می‌کند، متعجب می‌شود. آلبوس کجاست?
دستانش را بالا می‌برد.

ما موفق شدیم!

اند کی دیگر صبر می کند.

آلبوس؟

هنوز اثری از آلبوس دیده نمی شود. در جا شنا می کند، فکر می کند و سپس با سر به زیر آب باز می گردد.

دوباره از آب بالا می آید. حالا کاملاً وحشت زده است. به اطراف نگاه می کند.

آلبوس... آلبوس... آلبوس.

و صدای زمزمه ای به زبان مارها به گوش می رسد که سریع در اطراف تماشاگران حرکت می کند.

او در راه است. او در راه است. او در راه است.

دلورس آمبریج: اسکورپیوس مالفوی. از دریاچه بیا بیرون. از دریاچه بیا بیرون. همین الان.

آمبریج او را از آب بیرون می کشد.

اسکورپیوس: خانم. من کمک احتیاج دارم. خواهش می کنم، خانم.

دلورس آمبریج: خانم؟ من پروفسور آمبریج هستم، مدیر مدرسه‌ت، من «خانم» نیستم.

اسکورپیوس: شما مدیر هستین؟ ولی من...

من مدیر هستم، و هر چقدر هم که اصل و نسبت مهم باشن...
این موضوع، قرار نیست بهانه‌ای برای وقت تلف کردن و
خراب‌کاری باشه.

دلورس آمبریج:

یه پسر توی این دریاچه هست. باید بیرین کمک بیارین. دارم
دنبال دوستم می‌گردم، خانم. پروفسور. یعنی خانم مدیر.
یکی از شاگردهای هاگوارتز، خانم. دارم دنبال آلبوس پاتر
می‌گردم.

اسکورپیوس:

پاتر؟ آلبوس پاتر؟ همچین دانشآموزی نداریم. در واقع،
سال‌هاست که پاتری توی هاگوارتز وجود نداشته – و اون
پسر هم آخر و عاقبتیش زیاد خوب نبود. چه برسه به اینکه
روحش شاد باشه، هری پاتر، بیشتر میشه گفت در نامیدی
ابدیه. آشوبگر مطلقی بود.

دلورس آمبریج:

ناگهان از گوشه و کنار سالن، صدای نفس باد حس می‌شود.
تعدادی ردای سیاه اطراف تماشاگران بلند می‌شوند. رداهای
سیاهی که تبدیل به پیکرهای سیاهی می‌شوند. که مشخص
می‌شود دیوانه‌سازها هستند.

اسکورپیوس:

دیوانه‌سازها در سالن پرواز می‌کنند. این پیکرهای گشنهای
سیاه، این نیروهای کشنهای سیاه. آنها دلیل کاملی برای
ترس هستند. و روح اتاق را می‌مکند.

باد ادامه می‌یابد. درست مثل جهنم است. و سپس، درست
از پشت اتاق، زمزمه‌ای در اطراف همه به گوش می‌رسد.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

ہری پاتر

خواب هری به واقعیت پیوسته است.

دلورس آمبریچ: توی اون دریاچه چیز بامزه‌ای قورت دادی؟ بدون اینکه کسی متوجه بشه به یه گندزاده تبدیل شدی؟ بیشتر از بیست ساله که هری پاتر طی اون کودتای نافرجام مدرسه از کشته شده - یکی از اون آدمکش‌های دامبیلدور بود که ما شجاعانه توی نبرد هاگوارتز از پا درش آوردیم - حالا هم همراه بیا - نمی‌دونم چه بازی‌ای داری از خودت در میاری ولی داری دیوانه‌سازها رو ناراحت می‌کنی و کاملاً به «روز ولدمورت» گند می‌زنی.

و صدای زمزمه‌ها به زبان مارها بلندتر و بلندتر می‌شوند. به طرز وحشتناکی بلند می‌شوند. و پرچم‌های غول پیکری که نماد مار روی آنهاست از بالا روی صحنه انداخته می‌شوند.

اسکورپیوس: روز ولدمورت؟

صحنه تاریک می شود.

پرد ۵ سوم



پرده سوم، صحنه یک



هاگوارتز، دفتر مدیر

اسکورپیوس وارد دفتر دلورس آمبریج می‌شود. ردای تیره‌تر و سیاه‌تری بر تن دارد. چهره‌اش افسرده است. آماده و هشیار مانده است.

دلورس آمبریج: اسکورپیوس. خیلی ممنون که به دیدنم اومدی.

اسکورپیوس: خانم مدیر.

دلورس آمبریج: اسکورپیوس، همون‌طور که می‌دونی، مدت زیادی فکر می‌کردم که پتانسیل ارشد شدن رو داری. اصیل‌زاده که هستی، یه رهبر مادرزاد، یه ورزشکار فوق‌العاده...

اسکورپیوس: ورزشکار؟

دلورس آمبریج: احتیاجی به شکسته‌نفسی نیست، اسکورپیوس. عملکردت رو توی زمین کوییدیچ دیدم، به ندرت پیش میاد که نتونی گوی زرین رو بگیری. تو دانش‌آموز خیلی ارزشمندی هستی. ارزشمند از نظر هیأت علمی. خصوصاً ارزشمند از نظر من.

در نامه‌هایی که به شومسار^۱ داشتم شخصاً ازت تعریف کردم.
همکاری ما در زمینه‌ی پیدا کردن و حذف شاگرد هایی که
ناشی‌تر هستن باعث شده این مدرسه جای امن‌تر و
اصلی‌تری بشه -

اسکورپیوس:
جدی؟!

صدای جیغ و فریادی از خارج صحنه به گوش می‌رسد.
اسکورپیوس به طرف صدا برمی‌گردد. ولی فکر واکنش را از
سرش بیرون می‌کند. باید خودش را کنترل کند و همین کار
را نیز خواهد کرد.

ولی تو این سه روز، از وقتی که تو «روز ولدمورت» داخل
اون دریاچه پیدات کردم، همین‌طور... عجیب و عجیب‌تر
شدی. خصوصاً، این دل‌مشغولی غیرمنتظره‌ات در مورد هری
پاتر...

اسکورپیوس:
من نمی‌خوام...

از هر کی که می‌تونی در مورد نبرد هاگوارتز سؤال می‌کنی.
پاتر چطوری مُرد. پاتر چرا مُرد. و این کنجکاوی مسخره در
مورد سدریک دیگوری. اسکورپیوس ما تو رو چک کردیم که
یه وقت تحت تأثیر طلسما و جادو نباشی – ولی هیچ اثری از
طلسم و جادو ندیدیم – پس ازت می‌خوام اگه کاری از دست
من برミاد بهم بگی – هر کاری که تو رو مثل روز اولت کنه.

^۱ شومسار یا نشانک (Augurey) معروف به ققنوس ایرلندی، پرندۀای سیاه است که آواز آن نشانه‌ی ریزش باران است.

اسکورپیوس: نه، نه. من مثل روز اولمم. یه انحراف فکری موقتی بود.
همین.

دلورس آمبریج: پس می‌تونیم به همکاریمون ادامه بدیم؟

اسکورپیوس: بله.

آمبریج دستش را روی سینه‌اش می‌گذارد و مج دستانش را
روی هم می‌گذارد.

دلورس آمبریج: به نام ولدمورت و رشادتها یشن.

اسکورپیوس: (تلash می‌کند حرکت او را تقلید کند) به نام – اه – درسته.

پرده سوم، صحنه دو



هاگواتز، محوطه‌ی قلعه

پالی چپمن: سلام، پادشاه عقرب.

پالی کف دستش را به دست اسکورپیوس می‌زند. دردناک است ولی اسکورپیوس دم برنمی‌آورد.

یان فردریکس: قرار فردا شب هنوز پابرجاست، درسته؟

کارل جنکینز: چون ما آماده‌ایم تا دل و روده‌ی چند تا گندزاده رو بریزیم بیرون.

پالی چپمن: اسکورپیوس.

پالی چپمن روی پله‌ها ایستاده است. اسکورپیوس به سمت او برمی‌گردد و از شنیدن اینکه پالی اسم او را صدا کرده متعجب می‌شود.

اسکورپیوس: پالی چپمن؟

بریم سر اصل مطلب؟ می‌دونم همه منتظرن تا ببینن تو قراره
از کی دعوت کنی چون همون‌طور که می‌دونی باید از یه نفر
دعوت کنی و تا الان سه نفر از من درخواست کردن و
می‌دونم که من تنها کسی نیستم که دست رد به سینه‌شون
می‌زنم، که مبادا تو ازم درخواست کنی.

پالی چپمن:

صحیح.

اسکورپیوس:

خیلی عالی میشه. اگه تمایل داشته باشی. که شایعه شده
تمایل داری. منم در همین لحظه می‌خوام شفاف‌سازی کنم
که من هم تمایل دارم و شایعه نیست. یه ح-ق-ی-ق-ت...
حقیقته.

پالی چپمن:

خیلی عالیه، ولی داریم راجع به چی حرف می‌زنیم؟

اسکورپیوس:

خب معلومه، جشن رقص خون. اینکه تو - پادشاه عقرب -
می‌خوای کی رو با خودت ببری.

پالی چپمن:

تو - پالی چپمن - می‌خوای من به یه جشن رقص ببرمت؟

اسکورپیوس:

از پشت سر اسکورپیوس صدای جیغی به گوش می‌رسد.

صدای جیغ کی بود؟

اسکورپیوس:

خب معلومه، گندزاده‌ها. توی سیاه‌چال. ایده‌ی خودت بود،
مگه نه؟ چهت شده؟ وای، ای لعنت بر پاتر. دوباره روی
کفش‌هام خون ریخته...

پالی چپمن:

پالی خم می‌شود و با دقیقت خون را از روی کفش‌هایش پاک
می‌کند.

پالی چپمن:

همون طور که شومسار همیشه میگه.. آینده رو ما باید رقم
بزنیم. بخاطر همین اینجا او مدم تا آینده رو با تو رقم بزنم.
به نام ولدمورت و رشادت‌هایش.

اسکورپیوس:

پالی به راه خود ادامه می‌دهد و اسکورپیوس با عذاب به رفتن
او می‌نگرد. این چه دنیایی است و او در این دنیا چه موجودی
است؟

پرده سوم، صحنه سه



وزارت جادو، دفتر رئیس نظارت بر قوانین جادویی

دراکو بسیار تحسین برانگیز است، چنان که تابه‌حال ندیده بودیم. قدرت از قد و قامت او می‌بارد. پرچم‌های شومسار که نقش پرنده‌اش به شکل فاشیستی مزین شده است، در دو طرف اتاق خودنما یی می‌کنند.

دراکو: دیر کردی.

اسکور بیوس: اینجا دفتر توئه؟

در اکو: نه تنها دیر کردی، بلکه عذرخواهی هم نمی‌کنی. احتمالاً تشمیم داری این مشکل رو حاد کنی.

اسکورپیوس: رئیس نظارت بر قوانین جادویی تویی؟

دراکو: به چه جرئتی! به چه جرئتی منو شرمنده می‌کنی و منتظر نگه می‌داری و به خاطرش عذرخواهی هم نمی‌کنی؟

اسکورپیوس: ببخشید.

دراکو: قربان.

اسکورپیوس: ببخشید، قربان.

دراکو: من تو رو بی‌ملاحظه بزرگ نکردم، اسکورپیوس. بزرگت نکردم که منو توی هاگوارتز تحقیر کنی.

اسکورپیوس: تحقیرتون کردم، قربان؟

دراکو: هربی پاتر. با سؤال پرسیدن در مورد هربی پاتر تحقیرم کردی. چطور جرئت می‌کنی برای نام مالفوی رسوایی به بار بیاری.

اسکورپیوس: وای، نه. مسئولش تویی؟ نه، نه امکان نداره.

دراکو: اسکورپیوس...

اسکورپیوس: در روزنامه‌ی پیام امروز خبر دادن... سه جادوگر چند تا پل رو منفجر کردن تا ببینن با یه انفجار چند تا مشنگ رو می‌تونن بکشن... کار تو بود؟

دراکو: مراقب حرف زدنت باش.

اسکورپیوس: اردوگاه‌های قتل گندزاده‌ها، شکنجه و زنده سوزوندن کسایی که با ولدمورت مخالفن. چقدرش کار توئه؟ مامان همیشه بهم می‌گفت تو بهتر از اونی هستی که من در ظاهرت می‌بینم، ولی شخصیت واقعی تو همینه، مگه نه؟ یه قاتل، یه شکنجه‌گر، یه...

دراکو بلند می‌شود و اسکورپیوس را محکم به میز می‌کوباند.
خشونتش غافلگیرکننده و مرگبار است.

دراکو:
بیهوده اسمش رو به زبون نیار. این جوری حرفت رو به کرسی
نشون. لیاقت مادرت بهتر از اینه.

اسکورپیوس که ترس و وحشت او را فرا گرفته حرفی نمی‌زند.
دراکو این را از چهره‌ی او می‌خواند. اسکورپیوس را رها
می‌کند. اصلاً دلش نمی‌خواهد به فرزندش صدمه‌ای بزند.

دراکو:
و نه، اون احمق‌هایی که مشنگ‌ها رو منفجر می‌کنن
اجیرکرده‌ی من نیستن، گرچه شومسار از من درخواست
می‌کنه تا به نخست وزیر مشنگ‌ها طلا رشوه بدم... مادرت
واقعاً اون حرفو در مورد من زد؟

اسکورپیوس:
می‌گفت که پدربزرگ - برخلاف تو - زیاد ازش خوشش
نمی‌آمد. می‌گفت مامان زیادی ضعیف و عاشق
مشنگ‌هاست، ولی می‌گفت تو به خاطرش جلوی پدرت
ایستادی. مامان می‌گفت شجاعانه‌ترین کاری بود که تابه‌حال
دیده بود.

دراکو:
مادرت باعث میشد شجاع بودن آسون باشه.

اسکورپیوس:
ولی اون موقع آدم دیگه‌ای بودی.

اسکورپیوس به پدرش نگاه می‌کند که با اخم او را می‌نگرد.
من کارهای بدی کردم، و کارهای تو از منم بدترن. ما چه
جور آدمی شدیم، بابا؟

- دراکو:** ما چیزی نشديم. فقط هميini هستيم که هستيم.
- اسکورپيوس:** مالفويها. خانوادهای که هر موقع بخواي دنيا رو به مكانی پر از ظلمت مبدل کنی، هميشه می‌تونی بهشون اتكا کنی.
- این حرف روی دراکو تأثیر به سزا يی می‌گذارد. با دقت به اسکورپيوس می‌نگرد.
- دراکو:** چه چیزی الهامبخش اين کارهات توی مدرسه است؟
- اسکورپيوس:** نمی‌خوام آدمی که هستم باشم.
- دراکو:** و چه چیزی باعث شد به اين نتیجه بررسی؟
- اسکورپيوس با نامیدی به دنبال روشی برای تعریف کردن داستانش می‌گردد.
- اسکورپيوس:** خودم رو به شکل متفاوتی دیدم.
- دراکو:** می‌دونی بيشتر از همه عاشق چه چيز مادرت بودم؟ هميشه می‌تونست کمک کنه تا در تاریکی نور رو پيدا کنم. دنيا رو - حداقل دنيای من رو - اون کلمه‌ای که به کار بردی چی بود؟ از ظلمت در می‌آورد.
- اسکورپيوس:** واقعاً اين کارو کرد؟
- دراکو به دقت پرسش را بررسی می‌کند.
- دراکو:** بيشتر از چیزی که فکر می‌کردم به مادرش شباهت داره.
- مکث کوتاه. با دقت به اسکورپيوس می‌نگرد.

هر کاری که می‌کنی خیلی مراقب باش. نمی‌تونم تو رو هم
از دست بدم.

اسکورپیوس:

دراکو برای آخرین بار به پسرش می‌نگرد و سعی می‌کند
بفهمد چه در سر او می‌گذرد.

دراکو:

اسکورپیوس به او نگاهی می‌اندازد و از اتاق خارج می‌شود.

اسکورپیوس:

به نام ولدمورت و رشادتها یش.

پرده سوم، صحنه چهار



هاگوارتز، کتابخانه

اسکورپیوس وارد کتابخانه می‌شود و با عجله شروع به جستجو در میان کتاب‌ها می‌کند. یک کتاب تاریخ پیدا می‌کند.

اسکورپیوس: چطوری سدریک یه مرگ‌خوار شد؟ چی رو از قلم انداختم؟
برام یه... نوری در تاریکی پیدا کن. اسرارت رو بهم بگو. چی رو از قلم انداختم؟

کریگ بوکر پسر: برای چی اینجا اومدی؟

اسکورپیوس رویش را برمی‌گرداند و کریگ را می‌بیند که قیافه‌ای درمانده دارد و لباس‌هایش کهنه و مندرس است.

اسکورپیوس: چرا نمی‌تونم اینجا باشم؟

کریگ بوکر پسر: هنوز آماده نشده. دارم با نهایت سرعتی که می‌تونم کار می‌کنم. ولی پروفسور اسنیپ^۱ خیلی محول می‌کنه، و باید

^۱ SNAPE

مقالات را رو به دو شکل مختلف بنویسم. البته، گلهای ندارم...
ببخشید.

از دوباره شروع کن. از اول. چی آماده نیست؟ **اسکورپیوس:**

تکلیف درس معجون‌سازیت. و خوشحالم که برات می‌نویسمش... حتی متشرک هم هستم... و می‌دونم که از تکالیف و کتاب‌ها بدت می‌آید و خودت می‌دونی که هرگز مأیوست نمی‌کنم.

من از تکالیف متنفرم؟ **اسکورپیوس:**

تو پادشاه عقربی. معلومه که از تکالیف متنفری. با کتاب «تاریخ جادوگری» چیکار داری؟ می‌تونم این تکلیف رو هم انجام بدم؟

مکث می‌شود. اسکورپیوس لحظه‌ای به کریگ نگاه کرده و سپس از او دور می‌شود. کریگ از صحنه خارج می‌شود.

پس از لحظه‌ای اسکورپیوس با ابروهای در هم‌کشیده به صحنه بازمی‌گردد.

اسکورپیوس: گفت اسنیپ؟

پرده سوم، صحنه پنج



هاگوارتز، کلاس معجون‌سازی

اسکورپیوس با عجله وارد کلاس معجون‌سازی می‌شود و در را محکم پشت سرش می‌بندد. سوروس اسنیپ^۱ نگاه پرسشگرانه‌ای به او می‌اندازد.

اسنیپ: کسی بهت یاد نداده که در بزنی، پسر؟

اسکورپیوس به اسنیپ نگاه می‌کند، کمی وحشت‌زده، کمی نامطمئن، کمی خوشحال.

اسکورپیوس: سوروس اسنیپ. ملاقات با شما مایه‌ی افتخارمه.

اسنیپ: بی‌زحمت منو پروفسور اسنیپ صدا بزن. شاید توی این مدرسه مثل پادشاه‌ها رفتار کنی، مالفوی، ولی این دلیل نمیشه که همه‌ی ما مطیع تو باشیم.

اسکورپیوس: ولی شما چاره‌ی کار هستین...

^۱ SEVERUS SNAPE

واقعاً که مایه‌ی سعادت منه. اگه چیزی می‌خوای بگی، پسر،
پس حرفتو بزن... و گرنه، وقتی می‌ری بیرون، درو پشت سرت
بیند.

اسنیپ:

به کمکتون احتیاج دارم.

اسکورپیوس:

کار من همینه.

اسنیپ:

فقط نمی‌دونم که چه کمکی... نیاز دارم. الان هنوز نفوذی
هستی؟ هنوز مخفیانه داری برای دامبلدور کار می‌کنی؟

اسکورپیوس:

دامبلدور؟ دامبلدور مُرده. و کار من برای اون مخفیانه نبود...
من توی مدرسه‌اش تدریس می‌کردم.

اسنیپ:

نه. غیر از این کارهای دیگه‌ای هم می‌کردی. براش
مرگ‌خوارها رو زیر نظر داشتی. بهش مشورت می‌دادی. همه
فکر می‌کردن تو اونو کشتی... ولی معلوم شد که تمام مدت
بهش کمک می‌کردی. تو دنیا رو نجات دادی.

اسکورپیوس:

اینا اتهامات خیلی خطروناکی هستن، پسر. و فکر نکن مالفوی
بودنت باعث میشه از تنبیه کردنت صرف نظر کنم.

اسنیپ:

اگه بہت بگم دنیای دیگه‌ای وجود داره چی... دنیای دیگه‌ای
که در اون ولدمورت در نبرد هاگوارتز شکست خورد، در اون
هری پاتر و ارتش دامبلدور پیروز شدن، اون وقت چه
احساسی بہت دست میده...؟

اسکورپیوس:

اون وقت می‌گم شایعاتی که در مورد دیوونه شدن پادشاه
عقرب محبوب هاگوارتز سر زبون هاست بجاست.

اسنیپ:

یه زمان برگردان مسروقه وجود داشت. من يه زمان برگردان رو دزدیدم. به همراه آلبوس. ما سعی کردیم جلوی کشته شدن سدریک دیگوری رو بگیریم. سعی کردیم جلوی برنده شدنش در مسابقه‌ی سه جادوگر رو بگیریم. ولی با این کار، باعث شدیم اون تبدیل به شخص کاملاً متفاوتی بشه.

اسکورپیوس:

در اون مسابقه‌ی سه جادوگر، هری پاتر برنده شد.

اسنیپ:

قرار نبود تنها یی برنده بشه. قرار بود سدریک هم همراهش برنده بشه. ولی ما با تحقیر کردنش باعث شدیم از دور مسابقه خارج بشه. و در نتیجه‌ی این حقارت، اون یه مرگ‌خوار شد. نمی‌فهمم اون در نبرد هاگوارتز چیکار کرده... کسی رو کشته یا... ولی اون یه کاری کرده و همه چیز رو عوض کرده.

اسکورپیوس:

سدریک دیگوری فقط یه جادوگر رو کشت و اونم جادوگر مهمی نبود... نویل لانگ‌باتم.

اسنیپ:

ای وای، البته، همین خودشه! لانگ‌باتم قرار بود نگینی، مار ولدمورت رو بکشه. اول باید نگینی می‌مرد تا کشتن ولدمورت ممکن می‌شد. همینه! حلش کردی! ما سدریک رو داغون کردیم، اونم نویل رو کشت و ولدمورت در نبرد پیروز شد. فهمیدی چی شد؟ می‌دونی چی می‌گم؟

اسکورپیوس:

می‌دونم که این یه بازیه که از یه مالفوی برミاد. تا پدرت رو خبر نکردم و توی دردرس بزرگی ننداختم، برو بیرون.

اسنیپ:

اسکورپیوس لحظه‌ای فکر می‌کند و سپس آخرین تلاش مذبوحانه‌اش را انجام می‌دهد.

تو عاشق مادرش بودی. همه چیزو یادم نیست. می‌دونم
عاشقش مادرش بودی. مادر هری. لی لی. می‌دونم سال‌ها در
نقش یه جاسوس عمل کردی. می‌دونم بدون تو امکان
نداشت اون جنگ با پیروی رقم بخوره. اگه من اون دنیا رو
نديده بودم، پس اينا رو از کجا می‌دونم...؟

اسکورپیوس:

اسنیپ تحت تأثیر قرار گرفته و چیزی نمی‌گوید.

فقط دامبليدور می‌دونست، درست می‌گم؟ و وقتی اونو از
دست دادی حتماً خيلي احساس تنهايی کردی. من می‌دونم
كه تو مرد خوبی هستی. هری پاتر به پرسش گفت که تو
مرد بزرگی هستی.

اسنیپ به اسکورپیوس نگاه می‌کند... مطمئن نیست با چه
وضعیتی مواجه است. آیا این یک حقه است؟ به شدت
سردرگم است و نمی‌داند چه بگوید.

هری پاتر مرد.

اسنیپ:

توى دنيای من نمرده. اون گفت تو شجاعترین مردی هستی
كه در تمام عمرش دیده. آخه اون می‌دونست... اون راز تو رو
می‌دونست... کاري که برای دامبليدور انجام دادی... و به خاطر
اين کار تو رو... به شدت تحسین می‌کرد. و برای همین بود
كه اسم شما دو تا رو برای پرسش - بهترین دوست من -
انتخاب کرد. آلبوس سوروس پاتر.

اسکورپیوس:

اسنیپ به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و زبانش بند آمده
است.

خواهش می‌کنم... به خاطر لیلی، برای نجات دنیا، کمکم
کن.

اسنیپ کمی تأمل می‌کند و سپس در حالی که چوبدستیش را بیرون می‌آورد، به سوی اسکورپیوس می‌رود. اسکورپیوس با ترس چند قدم به عقب بر می‌دارد. اسنیپ با چوبدستیش افسونی را به سمت در روانه می‌کند.

اسنیپ: کولوپورتوس!^۱

قفلی نامرئی در جای خود چفت می‌شود. اسنیپ دریچه‌ای را در پشت کلاس باز می‌کند.

خب، بیا دیگه...

اسکورپیوس:

ما بارها مجبور شدیم که جامون رو عوض کنیم. هر جایی رو که انتخاب کردیم نابود کردن. این راه ما رو به یه اتاق مخفی می‌بره که در ریشه‌های بید کتک زنه.

اسنیپ:

اسکورپیوس:

آه. خواهی دید.

اسنیپ:

^۱ Colloportus

پرده سوم، صحنه شش



اتفاق مبارزات

اسکورپیوس از دیدن چهره‌ی باشکوه هرماینی، میخکوب می‌شود. لباس‌ها یش رنگ و رو رفته شده، چشمانش برق می‌زنند و سراپا تبدیل به یک جنگجوی کامل شده و این تغییرات تقریباً در خور او شده است.

هرماینی: جرئت داری یه قدم دیگه بیا جلوتر تا مغزت رو تبدیل به قورباغه و دست‌هات هم تبدیل به لاستیک کنم.

اسنیپ: مطمئنه. آدم مطمئنیه. (مکث کوتاه) می‌دونی، هیچ وقت عادت نداشتی حرف آدم رو گوش کنی. یه دانش‌آموز افتضاح بودی و الانم - حالا هر چیزی که هستی - بازم افتضاحی.

هرماینی: من یه دانش‌آموز عالی بودم.

اسنیپ: در حد متوسط تا معمولی بودی. این پسر طرف ماست!

اسکورپیوس: درست میگه، هرماینی.

هرماینی نگاهی به اسکورپیوس می‌اندازد، همچنان بسیار مردد است.

بیشتر مردم منو به اسم گرنجر می‌شناسن. و حتی یه کلمه از حرفهای تو رو باور نخواهم کرد، مالفوی -

همش تقصیر منه. تقصیر خودمه و آلبوس.

آلبوس؟ آلبوس دامبلدور^۱؟ آلبوس دامبلدور چه ربطی به این حرفها داره؟

منظورش دامبلدور نیست. فکر کنم بهتر باشه که بشینی.
رون وارد می‌شود. موهايش رو به بالا رفته‌اند. لباس‌های کثیفی به تن دارد. از نظر ظاهری جنگجو داشتن، تقریباً جلوی هرماینی کم می‌آورد.

اسنیپ، قدم روی چشم ما گذاشتی و - (متوجه اسکورپیوس می‌شود و بلاfaciale حالت تدافعی به خود می‌گیرد) این اینجا چیکار می‌کنه؟

چوبدستی‌اش را بیرون می‌آورد.

من مسلح هستم و خیلی خطرناکم و به شدت بہت توصیه می‌کنم که -

متوجه می‌شود که چوبدستی‌اش را بر عکس گرفته است و آن را درست می‌کند.

- که خیلی مراقب باشی

^۱ ALBUS DUMBLEDORE

اسنیپ:

رون، اون مطمئنه.

رون نگاهی به هر ماینی می‌اندازد که دارد سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد.

رون:

خب، پس دامبلدور رو شکر.

پرده سوم، صحنه هفت



اتفاق مبارزات

هرماینی نشسته و در حالی که رون سعی می‌کند شنیده‌هاش را هضم کند، زمان برگردان را وارسی می‌کند.

رون: یعنی می‌خوای بگی تمام تاریخ وابسته به... نویل لانگ‌باتمه؟
این قضیه خیلی بی‌ریخته.

هرماینی: حقیقت داره، رون.

رون: صحیح. اون وقت از کجا مطمئنی...؟
هرماینی: چیزهایی که در مورد اسنیپ... در مورد همه‌ی ما می‌دونه...
امکان نداره اون...

رون: شاید خیلی خوب بلده حدس بزنه.
اسکورپیوس: این طور نیست. شما می‌تونین کمک کنین؟

رون: ما تنها کسایی هستیم که می‌تونیم کمکت کنیم. از زمانی
که مبارزات به اوج خودش رسید تعداد اعضای ارتش

دامبلدور فوق العاده کم شده. در واقع، تقریباً فقط ما سه تا باقی موندیم، ولی به مبارزه ادامه دادیم. خودمون رو بین مردم مخفی می‌کنیم. تمام تلاشمون رو می‌کنیم تا حسابی موی دماغشون بشیم. این گرنجر که می‌بینی تحت تعقیبه. منم تحت تعقیبم.

(با لحنی خشک) کمتر تحت تعقیبی.

اسنیپ:

پس درست فهمیدم؟ توی این دنیا که می‌گی... قبل از اینکه شما دخالت کنین...

هرماینی:

ولدمورت مُرده. توی نبرد هاگوارتز کشته شد. هری رئیس اداره‌ی نظارت بر قوانین جادوییه. تو هم وزیر سحر و جادو.

اسکورپیوس:

هرماینی درنگ می‌کند، از این موضوع شگفت‌زده شده است و با لبخندی سرشن را بلند می‌کند.

هرماینی:

(می‌خواهد از قافله عقب نماند) معركه‌س. من شغلم چیه؟

رون:

تو صاحب فروشگاه وسایل شوختی ویژلی هستی.
وایسا ببینم، پس، اون وزیر سحر و جادوئه و من صاحب یه...
معازه‌ی شوختی‌ام؟

اسکورپیوس:

رون:

اسکورپیوس به چهره‌ی آزرده‌ی رون نگاه می‌کند.

تو بیشتر روی بزرگ کردن بچه‌هات تمرکز می‌کنی.

اسکورپیوس:

رون:

عالیه. حتماً مادرشون خوشگله.

(صورتش سرخ می‌شود) خب... اه... بستگی داره نظرت راجع به... موضوع اینه که، شما دوتا یه جورایی... با همدیگه... صاحب بچه می‌شین. یه دختر و یه پسر.

اسکورپیوس:

آن دو با قیافه‌ای می‌ههوت نگاهشان را به او می‌اندازند.

ازدواج کردین. عاشق همدیگه‌این. همه چی. اون دفعه هم از شنیدنش تعجب کردین. وقتی که تو استاد دفاع در برابر جادوی سیاه بودی و رون با پادما ازدواج کرده بود. در همه حال از شنیدنش تعجب می‌کنین.

هرماینی و رون هر دو به یکدیگر نگاه می‌کنند و سپس نگاهشان را بر می‌گردانند. و سپس رون دوباره به او نگاه می‌کند. رون چند بار گلوبیش را صاف می‌کند و هر بار از باورپذیری آن کاسته می‌شود.

هرماینی:

وقتی به من نگاه می‌کنی دهنت رو باز نکن، ویزلی.
رون نیز چنین می‌کند. با این حال آشفته و سردرگم باقی می‌ماند.

و... اسنیپ؟ اسنیپ تو اون دنیا چیکار می‌کنه؟

من احتمالاً مردهم.

اسنیپ:

او به اسکورپیوس نگاه می‌کند و اون نیز حالت چهره‌اش از بین می‌رود. اسنیپ لبخند ضعیفی می‌زند.

اولین بار که منو دیدی یه کم غافلگیر شدی. چطوری؟

اسکورپیوس: شجاعانه.

اسنیپ: کی؟

اسکورپیوس: ولدمورت.

اسنیپ: چقدر آزاردهنده.

در حالی که اسنیپ این موضوع را هضم می‌کند، سکوتی برقرار می‌شود.

ولی خب، به گمونم کشته شدن توسط شخص لرد سیاه شکوه خودش رو داره.

هرماینی: متأسفم، سوروس.

اسنیپ به هرماینی نگاه کرده و سپس درد و رنج خود را سرکوب می‌کند. با تکان سرش به رون اشاره می‌کند.

اسنیپ: خب، لاقل من با این مرد ازدواج نکرم.

هرماینی: از چه افسون‌هایی استفاده کردین؟

اسکورپیوس: توی مرحله‌ی اول اکسپلیارموس و توی مرحله‌ی دوم انگور جیو.

رون: با افسون ساده‌ی سپر محافظت باید بشه جلوی هردوشون رو گرفت.

اسنیپ: و بعد رفته‌ی؟

اسکورپیوس:
آره، زمان برگردان ما رو برگردوند. مسئله همین جاست... با
این زمان برگردان، فقط پنج دقیقه میشه توی گذشته موند.

هرماینی:
و فقط میشه در زمان جابجا شد و نه در مکان؟
اسکورپیوس:
بله، بله، یعنی... اه... درست همون جایی که وايسادی در زمان
جابجا میشی...

هرماینی:
جالبه.
اسنیپ:
اسنیپ و هرماینی هر دو می‌دانند / این به چه معناست.

هرماینی:
بس فقط من و پسره باید ببریم بیرون.
هرماینی:
جسارت نباشه، اسنیپ، ولی من در خصوص این مسئله به
هیچ‌کس اعتماد نمی‌کنم، این خیلی مهمه.

اسنیپ:
هرماینی، تو در دنیای جادوگری بیش از هر شورشگری تحت
تعقیبی. برای این کار لازمه که بیرون بروی. آخرین باری که
بیرون بودی کی بوده؟

هرماینی:
خیلی وقت نیست، ولی...
اسنیپ:
اگه بیرون پیدات کنن، دیوانه‌سازها می‌بوست... روحت رو
می‌مکن.

هرماینی:
سوروس، دیگه نمی‌خوام یه زندگی بی‌ارزش داشته باشم و
برای کودتا، تلاش نافرجام کنم. این یه فرصته برای اینکه
دنیا رو در جای درست قرار بدیم.

او با تکان سرشن به رون علامت می‌دهد و او نیز نقشه‌ای را
بیرون می‌آورد.

اولین مرحله‌ی مسابقه در حاشیه‌ی جنگل ممنوعه برگزار شد. اینجا زمان رو برمی‌گردونیم، به زمان مسابقه می‌ریم، جلوی افسون رو می‌گیریم، و بعد به سلامت برمی‌گردیم. اگه دقت کنیم... می‌تونیم انجامش بدیم و اصلاً لازم نیست در زمان خودمون در فضای بیرون چهره‌مون رو نشون بدیم. بعدش دوباره زمان رو تغییر می‌دیم، می‌ریم به سمت دریاچه، و مرحله‌ی اول رو مثل اولش می‌کنیم.

داری همه چیزو به خطر میندازی...

اسنیپ:

اگه این کارو درست انجام بدیم، هری زنده می‌مونه، ولدمورت می‌میره، و از شر شومسار خلاص می‌شیم، برای این هدف‌ها هر ریسکی کنیم کمه. اگرچه متأسفم که به بهای جونت تموم می‌شه.

گاهی وقت‌ها بهای لازم رو باید متحمل شد.

اسنیپ:

هر دو به یکدیگر نگاه می‌کنند، اسنیپ به نشانه‌ی موافق است سرشن را تکان می‌دهد، هرماینی نیز سری تکان می‌دهد، چهره‌ی اسنیپ کمی حالتی خود را از دست می‌دهد.

این جمله‌ای که الان گفتم از دامبلدور نبود که، نه؟

(با لبخند) نه، مطمئنم این کلام خالص سوروس اسنیپ بود.

هرماینی:

رو به اسکورپیوس کرده و به زمان برگردان اشاره می‌کند.

مالفوی...

اسکورپیوس زمان برگردان را به او می‌دهد. هر ماینی با نگاه به آن لبخندی می‌زند، از اینکه دوباره از یک زمان برگردان استفاده می‌کند هیجان‌زده است، از اینکه به این مقصود از آن استفاده می‌کند هیجان‌زده است.

امیدوارم این کار جواب بدی.

او زمان برگردان را در دست می‌گیرد. زمان برگردان شروع به لرزیدن می‌کند، و سپس به توفانی از حرکات تبدیل می‌شود.

ولحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

صدای بلندی به گوش می‌رسد و نور شدیدی به چشم می‌خورد و هر چهار نفر ناپدید می‌شوند.

پرده سوم، صحنه هشت



حاشیه‌ی جنگل ممنوعه، سال ۱۹۹۴

در این قسمت از نمایش، صحنه‌های مربوط به بخش اول دوباره اجرا می‌شود، اما به جای اجرا در صحنه‌ی جلویی، از صحنه‌ی پشتی اجرا می‌شود. دوباره آلبوس و اسکورپیوس را در راه‌های دور مسترانگی‌شان می‌بینیم. در تمام مدت صدای لودو بگمن بی‌نظر (باز هم به ادعاش خودش، نه ما) را می‌شنویم.

اسکورپیوس، هرمانی، رون و اسنیپ، با دقت و اضطراب اطراف را می‌پایند.

لودو بگمن: و سدریک دیگوری وارد صحنه می‌شه. به نظر آماده می‌رسه. ترسیده، ولی آماده‌س. جاخالی میده. حالا از این ور جاخالی میده. تا سدریک پناه می‌گیره دخترها برash غش می‌کنن. بعدش هم فریاد می‌زنن: آقای اژدها، به دیگوری ما رو صدمه نزنی! و سدریک به سمت چپ حرکت و بعد به سمت راست شیرجه می‌زنه – و حالا چوبدستی خودش رو آماده می‌کنه

اسنیپ: زیادی داره طول می‌کشه. زمان برگردان داره شروع به چرخیدن می‌کنه.

لودو بگمن:

این پسر جوون، شجاع و خوشگل چه برنامه‌ای تو ذهنیش
داره؟

هنگامی که آلبوس تلاش می‌کند چوبدستی سدریک را
سمت خود فرا بخواند، هرماینی مانع طلسم او می‌شود.
آلبوس با ناراحتی به چوبدستی خودش نگاه می‌کند و متوجه
نمی‌شود چرا کار نکرده است.

سپس زمان برگردان شروع به چرخیدن می‌کند و همگی با
ترس به آن نگاه می‌کنند و به داخل آن کشیده می‌شوند.
یه سگ – یه سنگ رو به سگ تبدیل کرده، سدریگ دیگوری
با هوش، ای هاپوی تیزهوش.

پرده سوم، صحنه نه



حاشیه‌ی جنگل ممنوع

آن‌ها از گذشته بازگشته‌اند، حاشیه‌ی جنگل هستند، و رون در حال تحمل درد شدیدی است. اسنیپ به اطرافش نگاه می‌کند و فوراً متوجه می‌شود که در وضعیت خطرناکی قرار دارند.

رون: آخ. آخ. آی.

هرماینی: رون... رون... زمان برگردان چه بلایی سرت آورد؟

اسنیپ: وای نه. می‌دونستم.

اسکورپیوس: زمان برگردان باعث شد آلبوس هم یه جوری بشه. اولین باری که به گذشته رفتیم.

رون: خسته نباشی... الان باید... آخ... اینو بگی.

اسنیپ: بالای زمین هستیم. باید از اینجا بریم. همین حالا.

هرماینی: رون، هنوز می‌تونی راه بری، بیا...

رون در حالی که از درد فریاد می‌زند، موفق می‌شود باشد.
اسنیپ چوبدستیش را بالا می‌آورد.

اسکورپیوس: کارمون جواب داد؟

جلوی افسون رو گرفتیم. چوبدستی سدریک پیشش موند.
هرماینی: آره. جواب داد.

ولی به جای اشتباهی برگشتیم. ما بیرون از مخفیگاهیم...
اسنیپ: شما بیرونین. شما رو می‌بین.

رون: باید دوباره از زمان برگردان استفاده کنیم... و از اینجا بریم...

اسنیپ: باید مخفیگاهی پیدا کنیم. بدجوری توی دید هستیم.
نگاهان از گردآگرد تالار، صدای وزش باد بسیار سردی
احساس می‌شود.

هرماینی: تعدادی ردای سیاه اطراف تماشاگران بلند می‌شوند. رداهای سیاهی که تبدیل به پیکرهای سیاهی می‌شوند. که مشخص می‌شود دیوانه‌سازها هستند.

هرماینی: دیگه دیر شده.

اسنیپ: این یه فاجعه است.

هرماینی: (متوجه می‌شود که باید چه کار کند) اونا دنبال من، نه شماها. رون. دوستت دارم و همیشه عاشقت می‌مونم. ولی شما سه تا باید فرار کنین. حالا برین.

رون: چی؟

اسکورپیوس: چی؟

رون: میشه اول در مورد این عشق صحبت کنیم؟

هرماینی: این هنوز دنیای ولدمورته. و من دیگه نمی‌تونم تحملش کنم.
تغییر دادن مرحله‌ی دوم همه چیز رو عوض می‌کنه.

اسکورپیوس: ولی اونا می‌بوسنت. روحت رو می‌مکن.

هرماینی: و بعدش تو گذشته رو تغییر میدی. و بعد این اتفاق نمی‌فته.
برو. همین حالا.

دیوانه‌سازها حضور آنان را احساس می‌کنند. از همه طرف،
پیکرهایی با صدایی جیغ‌مانند پایین می‌آیند.

اسنیپ: بیاین. باید بریم.

او دست اسکورپیوس را می‌کشد. اسکورپیوس با بی‌میلی
همراهش می‌رود.

هرماینی به رون نگاه می‌کند.

هرماینی: رون: تو هم باید باهشون بری.

خب، اونا یه ذره دنبال منم هستن و واقعاً درد زیادی دارم. و
راستش، ترجیح میدم اینجا باشم. اکسپکتو!^۱

در حینی که چوبدستیش را بالا می‌آورد که افسون رو اجرا
کند، هرماینی دستش را گرفته و او را بازمی‌دارد.

^۱ Expecto

بذار اینجا نگهشون داریم و تا جایی که ممکنه بهترین فرصت رو در اختیار پسره قرار بدیم.

رون به او نگاه می‌کند و سپس با ناراحتی سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد.

یه دختر.

رون: و یه پسر. منم از این تصور خوشم اومد.
به اطرافش نگاه می‌کند... از سرنوشت خود آگاه است.

من می‌ترسم.

هرماینی:

رون لحظه‌ای فکر می‌کند و سپس این کار را می‌کند. و سپس با نیروی دیوانه‌سازها از هم جدا می‌شوند. و نقش زمین می‌شوند. و شکل مبهم طلایی مایل به سفیدی را می‌بینیم که از جسمشان مکیده و خارج می‌شود. روح آن‌ها از جسمشان مکیده شده است. و منظره‌ی هولناکی است.

اسکورپیوس با درماندگی آنها را تماشا می‌کند.

بیا بریم سمت دریاچه. راه برو. ندو.

اسنیپ:

اسنیپ به اسکورپیوس نگاه می‌کند.

آروم باش، اسکورپیوس. اونا شاید کور باشن ولی ترس آدم رو حس می‌کنن.

اسکورپیوس به اسنیپ نگاه می‌کند.

اسکورپیوس:

الان روح اون دو رو مکیدن.

یک دیوانه‌ساز پایین آمده و به طرف آنها شیرجه می‌زند و
جلوی اسکورپیوس قرار می‌گیرد.

به یه چیز دیگه فکر کن، اسکورپیوس. فکرت رو مشغول کن.

اسنیپ:

احساس سرما می‌کنم. نمی‌تونم چیزی ببینم. یه مه درونمه...
اطراف من.

اسنیپ:

تو توی مدرسه یه پادشاهی و من یه استاد هاگوارتم. اونا تا
دلیل خوبی نداشته باشن حمله نمی‌کنن. به کسایی که
دوستشون داری فکر کن، به این فکر کن که چرا داری این
کارو می‌کنی.

اسکورپیوس:

نمی‌تونم صدای مادرم رو بشنوم. بهم احتیاج داره... به کمک
من... ولی می‌دونه که من نمی‌تونم... کمکش کنم.

اسنیپ:

گوش کن چی می‌گم، اسکورپیوس. به آلبوس فکر کن. داری
به خاطر آلبوس از پادشاهی خودت می‌گذری، درسته؟

اسکورپیوس از توان افتاده است. به شدت تسلیم احساساتی
شده که دیوانه‌ساز باعث خطورشان شده است.

یه نفر. فقط کافیه یه نفر رو دوست داشته باشی. من نتونستم
به خاطر لی لی، هری رو نجات بدم. پس حالا وفاداریم رو به
آرمانی ادا می‌کنم که اون بهش باور داشت. و ممکنه... که در
این مسیر خودمم به این آرمان باور پیدا کنم.

اسکورپیوس به اسنیپ لبخند می‌زند. با قاطعیت از دیوانه‌ساز دور می‌شود.

دنیا تغییر می‌کنه و ما هم باهاش تغییر می‌کنیم. من تو این دنیا وضعیتم بهتره، ولی دنیا بهتر نیست. و من اینو نمی‌خوام.

ناگهان دلورس آمبریج جلوی آنها ظاهر می‌شود.

دلورس آمبریج: پروفسور اسنیپ!

اسنیپ: پروفسور آمبریج.

شنیدین چه خبر شده؟ گندزاده‌ی خائن هرماینی گرنجر رو پیدا کردیم. همین الان این بیرون بود.

اسنیپ: این... عالیه.

آمبریج به اسنیپ خیره شده است. او نیز به آمبریج نگاه می‌کند.

دلورس آمبریج: همراه تو. گرنجر همراه تو بود.

اسنیپ: همراه من؟ اشتباه می‌کنی.

همراه تو و اسکورپیوس مالفوی. دانش‌آموزی که هر روز دارم بیشتر نگرانش می‌شم.

اسکورپیوس: خب...

دلورس، ما باید بریم سر کلاس و دیرمون شده، پس اگه اجازه بدی ما دیگه...

اگه دارین می‌رین سر کلاس، پس چرا به سمت مدرسه
نمی‌رین؟ چرا دارین می‌رین سمت دریاچه؟

دلورس آمبریج:

لحظه‌ای سکوت مطلق حکم‌فرما می‌شود. و سپس اسنیپ
کاری بسیار غیرعادی می‌کند... لبخند می‌زند.

چند وقته که مشکوک شدی؟

اسنیپ:

آمبریج از زمین جدا شده و بالا می‌رود. دست‌هایش را کاملاً
از هم باز می‌کند، سراسر وجودش جادوی سیاه است.
چوب‌دستیش را بیرون می‌آورد.

چندین ساله. و باید خیلی زودتر از این‌ها وارد عمل می‌شدم.

دلورس آمبریج:

اسنیپ در به کارگیری چوب‌دستی سریع‌تر است.

دیپولسو^۱!

اسنیپ:

آمبریج در هوا به عقب رانده می‌شود.

هیچ وقت جاه و مقامش به دردش نخورد. حالا دیگه چاره‌ای
جز ادامه‌ی کار نداریم.

آسمان در اطرافشان سیاه‌تر از قبل می‌شود.

اکسپکتو پاترونوم^۲!

اسنیپ سپر مدافعتی را ایجاد می‌کند که به شکل یک آهوی
سفید زیباست.

^۱ Depulso

^۲ Expecto Patronum

اسکورپیوس:

عجیبه، نه؟ دل به دل راه داره.

دیوانه‌سازها کم‌کم آن‌ها را کاملاً احاطه می‌کنند. اسنیپ می‌داند این به چه معناست.

تو باید فرار کنی. من تا جایی که بتونم جلوشون رو می‌گیرم.

ممnon که برآم نوری در تاریکی بودی.

اسکورپیوس:

اسنیپ به او نگاه می‌کند، از هر نظر یک قهرمان است، لبخند مليحی می‌زند.

به آلبوس بگو... به آلبوس سوروس بگو... افتخار می‌کنم که اسم منو روش گذاشتن. حالا برو. برو.

اسنیپ:

آهو رویش را برمی‌گرداند و به اسکورپیوس نگاه کرده و سپس شروع به دویدن می‌کند.

اسکورپیوس لحظه‌ای فکر می‌کند و بعد به دنبال آهو می‌دود، و در اطراف او دنیا ترسناک‌تر می‌شود. از یک سو جیغ هولناکی به هوا می‌رود. او دریاچه را می‌بیند و خود را به درون آن می‌اندازد.

اسنیپ خود را آماده می‌کند.

اسنیپ محکم به زمین زده می‌شود و سپس در حالی که روحش از او جدا می‌شود، با فشار به سوی بالا رانده می‌شود. در همین حال به نظر می‌رسد جیغ‌ها چند برابر می‌شوند.

آهو با چشمان زیباش سرشن را به سوی او برمی‌گرداند و ناپدید می‌شود.

صدای بلندی به گوش می‌رسد و نور خیره‌کننده‌ای به چشم می‌خورد. و سپس سکوت حاکم می‌شود. و سپس سکوت بیشتری حکم‌فرما می‌شود.

فضا بسیار ساکن است، بسیار آرام، کاملاً ساکت و آرام است.

و سپس... اسکورپیوس به سطح آب می‌آید. به شدت نفس نفس می‌زند. به اطرافش نگاه می‌کند. نفس‌ها یعنی عمیق است، نفس‌های هراسان. به آسمان بالای سرشن نگاه می‌کند. آسمان بدون شک... آبی تراز قبل به نظر می‌رسد.

و بعد آلبوس پس از او به سطح آب می‌آید. سکوتی حاکم می‌شود. اسکورپیوس ناباورانه فقط به آلبوس نگاه می‌کند. هر دو پسر نفس نفس می‌زنند.

آلبوس: وا!

آلبوس: اسکورپیوس!

آلبوس: نزدیک بودها! مردهای دریایی رو دیدی؟ اون مرد که... و بعد اون چیزه... وا!

اسکورپیوس: خودتی.

آلبوس: ولی عجیب بود... فکر کردم سدریک رو دیدم که داره بزرگ میشه... ولی بعد یه جورایی دوباره شروع کرد به کوچیک

شدن... و من بہت نگاه کردم و تو چوبدستیت رو بیرون آورده
بودی...

روحت هم خبر نداره که چقدر از دیدن خوشحالم.

اسکورپیوس:

تو که همین دو دقیقه پیش منو دیدی.

آلبوس:

اسکورپیوس در آب، آلبوس را در آغوش می‌گیرد، کاری که
دشوار است.

از اون موقع اتفاقات زیادی افتاده.

اسکورپیوس:

مواطب باش. داری منو غرق می‌کنی. این چیه پوشیدی؟

آلبوس:

مگه چی پوشیدم؟ (ردایش را از تنیش بیرون می‌آورد) خودت
چی پوشیدی؟ آره! توی گروه اسلیترینی.

جواب داد؟ تونستیم چیزی رو عوض کنیم؟

آلبوس:

نه. و این عالیه.

اسکورپیوس:

آلبوس با ناباوری به او نگاه می‌کند.

چی؟ موفق نشدیم.

آلبوس:

آره. آره. و این فوق العاده است.

اسکورپیوس:

با حرکاتش آب را به همه طرف می‌پاشد. آلبوس خود را از
قسمت کم عمق دریاچه بیرون می‌کشد.

اسکورپیوس. دوباره شیرینی زیاد خوردی، قاطی کردی؟

آلبوس:

اسکورپیوس: بفرما، می‌بینی... از اون شوخي‌های نيش‌دار هميشگی و آلبوس‌گونه. دوستت دارم.

آلبوس: دیگه کم‌کم دارم نگران‌نمی‌شدم...

هری: هری وارد صحنه می‌شود و با عجله به لبه‌ی دریاچه می‌آید.
پشت سر او دراکو، جینی و پروفسور مک‌گوناگل نیز با عجله
می‌آیند.

هري: آلبوس. آلبوس. حالت خوبه؟

اسکورپیوس: (از خوشحالی سر از پا نمی‌شناشد) هری! اين هری پاتره!
جینی. و پروفسور مک‌گوناگل. و بابا. بابای من. سلام، بابا.

دراکو: سلام، اسکورپیوس.

آلبوس: همه‌تون اينجايين.

جيني: و ميرتل همه چيزو به ما گفته.

آلبوس: معلومه چه خبره؟

پروفسور مک‌گوناگل: توسي که تازه از زمان دیگه برگشتی. چرا بهمون نمي‌گي چه
خبره؟

اسکورپیوس فوراً درمی‌یابد که آنها تا چه حد باخبر شده‌اند.

اسکورپیوس: واي نه. اي داد بيداد. پس کجاست؟

آلبوس: تازه از کجا برگشتيم؟

اسکورپیوس: گمش کردم! زمان برگردان رو گم کردم.

آلبوس: (با رنجش زیاد به اسکورپیوس نگاه می‌کند) چی رو گم کردی؟

هروی: دیگه وقتشه تظاهر رو کنار بذاری، آلبوس.

پروفسور مک‌گوناگل: به نظرم لازمه شما توضیحاتی رو بدین.

پرده سوم، صحنه ۵



هاگوارتز، دفتر مدیر

دراکو، جینی و هری پشت سر اسکورپیوس و آلبوس که حالت پشیمانی دارند، ایستاده‌اند. پروفسور مک‌گوناگل به شدت عصبانی است.

بخام رُک و بی‌پرده باشم – غیرقانونی از قطار هاگوارتز پیاده شدین، به وزارت خونه رفتین و ازش دزدی کردین، به خودتون اجازه دادین زمان رو دستکاری کنین، که در نتیجه‌ش دو نفر رو ناپدید کردین –

پروفسور
مک‌گوناگل:

قبول دارم که خوب به نظر نمی‌رسه.

آلبوس:

و واکنشت در مقابل ناپدید شدن هوگو و رُز گرنجر-ویزلی این بود که دوباره برگردی به گذشته – و این‌بار، به جای مفقود شدن دو نفر، عده‌ی زیادی رو مفقود کردی و پدرت رو کُشتی – و در این بین، شرورترین جادوگری که دنیا تا حالا شناخته رو زنده کردی و باعث شروع عصر جدیدی از جادوی سیاه شدی. (با لحن خشک) پس، درست گفتی،

پروفسور
مک‌گوناگل:

آقای پاتر، خوب به نظر نمی‌رسه، می‌رسه؟ می‌دونین چقدر
حمافت به خرج دادین؟

اسکورپیوس: بله، پروفسور.

آلبوس لحظه‌ای تأمل می‌کند. به هری نگاه می‌کند.

آلبوس: بله.

هری: پروفسور، اگه میشه...

نمیشه. تصمیمی که شما به عنوان والدینشون می‌گیرین به خودتون مربوطه ولی اینجا مدرسه‌ی منه، و اینا هم شاگردھای من هستن، و منم که تعیین می‌کنم چه نوع مجازاتی در انتظارشونه.

دراکو: منصفانه به نظر می‌ماید.

هری به جینی نگاه می‌کند و او سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد.

باید اخراجتون کنم ولی (به هری نگاه می‌کند) با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب – فکر کنم مطمئن‌تر باشه که زیر نظر خودم بموனین. شما دو نفر تا آخر سال می‌تونین خودتون رو جریمه شده در نظر بگیرین. از تعطیلات کریسمس هم خبری نیست. بازدید از هاگزمنید هم به فراموشی بسپرین. و اینا تازه شروعه...

ناگهان هرماینی بی‌مقدمه وارد صحنه می‌شود. با هیجان و مصمم.

هرماینی: از چی جا موندم؟

پروفسور (خشمنگین) ادب حکم می‌کنه قبل از اینکه وارد اتاقی بشی در بزنی، هرماینی گرنجر. مثل اینکه از این درس جا موندی.

مک‌گوناگل:

هرماینی متوجه می‌شود که از حد خودش فراتر رفته است.

هرماینی: اوه.

پروفسور اگه می‌تونستم برای شما هم مجازاتی در نظر بگیرم، خانم وزیر، مطمئن باشید این کار رو می‌کردم. این احمقانه‌ترین کار ممکن بود که یه زمان برگردان رو نگه داشتی!

مک‌گوناگل:

هرماینی: در دفاع از خودم باید بگم -

پروفسور اونم توی یه قفسه‌ی کتاب. اونو توی یه قفسه کتاب نگه داشتی. کاملاً خنده داره.

مک‌گوناگل:

هرماینی: مینروا. (نفسش را فرو می‌برد) پروفسور مک‌گوناگل -

پروفسور توی اون دنیا بچه‌هات وجود نداشت!

مک‌گوناگل:

هرماینی پاسخی ندارد که بدهد.

پروفسور این اتفاق توی مدرسه‌ی من افتاد، طی مسئولیت من. بعد از تمام کارهایی که دامبلدور کرد، نمی‌تونستم خودمو ببخشم
مک‌گوناگل:
اگه...

هرماینی: می‌دونم.

(خودش را جمع و جور می‌کند) نیتتون برای نجات جون سدریک خیر بود، ولی کاملاً اشتباه بود. هرچند این‌طور به نظر می‌رسه که شجاع بودین، هم تو اسکورپیوس، و هم تو آلبوس، ولی نصیحتی که حتی پدرت هم بعضی وقت‌ها از این گوش می‌شنید و از اون گوش بیرون می‌کرد این بود که شجاعت عذر موجهی برای حماقت نیست. همیشه فکر کن. فکر کن چی شدنیه. دنیایی که توسط ولدمورت کنترل بشه

**پروفسور
مک‌گوناگل:**

اسکورپیوس: یه دنیای وحشتناکه.

شما هنوز خیلی جوونید. (به هری، دراکو، جینی، و هرماینی نگاه می‌کند) همه‌تون خیلی جوونید. فکرشم نمی‌تونین بکنین که نبردهای جادوگران چقدر می‌تونن شوم و تاریک بشن – شما... نسبت به دنیایی بی‌پروا بودین که بعضی آدمها... بعضی از دوست‌های خیلی عزیز من و شما – تمام بود و نبودنشون رو برای ساخت و حفظش فدا کردن.

**پروفسور
مک‌گوناگل:**

آلبوس: حق با شمامست، پروفسور.

اسکورپیوس: حق با شمامست، پروفسور.

زود باشین، برین بیرون، همه‌تون. و اون زمان برگردان رو برآم پیدا کنید.

**پروفسور
مک‌گوناگل:**

پرده سوم، صحنه یازده



هاگوارتز، خوابگاه اسلیترین

آلبوس در اتاقش نشسته است. هری وارد اتاق می‌شود به پرسش نگاه می‌کند – سرشار از خشم است. ولی مواطن است که آن را بروز ندهد.

ممنون که اجازه دادی بیام بالا.

هری

آلبوس بر می‌گردد. سرشن را به سمت پدرش تکان می‌دهد.
او هم محظوظ است.

تا الان، هیچ شانسی تو پیدا کردن زمان برگردان نداشتیم.
دارن با مردم دریایی برای جستجوی دریاچه مذاکره می‌کنن.

هری:

به رحمت می‌نشینند.

اتاق خوبیه.

سبز، رنگ آرامش‌بخشیه، نه؟ منظورم اینه که اتاق‌های
گریفندور همه‌شون به دل می‌شینن و خوبن ولی مشکل رنگ

قرمز اينه که – آدمو يه کم دچار جنون می‌کنه – نه اينکه
بخواه شايستگي گريفييندوريها رو زير سؤال ببرم...

ميشه توضيح بدی برای چي می‌خواستی اين کار رو بکني؟

فکر می‌کردم می‌تونم – اوضاع رو تغيير بدم. فکر می‌کردم
مُردن سدریك – غیرمنصفانه بوده.

معلومه که غیرمنصفانه بوده، آلبوس، فکر می‌کنى خودم اينو
نمی‌دونستم؟ من خودم اونجا بودم. مردنش رو با چشم‌ها
ديدم. ولی انجام اين کار... به خطر انداختن همه چي...

آلبوس: می‌دونم.

(نمی‌تواند خشم خود را کنترل کند) اگه داشتی سعی
مي‌کردي به روش من اين کار رو انجام بدی، مسیر اشتباهی
رو رفتی. من داوطلب درگيري توی اون ماجراجويی‌ها نبودم،
به زور منو وارد ماجراجويی کردن. واقعاً کار ناشيانه‌ای انجام
دادی – واقعاً کار احمقانه و خطرناکی کردي – کاري که
مي‌تونست همه چي رو از بين ببره –

آلبوس: خودم می‌دونم. خيلي خب. خودم می‌دونم.

سكوتی برقرار می‌شود. آلبوس اشکش را پاک می‌کند، هری
متوجه اين موضوع می‌شود و نفسی می‌کشد. دوباره به
اعصابش مسلط می‌شود.

Herb: منم اشتباه کردم – در مورد اينکه فکر می‌کردم
اسکورپيوس پسر ولدمورته. اون ابر سیاه نبود.

آلبوس:

و نقشه رو هم جایی مخفی کردم. دیگه هیچ وقت چشمت بهش نمیفته. مامانت اتاقت رو دقیقاً مثل همون روزی که فرار کردی، دست نخوره باقی گذاشته، می‌دونستی؟ نمی‌ذاشت برم تو اتاقت – نمی‌ذاشت هیچ‌کس بره تو اتاقت – واقعاً اونو ترسوندی... و همین‌طور منو.

هری:

واقعاً ترسوندمت؟

آره.

آلبوس:

فکر می‌کردم هری پاتر از چیزی نمی‌ترسه.

آلبوس:

من واقعاً باعث شدم همچین حسی بہت دست بدھ؟

هری:

آلبوس به پدرش نگاه می‌کند، سعی می‌کند او را بفهمد.

آلبوس:

فکر نکنم اسکورپیوس این موضوع رو گفته باشه، ولی بعد از اینکه تلاشمون برای اصلاح مرحله‌ی اول با شکست مواجه شد، وقتی برگشتمیم، من به شکل غیرمنتظره‌ای تو گروه گریفندور افتادم. اونجا هم میونه‌مون بهتر از الان نبود – پس – اینکه من تو گروه اسلیترینم – دلیل مشکلات بین‌مون نیست. قضیه فقط این نیست.

آلبوس:

آره. می‌دونم. قضیه فقط این نیست.

هری:

هری به آلبوس نگاه می‌کند.

حالت خوبه، آلبوس؟

آلبوس:

نه.

هری:

آره. منم همین طور.

پرده سوم، صحنه دوازده



رویا، دره‌ی گودریک^۱، گورستان

هری جوان به سنگ قبری نگاه می‌کند که با دسته‌های گل پوشیده شده است.
دسته گل کوچکی در دستش قرار دارد.

حاله پتونیا: يالا دیگه، گل‌های زشت و کوچیکت رو بذار و بریم. هیچی
نشده از این دهکده‌ی مزخرف متنفرم. اصلاً نمی‌دونم چی با
خودم فکر کردم که... دره‌ی گودریک، بیشتر شبیه دره‌ی
گوربه‌گورشده است. کاملاً واضحه که اینجا چیزی جز يه
آشغالدونی نیست. راه بیفت. زود باش، سریع.

هری به قبر نزدیک می‌شود. چند لحظه بیشتر کنارش
می‌ایستد.

حاله پتونیا: همین حالا، هری. وقت این کارها رو ندارم. دادلی امشب با
گروه پیشاہنگ برنامه داره و خودت می‌دونی که دوست نداره
دیر کنه.

^۱ GODRIC'S HOLLOW

- هری جوان:** خاله پتونیا، ما آخرین خویشاوند زنده‌ی اونا هستیم، درسته؟
- خاله پتونیا:** آره. من و تو. آره
- هری جوان:** اونا آدم‌های معروفی نبودن؟ گفتین دوستی نداشتن؟
- خاله پتونیا:** خدابیامرز لی لی سعیش رو می‌کرد. تقصیر اون نبود ولی ذاتش جوری بود که مردم رو از خودش می‌روند. به‌حاطر جوش و خروشش بود، به‌حاطر رفتارش بود، به‌حاطر طبیعتش بود. و پدرت مرد منفوری بود، بسیار منفور. هیچ‌کدام‌مشون هیچ دوستی نداشتن.
- هری جوان:** خب پس سؤال اینه که - چرا انقدر گل اینجاست؟ چرا سرتا سر قبرشون پر از گله؟
- خاله پتونیا به اطراف نگاه می‌کند. گویی برای اولین بار گل‌ها را دیده و به شدت روی او تأثیر می‌گذارد. به قبر خواهش نزدیک می‌شود و سپس کنار آن می‌نشیند به شدت سعی می‌کند احساساتی را که به او هجوم می‌آورند سرکوب کند ولی مغلوب می‌شود.
- خاله پتونیا:** خب، آره. گمون کنم چند تا گل اینجا هست. احتمالاً باد از روی قبرهای دیگه اینجا انداخته. یا یکی داره سر به سرمهون میداره. آره به احتمال زیاد همینه. یه جوون رذل که کلی وقت اضافه داره احتمالاً گل‌ها رو از روی قبرهای دیگه برداشته و اینجا انداخته.

هری جوان: ولی روی همه‌ی گل‌ها اسم او نوشته شده... «لی لی و جیمز، هرگز کاری که کردید رو فراموش نمی‌کنیم.»، «لی لی و جیمز، فداکاریتون...»

ولدمورت: بوی گناهکاری میاد، اینجا پر از بوی گناه شده.

حاله پتونیا: (رو به هری) برو کنار. از اونجا دور شو.

حاله پتونیا هری را عقب می‌کشد. دست ولدمورت بالای قبر پاترها به هوا بلند می‌شود، بقیه‌ی بدنش نیز به همین صورت بالا می‌آید. صورتش را نمی‌بینیم اما بدنش شکلی ناهموار و وحشتناک به خود می‌گیرد.

حاله پتونیا: می‌دونستم. اینجا خطرناکه. هرچی زودتر دره‌ی گودریک رو ترک کنیم بهتره.

هری جوان از صحنه بیرون کشیده می‌شود، اما رویش را بر می‌گرداند تا رو به ولدمورت باشد.

ولدمورت: هنوز هم با چشم‌های من می‌بینی، هری پاتر؟

هری جوان پریشان حال از صحنه خارج می‌شود. در همین حین ناگهان آلبوس از درون شنل ولدمورت بیرون می‌آید. با نامیدی دستش را به سوی پدرش دراز می‌کند.

آلبوس: بابا... بابا...

کلماتی به زبان مارها به گوش می‌رسد.

او در راه است. او در راه است. او در راه است.

و سپس صدای جیغی شنیده می‌شود.

و سپس، درست از پشت اتاق، صدای زمزمه‌ای در اطراف
همه به گوش می‌رسد.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده سوم، صحنه سیزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری در وضعیت روحی وحشتناکی است. از آنچه تعبیر رویاهاش می‌داند، وحشت‌زده شده است.

جینی: هری؟ هری؟ داشتی داد می‌زدی...

هری: هنوز اون خواب‌ها رو می‌بینم.

جینی: بعید هم بود به سرعت از بین برن. این چند روزه خیلی پر استرس بوده و...

هری: ولی من هرگز همراه خاله پتونیا تو دره‌ی گودریک نبودم. اصلاً منطقی...

جینی: هری، واقعاً داری منو می‌ترسونی.

هری: اون هنوزم اینجاست، جینی.

جینی: کی هنوز اینجاست؟

هرب: ولدمورت. ولدمورت و آلبوس رو دیدم.

جینی: آلبوس؟

هرب: ولدمورت گفت «بوی گناهکاری میاد. تو اینجا پراز بوی گناه شده.» داشت با من حرف میزد.

هرب به جینی نگاه میکند. روی جای زخمش دستی میکشد. چهره‌ی جینی غرق در وحشت میشود.

جینی: هرب، آلبوس هنوز در خطره؟

کمکم رنگ از صورت هرب میپرد.

هرب: به نظرم همه‌مون در خطریم.

پرده سوم، صحنه چهارده



هاگوارتز، خوابگاه اسلیترین

اسکورپیوس با نگرانی به سمت تخت خواب آلبوس می‌رود.

اسکورپیوس: آلبوس.. هی... آلبوس.

آلبوس بیدار نمی‌شود.

آلبوس!

آلبوس با ترس و لرز بیدار می‌شود. اسکورپیوس می‌خندد.

آلبوس: دستت درد نکنه. خیلی جذاب و بدون ترس آدمو بیدار می‌کنی.

اسکورپیوس: می‌دونی، خیلی عجیب و غریبه، ولی از وقتی که به ترسناک‌ترین جایی که ذهن آدم خطور می‌کنه سفر کردیم، دیگه خیلی بهتر با ترس کنار می‌یام. من اسکورپیوس نترس هستم. من یه مالفوی ام که هیچ نگرانی‌ای ندارم.

آلبوس:

منظورم اينه که، در شرایط عادي اگر قرار بود يه جا اسیر بشم يا پشت سر هم تنبیه بشم، خب نابود میشدم، اما حالا - دیگه چه چیز بدتری میخوان سرم بیارن؟ ولدی کپکزده برگرده و بخواه شکنجهم کنه؟ نه بابا.

آلبوس:

امروز توی کلاس معجون‌سازی، وقتی رُز بلند شد و منو «کله نونی» صدا زد، نزدیک بود پاشم بغلش کنم. نه، همچین هم نزدیک نبود، عملاً سعی کردم بغلش کنم که خب لگد زد به ساق پام.

آلبوس: فکر نکنم انقدر نترس بودن برای سلامت خوب باشه.

اسکورپیوس نگاهی به آلبوس میاندازد و در حالی که فکر میکند چهره‌اش در هم می‌رود.

اسکورپیوس: نمی‌دونی چقدر خوبه که برگشتم به اینجا، آلبوس. از اون دنیا متنفر بودم.

آلبوس: البته به جز اون بخشش که پالی چیمن شیفته‌ی تو شده بود.

اسکورپیوس: سدریک کلاً يه آدم دیگه شده بود. خطرناک، سیاه. پدرم هر کاری که اوナ ازش می‌خواستن انجام می‌داد. و من چی؟ یه اسکورپیوس دیگه رو شناختم، می‌دونی چی می‌گم؟ خودسر، عصبی، بی‌رحم - مردم از من می‌ترسیدن. مثل این

می‌موند که همه‌مون رو در معرض آزمایش قرار داده بودن و
همه از این آزمون سرشکسته بیرون او مدیم.

اما تو باعث تغییر شدی. این فرصت رو داشتی که شرایط رو
اعوض کنی و این کارو هم کردی. خودت رو تغییر دادی.

فقط به این خاطر که می‌دونستم باید چه چیزی باشم.

آلبوس سعی می‌کند متوجه منظور او بشود.

فکر می‌کنی منم در معرض آزمایش بودم؟ بودم، مگه نه؟

نه. هنوز نه.

اشتباه می‌کنی. احمقانه‌ترین کار این نبود که دوباره
برگشتم به گذشته – هر کسی می‌تونه دچار این خطا بشه.
احمقانه‌ترین کار این بود که انقدر کله خر بودیم که برای بار
دوم این کارو کردیم.

آلبوس، هر دو با هم برگشتم به گذشته.

و واقعاً برای چی من انقدر اصرار داشتم که این کارو بکنم؟
سدريک؟ واقعاً؟ نه. می‌خواستم چیزی رو ثابت کنم. حق با
پدرمه – اون خودخواسته خودش رو وارد ماجراجویی‌هاش
نمی‌کرد – من، اینا همچ تقصیر خودمه – و اگر به خاطر
تو نبود، کل دنیا به تاریکی فرو می‌رفت.

اما این اتفاق نیفتاد. و تو همون قدر در این اتفاق سهیمی که
من هستم. وقتی که دیوانه‌سازها وارد ذهنم شده بودن،
سوروس اسنیپ بهم گفت که به تو فکر کنم. شاید حضور

آلبوس:

اسکورپیوس:

آلبوس:

اسکورپیوس:

آلبوس:

اسکورپیوس:

آلبوس:

اسکورپیوس:

فیزیکی نداشتی، ولی اونجا داشتی پا به پای من
می‌جنگیدی، آلبوس.

آلبوس سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد. با این
حروف‌ها تحت تاثیر قرار گرفته است.

و نجات دادن سدریک – همچین فکر بدی هم نبود – البته
ایده‌ی من همچین چیزی نبود، که البته حتماً می‌دونی که
دیگه نمی‌تونیم این کارو تکرار بکنیم.

آره، می‌دونم. دیگه متوجه شدم. **آلبوس:**

خوبه. پس می‌تونی برای نابود کردن این بهم کمک کنی. **اسکورپیوس:**

اسکورپیوس زمان برگردان را به آلبوس نشان می‌دهد.

کاملاً مطمئنم که به همه گفته بودی این افتاده توی اعماق
دریاچه. **آلبوس:**

خب مشخص شد که مالفوی نترس، دروغگوی خیلی خوبیه. **اسکورپیوس:**

اسکورپیوس... باید با یه نفر در این مورد صحبت کنیم... **آلبوس:**

با کی؟ وزارت‌خونه قبل‌اً این رو پیش خودش نگه داشته بود،
واقعاً بهشون اعتماد داری که نابودش کن؟ فقط من و تو
می‌تونیم بفهمیم که این چقدر خطروناکه، برای همین
معنیش این میشه که فقط من و تو باید نابودش کنیم.
آلبوس، دیگه کسی نباید اشتباه ما رو تکرار کنه. هیچ کس.
نه، (با جدیت قابل توجهی می‌گوید) وقتی که زمان برگردان
تبديل بشه به یه وسیله‌ی منقرض شده.

آلبوس: خیلی با این حرفت حال کردی، مگه نه؟

اسکورپیوس: کل روز داشتم رو این جمله کار می‌کردم.

پرده سوم، صحنه پانزده



هاگوارتز، خوابگاه اسلیترین

هری و جینی وسط خوابگاه با عجله پیش می‌روند. کریگ بوکر پسر پشت سرشان حرکت می‌کند.

کریگ بوکر پسر: میشه دوباره تکرار کنم؟ این کار خلاف قوانینه و الان نصف شبه.

من باید پسرم رو پیدا کنم. هری:

کریگ بوکر پسر: می‌دونم شما کی هستین، آقای پاتر، ولی حتی شما هم باید درک کنین که این خلاف قوانین مدرسه است که کسی از والدین یا اساتید وارد محل اقامت گروهها بشه مگر اینکه با اجازه‌ی صریح...

پروفسور مک‌گوناگل پشت سرا او با عجله وارد می‌شود.

پروفسور مک‌گوناگل: این قدر ملال آور نباش، کریگ.

پیاممون به دستت رسید؟ خوبه.

هری:

(شگفتزده) خانم مدیر. من... فقط داشتم...

کریگ بوگر پسر:

هری پرده‌ی یکی از تخت‌خواب‌ها را می‌کشد.

پروفسور رفته؟

مک‌گوناگل:

هری:

پروفسور و مalfوی جوان؟

مک‌گوناگل:

جینی پرده‌ای دیگری را کنار می‌زند.

جینی:

پس بیاین مدرسه رو زیر و رو کنیم. کریگ، خیلی کار داریم...

پروفسور

مک‌گوناگل:

جینی و هری در حالی که نگاهشان به تخت‌خواب است آنجا می‌مانند.

جینی:

قبلاً چنین اتفاقی رو تجربه نکردیم؟

هری:

یه حسی بهم می‌گه این دفعه بدتره.

جینی با وحشت به شوهرش نگاه می‌کند.

جینی:

امروز باهاش حرف زدی؟

- هري: آره.
- جياني: او مدي خوابگاهش باهاش حرف زدي؟
- هري: خودت مي دوني که او مدم.
- جياني: به پسرمون چي گفتی، هري؟
- هري مي تواند لحن اتهامآمиз صدايش را تشخيص دهد.
- هري: سعي کردم همون طور که گفتی باهاش روراست باشم... چيز خاصی نگفتم.
- جياني: و خودت رو کنترل کردي؟ حرفتون چقدر بالا گرفت؟
- هري: ... فكر نکنم من... يعني فكر مي کني من دوباره باعث شدم بترسه و فرار کنه؟
- جياني: من مي تونم تو رو به خاطر يه اشتباه ببخشم، هري، حتى شاید دو تا، ولی هر چي بيشتر اشتباه مي کني، بخشيدنت برام سخت تر ميشه.

پرده سوم، صحنه شانزده



هاگوارتز، جددانی

اسکورپیوس و آلبوس بر بامی ظاهر می‌شوند که غرق در نور نقره‌ای فامی است.
پیرامون شان از هر طرف صدای هوهی آهسته‌ای به گوش می‌خورد.

اسکورپیوس: خب به نظرم یه ورد کانفرینگو ساده خوبه.

آلبوس: اصلاً و ابداً برای همچین کاری باید از اکسپولسو^۱ استفاده کرد.

اسکورپیوس: اکسپولسو؟ اگه از اکسپولسو استفاده کنی باید تا چند روز تیکه‌های زمان برگردان رو تو این جددونی جمع کنیم.

آلبوس: بامباردا؟

اسکورپیوس: و همه رو توی هاگوارتز بیدار کنیم؟ شاید استیوپفای آخرین بار که نابود شدن با ورد استیوپفای بوده...

^۱ Expulso

آلبوس: دقیقاً، قبلًاً این کارو کردن... بیا یه کار جدید بکنیم، یه کار سرگرم‌کننده.

اسکورپیوس: سرگرم‌کننده؟ ببین، جادوگرهای زیادی از اهمیت انتخاب ورد مناسب غافلن، ولی این موضوع خیلی مهمه. به نظرم بخشی از سحر و جادوی نوینه که خیلی مورد بی‌توجهی قرار گرفته.

دلفی: «بخشی از سحر و جادوی نوین که خیلی مورد بی‌توجهی قرار گرفته»... شما دو تا حرف ندارین، می‌دونستین؟

اسکورپیوس سرشن را بالا می‌آورد، از اینکه دلفی پشت سرشان ظاهر شده است شگفتزده می‌شود.

اسکورپیوس: وای. تو... اه... تو اینجا چیکار می‌کنی؟

آلبوس: به نظرم مهم بود که براش یه جغد بفرستم... بهش خبر بدم که چیکار می‌خوایم بکنیم، می‌دونی چی می‌گم؟

اسکورپیوس با قیافه‌ی اتهام‌آمیزی به دوستش نگاه می‌کند.

این مسئله به اونم مربوط می‌شه.

اسکورپیوس لحظه‌ای فکر می‌کند و بعد با تکان سرشن موافقت خود را نشان می‌دهد.

دلفی: چی به من مربوط می‌شه؟ قضیه چیه؟

آلبوس زمان برگردان را بیرون می‌آورد.

آلبوس: باید این زمان برگردان رو نابود کنیم. با این چیزهایی که اسکورپیوس بعد از دست کاری مرحله‌ی دوم دیده... خیلی متأسفم. نمی‌تونیم ریسک کنیم و دوباره به گذشته برگردیم. نمی‌تونیم پسرعموت رو نجات بدیم.

دلفی به زمان برگردان نگاه می‌کند و سپس نگاهش را به آن دو می‌دوزد.

دلفی: توی نامه‌ت چیز زیادی نگفته بودی...

آلبوس: بدترین دنیای ممکن رو تصور کن، و بعد دوبرابر بدترش کن. مردم شکنجه می‌شن، دیوانه‌سازها همه‌جا هستن، ولدمورت مستبدانه حکومت می‌کنه و بابام مُرده، من هرگز به دنیا نیومدهم، تمام دنیا رو جادوی سیاه گرفته... ما نمی‌تونیم بذاریم همچین اتفاقی بیفته.

دلفی درنگ می‌کند. و سپس چهره‌اش ناگهان تغییر می‌کند.

دلفی: ولدمورت حکمرانی می‌کرد؟ اون زنده بود؟

اسکورپیوس: اون بر همه چیز تسلط داشت. وحشتناک بود.

دلفی: به خاطر کاری که ما کردیم؟

اسکورپیوس: تحقیر کردن سدریک اونو به یه مرد جوان خیلی عصبانی تبدیل کرد، و بعد یه مرگ خوار شد و... همه چیز خراب شد. واقعاً خراب شد.

دلفی با دقت به چهره‌ی اسکورپیوس نگاه می‌کند. چهره‌ی دلفی حالت خود را از دست می‌دهد.

دلفی: یه مرگ خوار؟

اسکورپیوس: و یه قاتل. پروفسور لانگباتم رو کشت.

دلفی: پس... حتماً... باید نابودش کنیم.

آلبوس: تو درک می کنی؟

دلفی: من از اینم پامو فراتر میدارم... باید بگم اگه سدریک هم بود درک می کرد. با همدیگه نابودش می کنیم و بعد می ریم پیش عموم. قضیه رو برآش توضیح می دیم.

آلبوس: ممنونم.

دلفی لبخند غم انگیزی به آنها می زند، و سپس زمان برگردان را برمی دارد. به آن نگاه می کند و حالت چهره اش کمی عوض می شود.

اوہ، علامت قشنگیه.

دلفی: چی؟

ردای دلفی شل شده است. پشت گردنش می توان خالکوبی یک شومسار را دید.

آلبوس: پشت گردنت. قبلًا متوجهش نشده بودم. اون بالها. این همون چیزیه که مشنگ ها بهش می گن خالکوبی؟

دلفی: آه. بله. خب، نقش یه شومساره.

اسکورپیوس: یه شومسار؟

مگه توی درس مراقبت از موجودات جادویی اوナ رو ندیدین؟
پرنده‌های سیاهی هستن که ظاهر خبیثی دارن و وقتی
می‌خواه بارون بیاد آواز می‌خونن. قدیم‌ها جادوگرها فکر
می‌کردن آواز شومسار نشونه‌ی مرگه. وقتی بزرگ می‌شدم
سرپرستم یکی از این پرنده‌ها رو توی قفس نگه می‌داشت.

دلفی:

اسکورپیوس:

دلفی به اسکورپیوس نگاه می‌کند، حالا دیگر زمان برگردان
در دست اوست و از این بازی لذت می‌برد.

یادمه می‌گفت اون پرنده آواز می‌خونه چون می‌دونه که من
در آینده دچار سرانجام ناخوشایندی می‌شم. اون زن زیاد از
من خوش نمی‌آمد... یوفیمیا راولی رو می‌گم... فقط به
خاطر طلا سرپرستی منو قبول کرد.

دلفی:

آلبوس:

بهم یادآوری می‌کنه که آینده رو من باید رقم بزنم.

باحاله. شاید منم یه شومسار خالکوبی کنم.

خاندان راولی مرگ‌خوارهای خیلی بی‌رحمی بودن.

ناگهان افکار بسیاری در ذهن اسکورپیوس زیر و رو می‌شوند.

زود باش، بیا نابودش کنیم... کانفرینگو؟ استیوپفای؟
بامباردا؟ به نظرت کدوم ورد خوبه؟

اونو پس بده. زمان برگردان رو به ما پس بده.

دلفی: چی؟

آلبوس:

اسکورپیوس:

مطمئنم تو هیچ وقت مريض نبودی. برای چی توی هاگوارتز
تحصيل نکردی؟ برای چی الان اومدی اينجا؟

دلفی: من سعی دارم پسرعموم رو زنده کنم!

اسکورپیوس:

اونا تو رو شومسار صدا میزدن. توی... اون دنيا... تو رو
شومسار صدا میزدن.

لبخند ضعيفی بر چهره‌ی دلفی می‌نشيند.

دلفی: شومسار؟ لقب قشنگیه.

آلبوس:

دلفی فوق العاده سريع است. چوبستيش را نشانه می‌رود،
اسکورپیوس را به عقب می‌راند، و به مراتب قوی‌تر است.
اسکورپیوس تلاش می‌کند او را متوقف کند، اما طولی
نمی‌کشد که دلفی با قدرتش بر او غلبه می‌کند.

دلفی: فولگاري!

طنابی محکم و درخشان به دور دست‌های اسکورپیوس بسته
می‌شود.

اسکورپیوس: آلبوس. فرار کن!

^۱ Fulgari

آلبوس گیج و سردرگم به اطرافش نگاه می‌کند. و بعد شروع به فرار می‌کند.

دلفی: فولگاری!

آلبوس روی کف زمین اندخته می‌شود و دست‌ها یش با همان طناب‌های سفت بسته می‌شوند.

اینم از اولین طلس‌می که مجبورم شدم علیه شما استفاده کنم. فکر می‌کردم لازم بشه خیلی بیشتر از این‌ها جادو کنم. ولی کنترل کردن شما خیلی راحت‌تر از کنترل کردن ایموسه... بچه‌ها، خصوصاً پسرها ذاتاً خیلی مطیع هستن، مگه نه؟ خب، حالا بذارین این گندکاری رو برای همیشه راست و ریس کنیم...

آلبوس: ولی آخه چرا؟ یعنی چی؟ تو کی هستی؟

دلفی: آلبوس. من گذشته‌ی جدیدم.

چوبدستی آلبوس را از او برمی‌دارد و آن را می‌شکند.

من آینده‌ی جدیدم.

چوبدستی اسکورپیوس را از او برمی‌دارد و آن را می‌شکند.

من پاسخی هستم که این دنیا به دنبالش بوده.

پرده سوم، صحنه هفده



وزارت سحر و جادو، دفتر هرماینی

رون روی میز هرماینی نشسته است و حلیم می خورد.

رون: واقعاً نمی تونم این موضوع رو هضم کنم. اینکه ما تو بعضی دنیاهای ممکن، می دونی، حتی، ازدواجم نکردیم.

رون، فعلاً بی خیالش شو، تا ده دقیقه‌ی دیگه سر و کله‌ی جن‌ها پیدا میشه تا در مورد امنیت گرینگوتز^۱ صحبت کن.

رون: منظورم اینه که، ما خیلی وقته با هم هستیم – و خیلی وقته هم که ازدواج کردیم – منظورم اینه، خیلی وقته –

هرماینی: اگه منظورت اینه که می خوای یه مدت دور از هم باشیم، رون، پس، رُک و پوست کنده بگم، با این قلم پر به سیخ می کشم特.

^۱ Gringotts

دست بردار. میشه برای یه بارم شده حرفمو گوش کنی؟
رون:

می خوام یکی از اون روش‌های تکرار ازدواج که در موردهش
خوندم رو انجام بدم. نظرت چیه؟

(کمی نرم می‌شود) می خوای دوباره باهام ازدواج کنی؟
هرماینی:

خُب، وقتی اولین بار این کار رو کردیم کاملاً جوون بودیم و
منم خیلی مست بودم و – خُب، راستشو بخوای، نمی‌تونم
چیز زیادی ازش به یاد بیارم و... حقیقت اینه که – من
عاشقتم، هرماینی گرنجر، هر چقدر زمان گذشته باشه –
دوست دارم یه فرصتی گیر بیارم و اینو جلوی همه بگم.
دوباره. این دفعه هوشیار.

هرماینی به او نگاه می‌کند، می‌خندد، او را به سمت خودش
می‌کشد و می‌بوسد.

تو پسِرِ شیرینی هستی.
هرماینی:

تو هم مزه‌ی آبنبات میدی....
رون:

هرماینی می‌خندد. هری، جینی، و دراکو ناگهان در حالی که
آن دو می‌خواهند دوباره یکدیگر را ببوسند وارد می‌شوند.
بلافاصله از یکدیگر فاصله می‌گیرند.

هری، جینی، و – من، اوه – دراکو – چقدر از دیدن‌تون
خوشحالم –
هرماینی:

خواب دیدن‌هام. دوباره شروع شدن، یعنی، تموم نشدن.
هری:
و آلبوس هم دوباره گم شده.
جينی:

اسکورپیوس هم همین‌طور. مک‌گوناگل تمام مدرسه رو گشت. آب شدن رفتن زیر زمین.

دراکو:

الان فوری کارآگاهها رو احضار می‌کنم، من -

هرماینی:

نه، این کار رو نمی‌کنی. مشکلی نیست. آلبوس - من دیشب دیدمش. همه چی رو به راهه.

دراکو:

همگی به سمت رون برمی‌گردند. او اندکی دستپاچه می‌شود ولی خود را نمی‌بازد.

طبق معمول، تو هاگز مید با نویل داشتم چند تا ویسکی آتشین می‌خوردم - مثل همیشه، داشتیم درمورد مشکلات جامعه تبادل نظر می‌کردیم و راه حل می‌دادیم - خلاصه دیر وقت بود که داشتیم بر می‌گشتبیم، خیلی دیر وقت، و داشتیم راهکاری پیدا می‌کردیم که از کدوم شبکه‌ی پرواز می‌تونیم استفاده کنم؛ به خاطر اینکه بعضی وقت‌ها که آدم مسته عاقبت خوبی نداره که از اون شبکه‌های پرواز تنگ - یا اون پر پیچ و خم‌هاش استفاده کرد.

رون:

رون، میشه قبل از اینکه خفه‌ت کنیم، بری سر اصل مطلب؟

جینی:

اون فرار نکرده - فقط یه کم به خلوت احتیاج داره - برای خودش یه دوست دختر بزرگ‌تر از خودش پیدا کرده -

رون:

یه دوست دختر بزرگ‌تر از خودش؟

هروی:

رون: اونم یه دندون‌گیرش – با موهای نقره‌ای قشنگ. با همدیگه نزدیک جغددونی دیدمشون، روی پشت‌بوم برج بودن، همراه اسکورپیوس که موی دماغشون شده بود. پیش خودم فکر کردم خوبه که می‌بینم از معجون عشقم داره به درستی استفاده می‌شه.

فکری به ذهن هری می‌آید.

هری: موهای دختره – احیاناً نقره‌ای و آبی نبودن؟

رون: چرا – نقره‌ای، آبی – خودشه.

هری: داره در مورد دلفی دیگوری صحبت می‌کنه. برادرزاده‌ی ایموس دیگوری.

جینی: دوباره پای سدریک وسطه؟

هری چیزی نمی‌گوید. سریع فکر می‌کند. هرماینی با نگرانی به اطراف اتاق نگاه می‌کند، و سپس خطاب به بیرون دفترش فریاد می‌زند.

هرماینی: اتل! قرار ملاقات جن‌ها رو لغو کن.

پرده سوم، صحنه هجده



خانه‌ی سالمدان جادوگر و ساحره سنت آزوالد، اتاق ایموس

هری به همراه دراکو، چوبدستی به دست وارد اتاق می‌شود.

هری: اونا کجان؟

ایموس: هری پاتر، چه کاری می‌تونم برآتون انجام بدم، آقا؟ دراکو
مالفوی. چه سعادتی.

هری: می‌دونم چطوری از پسرم سوء استفاده کردی.

ایموس: من از پسرت سوء استفاده کردم؟ نه خیر. شما قربان – شما
از پسر قشنگم سوء استفاده کردین.

دراکو: آلبوس و اسکورپیوس کجان؟ یا همین الان بهمون میگی یا
به شدیدترین شکل ممکن با عواقب قایم‌موشک بازی‌هات
روبه رو میشی.

- ایموس: ولی من برای چی باید بدونم اونا کجان؟!
- درako: برامون خرفت بازی در نیار، پیرمرد. خبر داریم با جغد براش نامه می‌فرستی.
- ایموس: من همچین کاری انجام ندادم.
- هری: ایموس، زیاد هم برای حبس شدن در آزکابان پیر نیستی. قبل از اینکه ناپدید بشن، آخرین بار توی هاگوارتز با برادرزادهت دیده شدن.
- ایموس: اصلاً نمی‌دونم شما دارین... (حرفش را قطع می‌کند، مکث می‌کند، گیج شده است) برادرزاده؟
- هری: داری کاملاً خودتو به اون راه می‌زنی، نه؟ — آره، برادرزادهت، یعنی اینو انکار می‌کنی که اون طبق دستورات صریح خودت اونجا بوده؟
- ایموس: بله، انکار می‌کنم — من اصلاً برادرزادهای ندارم.
- با این حرف هری متوقف می‌شود.
- درako: چرا، چه جورشم داری؛ یه پرستار که اینجا کار می‌کنه. برادرزادهت... دلفی دیگوری.
- ایموس: تا اونجا که خودم می‌دونم هیچ برادرزادهای ندارم؛ چون که اصلاً نه خواهri داشتم نه برادری. زنم هم همین‌طور.
- درako: باید بفهمیم اون کیه — همین الان.

پرده سوم، صحنه نوزده



هاگوارتز، زمین کوییدیچ

صحنه با دلفی آغاز می‌شود. حالا که هویتش تغییر یافته، از تک‌تک لحظات لذت می‌برد. جایی که پیش از این تزلزل و نگرانی بود، حالا دیگر قدرت است و بس.

آلبوس: توی زمین کوییدیچ چیکار می‌کنیم؟

دلفی چیزی نمی‌گوید.

اسکورپیوس: مسابقه‌ی سه جادوگر. مرحله‌ی سوم. هزارتو. اینجا جاییه که هزارتو بود. می‌خوایم برگردیم سدریک رو نجات بدیم.

دلفی: بله، وقتی که برای همیشه اونی که اضافه است رو نجات بدیم. برای نجات سدریک برمی‌گردیم و با این‌کار دنیایی رو که دیدی احیاء می‌کنیم، اسکورپیوس...

اسکورپیوس: اون جهنم بود. می‌خوای جهنم رو احیاء کنی؟

دلفی: می‌خوام جادوی اصیل و نیرومند رو زنده کنم. می‌خوام تاریکی رو احیاء کنم.

اسکورپیوس:

تنها فرمانروای حقیقی دنیای جادوگری. اون برمی‌گردد.
خب، با کارهای شما دو مرحله‌ی اول پر از دستکاری جادویی
شده... در هردوشون حداقل دو بازدید از آینده وجود داره و
من این ریسک رو نمی‌کنم که دیده بشم یا کسی مزاحم
کارم بشه. مرحله‌ی سوم دستنخورده است، پس بیاین از
اون جا شروع کنیم، خب؟

آلبوس:

ما جلوش رو نمی‌گیریم... هر کاری که باهمون بکنی... ما
می‌دونیم که اون باید به همراه بابام برنده‌ی مسابقه بشه.

دلفی:

من نمی‌خوام فقط جلوش رو بگیرم. می‌خوام که شما
تحقیرش کنین. باید برنه سوار یه جاروی پرنده که از
گردگیرهای بفسن درست شده، پرواز کنه و از هزار تو خارج
بشه. با ایجاد حقارت شما به اون نتیجه رسیدین و این بار
هم همون نتیجه رو می‌دی. و پیشگویی محقق میشه.

اسکورپیوس:

تو دنیا رو اون طوری که باید باشه دیدی، اسکورپیوس، و
امروز ما مطمئن می‌شیم که اون دنیا برمی‌گردد.

دلفی:

این کارو نمی‌کنیم. ما از تو اطاعت نمی‌کنیم. هر کی که
باشی. هر کاری که ازمون بخوای.

آلبوس:

البته که اطاعت می‌کنین.

دلفی:

باید از طلسمن فرمان استفاده کنی. باید منو کنترل کنی.

آلبوس:

نه. برای تحقیق پیشگویی، این کارو باید خودت انجام بدی،
نه یه عروسک با ظاهر تو. کسی که سدریک رو تحریر می کنه
باید تو باشی، برای همین طلسمن فرمان به درد نمی خوره...
باید به طریق دیگه‌ای مجبورت کنم.

دلفی:

او چوبدستیش را بیرون می آورد. آن را به سمت آلبوس نشانه
می رود ولی هیچ ترسی در چهره‌ی او نمایان نمی شود.

بدترین بلا رو سرم بیار.

آلبوس:

دلفی به او نگاه می کند. سپس چوبدستیش را به سوی
اسکورپیوس نشانه می رود.

همین کار هم می کنم.

دلفی:

نه!

آلبوس:

بله، همون طور که حدس می زدم... ظاهراً این کار بیشتر تو
رو می ترسونه.

آلبوس، هر کاری که با من کرد... نباید بذاریم اون...

اسکورپیوس:

کروشیو!^۱

دلفی:

اسکرپیوس /ز درد نعره می زند.

مگه دستم بہت نرسه...

آلبوس:

(می خنده) چی؟ آخه فکر کردی چیکار می تونی بکنی؟ تو
که مایه‌ی ناامیدی تمام جادوگرهایی؟ تو که لکه‌ی ننگی بر

دلفی:

¹ Crucio

نام خانوادگیت هستی؟ تو که یه اضافه هستی؟ میخوای
بیشتر از این به تنها دوستت صدمه نزنم؟ پس کاری رو بکن
که بہت گفتم.

دلفی به آلبوس نگاه میکند که چشمانش هنوز مقاوم
هستند.

نه؟ کروشیو!

آلبوس:

کریگ با عجله و در حالی که سرشار از انرژی است وارد
صحنه میشود.

اسکورپیوس؟ آلبوس؟ همه دارن دنبالتون میگردن... کریگ بوکر پسر:

آلبوس: کریگ. فرار کن. برو کمک بیار!

کریگ بوکر پسر: چه خبر شده؟

دلفی: آوادا کدوارا!

دلفی پرتوی سبز را از چوبدستیش به آنسوی صحنه
میفرستد... کریگ بر اثر آن به عقب پرتاب میشود... و
بالفاصله کشته میشود.

سکوتی حاکم میشود. سکوتی که گویی مدتی طولانی برقرار
میماند.

متوجه نیستین؟ این کارهایی که می‌کنیم بازی بچگونه نیست. من تو رو زنده لازم دارم، ولی دوست‌هات رو نه.

آلبوس و اسکورپیوس به جسد کریگ نگاه می‌کنند... ذهن‌شان در آشوب و عذاب است.

مدت‌ها وقت صرف کردم تا بتونم نقطه ضعفت رو پیدا کنم، آلبوس پاتر. فکر می‌کردم غروره. فکر می‌کردم نیاز به ثابت کردن خودت به پدرته، ولی بعد متوجه شدم که نقطه ضعف تو هم مثل نقطه ضعف پدرته: دوستی. هر کاری رو که می‌گم مو به مو انجام میدی، و گرنه اسکورپیوس می‌میره، درست همون طور که این اضافه مُرد.

به هر دوی آنها نگاه می‌کند.

ولدمورت برمی‌گردد و شومسار در کنار اون فرمانروایی می‌کنه. درست همون طور که پیشگویی شده. «هنگامی که اضافه‌ها نجات یابند، هنگامی که زمان برگردانده شود، هنگامی که فرزندان ناپیدا پدرانشان را به قتل رسانند: آن زمان لرد سیاه باز خواهد گشت.»

او لبخند می‌زند. اسکورپیوس را بی‌رحمانه به سمت خود می‌کشاند.

سدریک اون شخص اضافه است، و آلبوس...

آلبوس را بی‌رحمانه به سمت خود می‌کشد.

... اون فرزند ناپیدا که با دستکاری زمان، پدرش رو می‌کشه
و در نتیجه لرد سیاه برمی‌گردد.

زمان برگردان شروع به چرخیدن می‌کند. دلفی دست‌های آن
ها را می‌کشد و روی آن می‌گذارد.

حالا!

ولحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در
هم می‌شکند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد،
کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند،
در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گیرد.

و بعد صدای مکشی به گوش می‌رسد. و یک صدای بلند.

پرده سوم، صحنه بیست



مسابقه‌ی سه جادوگر، هزارتو، سال ۱۹۹۵

هزارتو، مارپیچی از پرچین‌هاست که بی‌وقفه در حال حرکت‌اند. دلفی با گام‌های مصمم در میان آن پیش می‌رود. آلبوس و اسکورپیوس را نیز عقب‌تر به دنبال خود می‌کشد. دست‌هایشان بسته شده و پاهایشان ناخواسته در حال حرکت است.

لودو بگمن:
خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها – این شما و این بزرگ
ترین، افسانه‌ای‌ترین و خاص‌ترین رویداد دنیای جادویی،
مسابقه‌ی سه‌جادوگر.

صدای هلهله‌ی بلندی به گوش می‌رسد. دلفی به سمت چپ
می‌پیچد.

اگه از هاگوراتز هستین. برای من یه دست بلند بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

اگه از دورمسترانگ هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و اگه از بوباتون هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق مبالغه‌آمیزی به گوش می‌رسد.

دلفی و پسرها پس از اینکه پرچینی در برابرshan بسته
می‌شود، مجبور می‌شوند به سمت دیگری بروند.

بالاخره فرانسوی‌ها نشون دادن چی توی چنته دارن. خانم‌ها
و آقایان، این شما و این... آخرین مرحله‌ی مسابقه‌ی سه
جادوگر. هزارتویی از اسرار، آفتی از جنس تاریکی
لگام‌گسیخته، چرا که این هزارتو... زنده است. زنده است.

ویکتور کرام از آن سوی صحنه عبور کرده و در میان هزارتو
پیش می‌رود.

و چرا باید خطر چنین کابوسی رو بپذیریم؟ چون درون این
هزارتو یه جام قهرمانی قرار داره... اونم نه هر جامی... بله،
نشان پیروزی مسابقه‌ی سه جادوگر در میان این گیاهان
نهمه است.

اون کجاست؟ سدریک کجاست؟

دلفی:

یک پرچین تلاش می‌کند آلبوس و اسکورپیوس را تکه‌تکه
کند، اما موفق نمی‌شود.

اسکورپیوس: پرچین‌ها هم می‌خوان ما رو بکشن؟ دیگه بهتر از این نمی‌شه.

دلفی: عقب نمونین، و گرنه بد می‌بینین.

لودو بگمن: خطرات مسابقه بیشماره، ولی جایزه‌اش آشکاره. چه کسی می‌تونه در این راه مبارزه کنه؟ چه کسی بر سر آخرین مانع متوقف می‌شه؟ در بین ما چه قهرمان‌هایی وجود دارن؟ فقط زمان این را مشخص خواهد کرد، خانم‌ها و آقایان، فقط زمان مشخص خواهد کرد.

در حالی که اسکورپیوس و آلبوس توسط دلفی مجبور به راه رفتن می‌شوند، هر سه در هزارتو پیش می‌روند. هنگامی که دلفی کمی جلوتر راه می‌رود، دو پسر فرصتی پیدا می‌کنند که با هم صحبت کنند.

اسکورپیوس:

آلبوس: می‌دونم، ولی چیکار کنیم؟ چوبدستی‌های من رو شکونده، دستمون بسته س، و تهدید کرده که تو رو می‌کشه.

آلبوس:

اسکورپیوس: اگه با این کار جلوی بازگشت ولدمورت گرفته می‌شه، من حاضرم بمیرم.

آلبوس:

اسکورپیوس: فرست نمی‌کنی مدت زیادی برای ماتم بگیری، منو که کشت، سریع تو رو هم می‌کشه.

(با نامیدی) ایراد ساعت برگردان، قانون پنج دقیقه. تمام تلاشمن رو می‌کنیم که وقت رو تلف کنیم.

فایده‌ای نداره. آلبوس:

پرچین دیگری تغییر مسیر می‌دهد و دلفی آلبوس و اسکورپیوس را به دنبال خود می‌کشد. آنها راه خود را در این هزارتوی یاس ادامه می‌دهند.

لودو بگمن: خب اجازه بدین رده‌بندی فعلی رو مرور کنیم! به طور مشترک در جایگاه اول... آقای سدریک دیگوری و هری پاتر. در جایگاه دوم... آقای ویکتور کرام! و در جایگاه سوم... خانم فلور دلاکور.^۱

ناگهان، آلبوس و اسکورپیوس از پشت یک پرچین ظاهر می‌شوند. آنها در حال فرار هستند.

دلفی کجا رفت؟ آلبوس:

اسکورپیوس: مگه فرقی می‌کنه؟ به نظرت کدوم طرف برمیم؟
دلفی پشت سرشان در هوا ظاهر می‌شود. او بدون اینکه سوار جاروی پرنده باشد، در حال پرواز است.

دلفی: ای موجودات بیچاره.

دو پسر را محکم به زمین می‌زنند.

^۱ (به فرانسه) خدای من

فکر کردین می‌تونن فرار کنین.

آلبوس: (مات و مبهوت) تو که... حتی سوار جارو نیستی.

دلفی: جاروهای پرنده... چیزهای زمخت و غیرضروری هستن. سه دقیقه گذشته. دو دقیقه وقت داریم. و شما کاری رو می‌کنین که بهتون گفتم.

اسکورپیوس: نه، نمی‌کنیم.

دلفی: فکر کردین می‌تونین با من مبارزه کنین؟

اسکورپیوس: نه. ولی می‌تونیم جلوت وایسیم. اگه برای این کار جونمون رو وسط بداریم.

دلفی: پیشگویی باید محقق بشه. ما محققت می‌کنیم.

اسکورپیوس: پیشگویی‌ها می‌تونن نقض بشن.

دلفی: اشتباه می‌کنی، بچه، پیشگویی‌ها آینده رو مشخص می‌کنن.

اسکورپیوس: ولی اگه پیشگویی اجتناب‌ناپذیره پس چرا ما اینجايم و سعی داریم وادارش کنیم محقق بشه؟ اعمال تو با افکارت متناقضه... داری ما رو توی این هزارتو به زور می‌کشونی و می‌بری چون باور داری این پیشگویی باید میسر بشه... و با این استدلال پیشگویی‌ها هم می‌تونن نقض بشن... از وقوعشون پیشگیری بشه.

دلفی: تو خیلی حرف می‌زنی، بچه. کروشیو!

اسکورپیوس زیر شکنجه درد می‌کشد.

آلبوس: اسکورپیوس!

تو می‌خواستی امتحان بشی، آلبوس، این امتحان ماست، و
ازش سر بلند بیرون می‌ایم.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می‌کند و بالاخره متوجه می‌شود
که مجبور است چه کاری را انجام دهد. با حرکت سرشن
موافقت خود را نشان می‌دهد.

دلفی: پس می‌میرین.

(با قدرت بسیار) بله. می‌میریم. و چون تو رو متوقف کردیم،
با خوشحالی می‌میریم.

دلفی از زمین فاصله گرفته و بالا می‌رود... خشم او را فرا
گرفته است.

دلفی: وقت این کارها رو نداریم. کروش...

صدای مرموز: اکسپلیارموس!

صدای بلندی به گوش می‌رسد. چوبدستی دلفی از دستانش
خارج می‌شود. اسکورپیوس با حیرت نظاره گر است.

براکیابیندو!

و گویی طنابی نامرئی دست و پای دلفی را می‌بندد. سپس
اسکورپیوس و آلبوس حیرت‌زده همزمان روی خود را به

سمتی برمی‌گردانند که طلسم از آنجا آمده بود: پسر جوان و خوش‌قیافه‌ای که حدوداً هفده سال سن دارد، سدریک.

سدريک: جلوتر نياين.

اسکورپيوس: ولی تو...

سدريک ديگوي ام. صدای جيغى شنيدم، باید می‌آمدم. خودتون رو معرفی کنيں، هيولاها. من می‌تونم باهاتون مبارزه کنم.

سدريک:

آلبوس با شگفتى سرش را برمی‌گرداند.

آلبوس: سدریک؟

اسکورپيوس: تو ما رو نجات دادی.

سدريک: شما هم جزء مراحل مسابقه‌ain؟ يه مانع؟ حرف بزنين. باید شما رو هم شکست بدم؟

سدريک: سکوتی حاکم می‌شود.

اسکورپيوس: نه. فقط باید آزادمون کنى. اين کاريye که باید بکنى.

سدريک لحظه‌اي فکر می‌کند، سعى می‌کند بفهمد /ين يك تله است يا نه، و سپس چوبدستيش را در هوا تکان می‌دهد.

سدريک: امنسيپرا! امنسيپرا!

دو پسر آزاد می‌شوند.

و حالا می‌تونم برم و هزارتو رو تموم کنم؟

دو پسر به سدریک نگاه می‌کنند... دلشکسته و غمگین هستند.

آلبوس: متأسفانه باید هزارتو رو تموم کنی.

سدریک: پس همین کارو می‌کنم.

سدریک قاطعانه از آنها دور می‌شود. آلبوس با نگاهش او را تعقیب می‌کند... درمانده است که چیزی بگوید، اما مطمئن نیست چه بگوید.

آلبوس: سدریک...

سدریک رویش را به سمت او برمی‌گرداند.

بابات خیلی دوست داره.

سدریک: چی؟

پشت سرشان، بدن دلفی کم کم شروع به حرکت می‌کند. او سینه خیز خود را روی زمین می‌کشد.

آلبوس: فقط گفتم بهتره اینو بدونی.

سدریک: خیلی خب. اه. ممنون.

سدریک لحظه‌ای دیگر به آلبوس نگاه می‌کند، و بعد به راهش ادامه می‌دهد. دلفی زمان برگردان را از جیب رداشتن بیرون می‌آورد.

آلبوس: اسکورپیوس:

آلبوس: نه. وايسا...

اسکورپیوس: زمان برگردان داره می‌چرخه... ببین داره چیكار می‌کنه...
نبايد بذارييم بدون ما برگردد.

آلبوس و اسکورپیوس هر دو با شتاب جلو می‌روند تا قسمتی از زمان برگردان را لمس کنند.

ولحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گيرد. صداها در هم می‌شکند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گيرد.

آلبوس...

آلبوس: چیكار کردیم؟

اسکورپیوس: مجبور بودیم با زمان برگردان بیاییم، مجبور بودیم سعی کنیم جلوش رو بگیریم.

دلفی منو بگیرین؟ فکر کردین چطوری جلوی منو گرفتین؟
 دیگه حوصله‌ی این بازی‌ها رو ندارم. شاید شانس منو برای
 تاریک‌کردن دنیا با استفاده از سدریک از بین برده باشین،
 ولی شاید حق با تو باشه، اسکورپیوس... شاید بشه از وقوع
 پیشگویی‌ها پیشگیری کرد... شاید بشه پیشگویی‌ها رو نقض
 کرد. چیزی که در درست بودنش شک ندارم اینه: دیگه
 حاضر نیستم از شما موجودات مزاحم بی‌عرضه برای کاری
 استفاده کنم. دیگه لحظه‌ای از زمان بالارزش رو روی شما دو
 تا تلف نمی‌کنم. وقتشه روش جدیدی رو امتحان کنم.
 او زمان‌برگردان را خرد می‌کند. زمان‌برگردان منفجر شده و
 هزار تکه می‌شود.

دلفی دوباره در آسمان به پرواز درمی‌آید. در حالی که با
 سرعت دور می‌شود، از ته دل می‌خندد.

آن دو سعی می‌کنند تعقیبیش کنند، اما برای رسیدن به او
 کوچک‌ترین شانسی ندارند. او پرواز می‌کند، آن‌ها می‌دوند.

نه... نه... نمی‌تونی...
 آلبوس:
 اسکورپیوس برمی‌گردد و سعی می‌کند تکه‌های
 زمان‌برگردان را جمع کند.

زمان‌برگردان؟ نابود شده؟

اسکورپیوس:
کاملاً نابود شده. ما اینجا در زمان گیر کردیم. معلوم نیست
کجای زمان هستیم. معلوم نیست اون چه نقشه‌ای تو سرش
داره.

آلبوس:
ظاهر هاگوارتز فرقی نکرده.
اسکورپیوس:
آره. و کسی نباید ما رو اینجا ببینه. بیا تا کسی ما رو ندیده
از اینجا بریم.

آلبوس:
باید جلوش رو بگیریم، اسکورپیوس.
اسکورپیوس:
می‌دونم... ولی چطوری؟

پرده سوم، صحنه بیست و یک



خانه‌ی سالمدان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوالد، اتاق دلفی

هری، هرماینی، رون، دراکو و جینی درون اتاق ساده‌ی بلوط رنگی را نگاه می‌کنند.

هری: احتمالاً از طلس مبطلان روی اون استفاده کرده. روی همه‌شون استفاده کرده. خودش رو جای یه پرستار جا زده و وانمود کرده برادرزاده‌شده.

هرماینی: الان با وزارت خونه بررسی کردم - هیچ سابقه‌ای ازش وجود نداره. مثل یه شبجه.

دراکو: اسپه‌سیالیس رهولیو!^۱

نگاه همه به سمت دراکو برمی‌گردد.

^۱ Specialis Revelio

خب حداقل به امتحانش می‌ارزید، شماها منتظر چی هستین؟ ما که هیچی نمی‌دونیم، برای همین باید امیدوار باشیم که حداقل این اتاق یه چیزی رو برآمون مشخص کنه.

کجا می‌تونسته چیزی رو مخفی کنه؟ اینجا که یه اتاق خیلی ساده‌س.

این کمدها، این کمدها باید چیزی تو شون مخفی شده باشه.

درآکو شروع به وارسی تخت می‌کند، جینی یک لامپ را بازرسی می‌کند و همزمان بقیه هم شروع به گشتن کمدهای چوبی دیواری اتاق می‌کنند.

(روی دیوار مشت می‌کوبد و فریاد می‌زند) چی مخفی کردی؟ چه چیزی برای رو کردن داری؟

شاید بهتر باشه همگی یه لحظه به این کارمون ادامه نديم و بیاییم فکر کنیم که چه چیزی -

جینی پیچ دودکش یک چراغ نفتی را باز می‌کند. صدای نفس کشیدن به گوش می‌رسد. بعد از آن صدای فس فس. چهره‌ی همه به سمت آن برمی‌گردد.

این دیگه چی بود؟

به زبون مارها بود - که قاعده‌تاً دیگه نباید بتونم تشخیصش بدم.

جينی:

رون:

درآکو:

رون:

هرماینی:

هرو:

هرماینی: چی می‌گفت؟

هری: من از کجا...؟ از بعد از مرگ ولدمورت دیگه نتونستم زبون
مارها رو بفهمم.

هرماینی: زحمت هم قرار نبود دوباره درد بگیره.

هری به هرماینی نگاهی می‌اندازد.

هری: گفت: «خوش‌اومدی شومسار.» فکر کنم نیاز باشه بهش بگم
که باز بشه...»

درآکو: بگو پس.

هری چشمانش را می‌بندد. به زبان مارها سخن می‌گوید.

اتفاقی که در آن هستند تغییر می‌کند، تاریک‌تر و دلگیرتر
می‌شود. توده‌ای از نوشته‌های مار مانند بر روی دیوار نقش
می‌بندد.

و روی آنها، با رنگ فلورسنت، یک پیشگویی نوشته شده
است.

این چیه؟

رون: «هنگامی که اضافه‌ها نجات یابند، هنگامی که زمان
برگردانده شود، هنگامی که فرزندان ناپیدا پدرانشان را به
قتل رسانند: آن زمان لرد سیاه باز خواهد گشت.»

جینی: یه پیشگویی. یه پیشگویی جدید.

سدریک - ولدمورت به سدریک گفته بود اضافه.
هرماینی:

هنگامی که زمان برگردانده شود - زمان برگردان دست اون
دخترهست، مگه نه؟
رون:

چهره‌هایشان در هم می‌رود.

حتماً دست خودشه.
هرماینی:

اما برای چی به اسکورپیوس یا آلبوس نیاز داره؟
رون:

برای اینکه من پدری هستم که بچهش براش ناپیدا است.
هری:
بچهش رو درک نکرد.

این دختره کی هست؟ که انقدر روی این چیزا گیر داده؟
دراکو:

فکر کنم جواب سؤالت رو بدونم.
جینی:

همه به او نگاه می‌کنند. جایی را نشان می‌دهد... چهره‌های
همگی با ترس و نگرانی در هم فرو می‌رود.

در تمام طول سالن کلمه‌ها ظاهر شده‌اند - عباراتی
خطرناک، جملاتی وحشتناک.

«سیاهی را از نو به دنیا خواهم آورد. پدر خود را باز خواهم
گردانید.»

نه. امکان نداره اون...
رون:

چطور اصلاً همچین چیزی ممکنه؟
هرماینی:

ولدمورت یه دختر داشته؟ دراکو:

وحشت زده به بالا نگاه می‌کنند. جینی دست هری را
می‌گیرد.

نه، نه، نه. این یکی دیگه نه. هر چیزی به جز این.
هری: صحنه سیاه می‌شود.

پرده چهارم



پرده چهارم، صحنه یک



وزارت سحر و جادو، اتاق جلسه‌ی بزرگ

جادوگران و ساحران از هر گوش و کناری به اتاق جلسه‌ی بزرگ سرازیر می‌شوند. هر ماینی بر روی سکویی که با عجله چیدمان شده قدم می‌گذارد. دستش را به نشانه‌ی سکوت بالا می‌برد. سکوت برقرار می‌شود. از اینکه برای ساخت کردن آنها لازم نبود چندان تلاشی کند غافلگیر می‌شود. به اطراف خود می‌نگرد.

هر ماینی:
متشرکم. خیلی خوشحالم که چنین جمعیت زیادی تونستن
در دومین جلسه‌ی فوق العاده‌م حضور داشته باشن.
حروفهایی برای گفتن دارم و ازتون می‌خوام تا بعد از
صحبت‌هام به سؤالاتتون - که مطمئناً کلی سؤال می‌خواین
بپرسین - بپردازیم.

همون طور که خیلی از شما می‌دونید، جسدی در هاگوارتز
پیدا شده. اسمش کریگ بوکر بود. پسر خوبی هم بود. هیچ
اطلاعات موثقی در رابطه با مسئول این واقعه نداریم اما دیروز
سنت آزوالد رو تفتیش کردیم. اتاقی در اونجا دو چیز رو فاش
کرد - اولاً پیشگویی‌ای که بازگشت تاریکی رو وعده می‌داد

و دوماً يه اعلان روی سقف نوشته شده بود که لرد سیاه یا همون ولدمورت، يه فرزند داشته.

از شنیدن /ین خبر در اتاق همهمه‌ای می‌شود.

از تمام جزئیات با خبر نیستیم. تازه شروع به تحقیق کردیم و از اونایی که با مرگ‌خوارها ارتباطی داشتن بازجویی می‌کنیم... با این حال تا به الان هیچ مدرکی از فرزند نامبرده و پیشگویی پیدا نکردیم - اما به نظر میاد حداقل تاحدی واقعیت داشته باشد. این فرزند از دنیای جادوگری پنهان نگه داشته شده بود و حالا - خب، اون دختر...

اون دختر؟ يه دختر؟ ولدمورت يه دختر داشته؟

**پروفسور
مک‌گوناگل:**

هرماینی: بله. دختره.

**پروفسور
مک‌گوناگل:** و اون دختر الان بازداشته؟

هری: پروفسور، ایشون درخواست کردن سؤالی پرسیده نشه.

هرماینی: اشکالی نداره، هری. نه، پروفسور. درست همین جاست که قضیه بیخ پیدا می‌کنه. متأسفانه هیچ راهی برای بازداشت‌ش نداریم. حتی نمی‌تونیم جلوی اونو بگیریم. از دسترس‌مون خارج شده.

**پروفسور
مک‌گوناگل:** نمی‌تونیم دنبالش بگردیم؟

هرماینی: دلایل قانع کننده‌ای دال بر این داریم که اون خودش رو در زمان مخفی کرده.

پروفسور مک‌گوناگل: از بین این‌همه کار احمقانه که می‌تونستی انجام بدی، تصمیم گرفتی زمان‌برگردان رو بعد از این‌همه اتفاقات نابود نکنی؟

هرماینی: پروفسور، بهتون اطمینان می‌دم...

پروفسور مک‌گوناگل: شرم بر تو، هرماینی گرنجر.

چهره‌ی هرماینی از شدت خشم منقبض شد.

هری: نه، هرماینی سزاوار شنیدن این حرفها نیست. حق داری عصبانی باشی. همه‌تون حق دارین. ولی این اتفاقات تقصیر هرماینی نیستن. ما خبر نداریم زمان‌برگردان چه‌جوری به دست اون ساحره افتاده. یا اینکه پسر من اونو بهش داده یا نه.

جینی: یا پسر ما اونو بهش داده یا زمان‌برگردان رو ازش دزدیدن.

جینی روی صحنه کنار هری می‌آید.

پروفسور مک‌گوناگل: همبستگی شما قابل تحسینه. ولی باعث نمیشه از سهل‌انگاری‌تون چشم‌پوشی کنیم.

دراکو: پس من هم باید به‌خاطر این سهل‌انگاری مؤاخذه بشم.

دراکو از سکو بالا می‌آید و کنار جینی می‌ایستد. لحظه‌ای همچون اسپارتاکوس شکل می‌گیرد. همه شوکه شده‌اند.

هرماینی و هری کار اشتباهی نکردن بلکه سعی کردن از همه‌ی ما محافظت کنن. اگه اونا گناهکارن پس منم هستم.

هرماینی که تحت تأثیر قرار گرفته به پیروانش نگاه می‌کند. رون هم روی سکو به آنها می‌پیوندد.

رون: فقط محض اطلاعتون - من از بیشتر این اتفاقات خبر نداشتم پس نمی‌تونم مسئولیتش رو قبول کنم - و کاملاً مطمئنم که بچه‌های در این قضايا نقشی نداشتن. ولی اگه این آدماینجا ایستادن پس منم می‌ایستم.

جینی: هیچ‌کس نمی‌دونه اونا کجا، پیش هم هستن یا از هم جدا شدن. مطمئنم پسرهایون هرکاری از دستشون بر بیاد برای متوقف کردن اون دختر می‌کنن، اما...

هرماینی: ما از تلاش دست بر نداشتیم. پیش غول‌ها، غول‌های غارنشین و هر کسی که پیدا کردیم رفتیم. کاراگاه‌های ما دارن به هر گوش و کناری سرک می‌کشن و با کسایی که رازی رو می‌دونن صحبت می‌کنن و اونایی رو که رازهایشون رو بر ملا نمی‌کنن تعقیب می‌کنن.

هری: ولی حقیقتی که ازش نمی‌تونیم فرار کنیم اینه: یه جادوگر جایی در گذشته‌ی ما داره سعی می‌کنه تمام تاریخی رو که می‌شناسیم بازنویسی کنه. تنها کاری که از دستمون بر می‌یاد

اینه که صبر کنیم - صبر کنیم تا ببینیم موفق میشه یا
شکست می خوره.

پروفسور
مک گوناگل:

به همین سادگی بیشتر کسانی که در این اتاق هستن از
صحنه‌ی روزگار محو میشن. ما دیگه وجود نداریم و ولدمورت
دباره بر دنیا حکومت می کنه.

پرده چهارم، صحنه دو



ارتفاعات اسکاولند، ایستگاه قطار اوی مور

آلبوس و اسکورپیوس با نگرانی به رئیس ایستگاه نگاه می‌کنند.

آلبوس: یکی از ما باید باهاش صحبت کنه، این طور فکر نمی‌کنی؟

اسکورپیوس: سلام جناب رئیس ایستگاه. آقای مشنگ. یه سؤال داشتم: یه ساحره‌ی پرنده رو ندیدین که از اینجا بگذره؟ راستی الان در چه سالی هستیم؟ ما تازه از هاگوارتز فرار کردیم چون می‌ترسیدیم اوضاع نابسامونی پیش بیاد. اون وقت به نظرت این کار با عقل جور در میاد؟

آلبوس: می‌دونی بیشتر از همه چی اذیتم می‌کنه؟ بابام فکر می‌کنه از قصد این کارو کردیم.

اسکورپیوس: آلبوس جدی؟ یعنی واقعاً جدی می‌گی؟ ما توی زمان گم شدیم و احتمالاً تا ابد اینجا گیر افتادیم، اون وقت تو نگرانی پدرت ممکنه چه فکری بکنه؟ هرگز نمی‌تونم شما دو تا رو درک کنم.

آلبوس: خیلی چیزها رو باید درک کرد. بابام خیلی آدم پیچیده‌ایه.

اسکورپیوس: اون وقت تو نیستی؟ نمی‌خوام سلیقه‌ت در انتخاب دخترها رو زیر سؤال ببرم، ولی تو از کسی خوشت اوmd که، خب...

هردو می‌دانند اسکورپیوس از چه کسی حرف می‌زند.

آلبوس: واقعاً ازش خوشم می‌اوmd، مگه نه؟ ولی کاری که با کریگ کرد...

اسکورپیوس: بیا راجع بهش فکر نکنیم. بیا روی این حقیقت تمرکز کنیم که نه چوبدستی داریم، نه جارو و نه راهی برای برگشتن به خونه. تنها چیزی که داریم عقلمونه و... نه، فقط همین! فقط عقل داریم و باید جلوی دلفی رو بگیریم.

رئیس ایستگاه: (با لهجه‌ی غلیظ اسکاتلندي) اگه منظر قطار ادینبورگ هستین، تأخیر داره پسرها.

اسکورپیوس: ببخشید؟

رئیس ایستگاه: اگه منظر قطار ادینبورگ هستین، باید بدونید که تأخیر داره. قطار سر وقت حرکت می‌کنه. روی تابلوی جدول زمانی نوشته.

رئیس ایستگاه به آن دو نگاه می‌کند. آنها سردرگم به او می‌نگرند. او با اخم جدول زمانی اصلاح شده‌ای را به آنها می‌دهد. به سمت راست آن اشاره می‌کند.

تأخیر.

آلبوس جدول را می‌گیرد و آن را بررسی می‌کند. پس از آنکه اطلاعات وسیعی را از آن دریافت می‌کند، حالت چهره‌اش تغییر می‌کند. اسکورپیوس فقط به رئیس/ایستگاه زل می‌زند.

آلبوس: می‌دونم دلفی کجاست.

اسکورپیوس: تو فهمیدی چی گفت؟

آلبوس: به تاریخ روی جدول زمانی نگاه کن.

اسکورپیوس خم می‌شود و آن را می‌خواند.

اسکورپیوس: ۳۰ اکتبر سال ۱۹۸۱. سی و نه سال پیش، روز قبل از هالووین. ولی آخه چرا؟ او.

چهره‌ی اسکورپیوس بعد از فهمیدن ماجرا غرق در نامیدی می‌شود.

آلبوس: مرگ پدربزرگ و مادربزرگم. حمله‌ای که وقتی پدرم نوزاد بود بهش صورت گرفت... لحظه‌ای که طلسمن وldmorت به خودش کمونه کرد. دلفی قصد نداره پیشگوییش رو به محقق کنه. داره سعی می‌کنه از وقوع پیشگویی بزرگ جلوگیری کنه.

اسکورپیوس: پیشگویی بزرگ؟

آلبوس: «کسی از راه می‌رسه که قدرتمنده و می‌تونه لرد سیاه رو شکست بد...»

اسکورپیوس نیز با او همراه می‌شود.

اسکورپیوس و
آلبوس:

«... از کسانی زاده میشه که سه بار در برابرش ایستادگی
کردهن و وقتی هفتمین ماه میمیره به دنیا میاد...»

چهره‌ی اسکورپیوس با ادای هر کلمه ناامیدتر می‌شود.

اسکورپیوس:

قصیر منه. من بهش گفتم که پیشگویی‌ها رو میشه نقض
کرد... بهش گفتم کل منطق پیشگویی سؤال برانگیزه.

آلبوس:

تا ۲۴ ساعت دیگه، ولدمورت با تلاش برای کشتن هری نوزاد
خودش رو طلسنم می‌کنه. دلفی داره سعی می‌کنه از اون
طلسم جلوگیری کنه. می‌خواهد خودش هری رو بکشه. باید
به دره‌ی گودریک برمیم. همین حالا.

پرده چهارم، صحنه سه



درهی گودریک، سال ۱۹۸۱

آلبوس و اسکورپیوس از میانه‌ی درهی گودریک می‌گذرند. دهکده‌ای زیبا و در تکاپو به نظر می‌رسد.

اسکورپیوس: من که نشانه‌ی قابل رؤیتی از حمله نمی‌بینم...

آلبوس: درهی گودریک اینجاست؟

اسکورپیوس: پدرت تابه‌حال تو رو نیاورده؟

آلبوس: نه. چند بار سعی کرد ولی من نیومدم.

اسکورپیوس: خب، وقت دید و بازدید نداریم. باید دنیا رو از دست یه ساحره‌ی قاتل خطرناک نجات بدیم، ولی به کلیسای سنت جروم نگاه کن...

با اشاره‌ی او کلیسایی نمایان می‌شود.

آلبوس: باشکوهه.

اسکورپیوس: و قبرستان سنت جروم هم مطمئناً به طرز باشکوهی تسخیر شده است. (او به سمت دیگری اشاره می‌کند) و اونجاست که مجسمه‌ی هری و والدینش را درست خواهند...

آلبوس: از پدرم یه مجسمه ساختن؟

اسکورپیوس: فعلانه، ولی بعداً می‌سازن. خدا کنه. و این خونه جاییه که باتیلدا بگشات توش زندگی می‌کرد، یعنی زندگی می‌کنه...

آلبوس: باتیلدا بگشات؟ همون باتیلدا بگشاتی که کتاب «تاریخ جادوگری» رو نوشته؟

اسکورپیوس: شخص شخص خودش. وای خداجون، خودشه. جونمی جون. درجه‌ی گیک بازیم داره غوغا می‌کنه.

آلبوس: اسکورپیوس!

اسکورپیوس: اینجاست...

آلبوس: خونه‌ی جیمز، لی لی و هری پاتر...

زوجی جوان و جذاب با کودکی که در کالسکه خوابیده از خانه‌ای خارج می‌شوند. آلبوس به سمت آنها حرکت می‌کند. اسکورپیوس او را عقب می‌کشد.

اسکورپیوس: او نباید تو رو ببین، آلبوس، ممکنه به زمان آسیب بزنه. این بار دیگه نباید خرابکاری کنیم.

آلبوس: اما این به معنی اینه که، دلفی هنوز... ما تونستیم... دلفی نرسیده...

اسکورپیوس: خب، حالا چیکار کنیم؟ آماده شیم تا با دلخی بجنگیم؟ چون
اون خیلی... نترسه.

آلبوس: آره، این بار به همه جوانب کار فکر نکردیم، مگه نه؟ حالا
چیکار کنیم؟ چطوری از پدرم محافظت کنیم؟

پرده چهارم، صحنه چهار



وزارت سحر و جادو، دفتر هری

هری با سرعت در حال بررسی یک سری اسناد اداری است.

دامبلدور: عصرت بخیر، هری.

مکث کوتاه. هری به تابلوی دامبلدور نگاه می‌کند، حالت
چهره‌اش تغییری نمی‌کند.

هری: پروفسور دامبلدور، به دفتر من تشریق آورده‌ایم، باعث افتخاره.
اتفاق مهمی قراره بیفته؟

دامبلدور: چیکار داری می‌کنی؟

هری: دارم یه سری کاغذ رو چک می‌کنم، ببینم چیزی رو از قلم
ننداخته باشم. نیروهای امنیتی رو در حداقل زمان ممکن
آماده‌سازی و اعزام کنم. اونم با علم به اینکه نبرد با فاصله‌ی
خیلی زیادی از ما داره اتفاق می‌فته. دیگه چه کاری از دستم
برمی‌یاد؟

لحظه‌ای سکوت می‌شود. دامبلدور چیزی نمی‌گوید.

کجا بودی دامبلدور؟

الان که اینجام.

دامبلدور:

الان که نبرد شکست خورده اومدی. یا نکنه می‌خوای تکذیب
کنی که ولدمورت قراره برگرد؟

احتمالش هست.

دامبلدور:

برو. اینجا رو ترک کن. نمی‌خوام اینجا باشی، بہت نیازی
ندارم. هر موقعی که حضورت به شدت لازمه، غیبت می‌زنه.
تا حالا سه بار بدون حضور تو باهاش جنگیدم. اگه لازم باشه
– دوباره هم تنها یی میرم سراغش.

هری، فکر می‌کنی نمی‌خواستم خودم به جات باهاش مبارزه
کنم؟ اگر می‌تونستم، این بار رو از روی دوشت برمی‌داشتیم –

«عشق ما رو کور می‌کنه»؟ اصلاً می‌دونی معنی این جمله
چیه؟ اصلاً می‌دونی این نصیحت چقدر بد بود؟ پسر من –
پسر من داره توی مبارزه‌ای می‌جنگه که ما باید درش دخیل
باشیم، دقیقاً همون طور که من به جای تو جنگیدم. و تونستم
بدترین پدر ممکن براش باشم، همون طور که تو بدترین پدر
برای من شدی. جایی که در عذاب بود، تنها ولش کردم –
خشمی رو توی وجودش شعله‌ور کردم که چندین سال طول
می‌کشه تا بتونه هضمش کنه –

اگر منظورت پریوت درایو هست، باید –

دامبلدور:

هری:

سال‌های سال اونجا تنها موندم، بدون اینکه بدونم چی هستم، یا چرا اونجام، بدون اینکه بدونم اصلاً کسی بهم اهمیت میده!

هری:

من – دوست نداشتم که بہت وابسته بشم –

دامبلدور:

حتی اون موقع هم هوای خودت رو داشتی!

هری:

نه. هوای تو رو داشتم. نمی‌خواستم بہت آسیبی برسونم...

دامبلدور:

دامبلدور سعی می‌کند دستش را از ورای تابلو به سوی او دراز کند – اما نمی‌تواند. شروع به گریه کردن می‌کند اما سعی می‌کند آن را مخفی نگاه دارد.

اما در آخر مجبور بودم که باهات ملاقات کنم... یازده سالت بود و خیلی شجاع بودی. خیلی خوب بودی. بدون شکوه و شکایت وارد راهی شدی که جلوی پات قرار داده شده بود. معلومه که خیلی دوست داشتم... و می‌دونستم اتفاقات گذشته‌ی زندگیم دوباره تکرار می‌شن... اینکه وقتی من احساس علاقه و دوست داشتن کنم، باعث صدمات جبران‌ناپذیری می‌شم. من لایق دوست داشتن نیستم... تا حالا هیچ وقت بدون صدمه زدن، دوستدار کسی نبودم.

لحظه‌ای مکث.

اگر این حرف‌ها رو بهم می‌زدی، باعث می‌شد کمتر ازت دلگیر بشم.

هری:

دامبلدور: (حالا دیگر به وضوح اشک می‌ریزد) کور بودم. این کاریه که عشق می‌کنه. نمی‌دونستم که تو نیاز داری از نزدیک بشنوی این پیرمرد خطرناک، حقه‌باز... تو رو خیلی دوست داره.
لحظه‌ای سکوت می‌شود. هر دو مرد احساساتی می‌شوند.

هری: این حقیقت نداره که من هیچ وقت شکوه و شکایت نکردم.

دامبلدور: هری، هیچ وقت یک جواب کامل و بی‌نقص توی این دنیای به‌هم ریخته و احساسی پیدا نمی‌شه. کمال فرای دسترس نوع بشر و جادوئه. در هر لحظه‌ی درخشانی از شادی، قطره‌ی سمی وجود داره: علم به اینکه درد و غم دوباره سراغمون می‌یاد. با کسایی که عاشقشون هستی، روراست باش، دردت رو بهشون نشون بده. دردکشیدن همون قدر برای انسان لازمه که دردکشیدن.

هری: این حرف رو یه بار قبلًا بهم زده بودی.

دامبلدور: این همه‌ی چیزیه که امشب می‌تونم در اختیارت بذارم.

شروع به رفتن می‌کند.

هری: نرو!

دامبلدور: کسایی که دوستشون داریم، هرگز ما رو واقعاً ترک نمی‌کنن، هری. چیزهایی هست که از دسترس مرگ خارجه... نقاشی... و خاطره... و عشق.

هری: من هم خیلی دوست داشتم، دامبلدور.

دامبلدور: می‌دونم.

دامبلدور دیگر رفت. و هری تنها شده است. دراکو وارد می‌شود.

دراکو: هیچ می‌دونستی که توی اون دنیای دیگه – دنیایی که اسکورپیوس واردش شد – من رئیس نظارت بر قوانین جادویی بودم؟ شاید این دفتر خیلی زود مال من بشه. حالت خوبه؟

هری غرق در غصه‌ی خودش است.

هری: بیا – اینجا رو بهت نشون میدم.

دراکو با تردید وارد اتاق می‌شود. با حالت ناخوشایندی اطراف را نگاه می‌کند.

دراکو: ولی موضوع اینه که هیچ وقت کار تو وزارت خونه واسم جالب نبوده. حتی وقتی بچه بودم. اما این تمام چیزی بودم که ببابام می‌خواست – من، نه.

هری: می‌خواستی چیکاره بشی؟

دراکو: کوییدیچ. اما به حد کافی خوب نبودم. بیشتر دوست داشتم شاد باشم.

هری سرشن را به علامت تأیید تکان می‌دهد. دراکو مدتی به او نگاه می‌کند.

ببخشید، خیلی اهل حرف‌های خودمونی نیستم، اشکال نداره
بریم سر اصل مطلب؟

البته. کدوم اصل مطلب؟

هری:

مکث کوتاه.

به نظرت تئودور نات، تنها کسی بود که زمان برگردان داشت؟

دراکو:

چی؟

دراکو:

اون زمان برگردانی که وزارت خونه توقيف کرد، یه نمونه‌ی آزمایشی بود. از یه فلز ارزون قیمت ساخته شده بود. البته کار رو راه می‌انداخت. ولی فقط تا پنج دقیقه مهلت می‌داد در گذشته بمونی. که این یکی از بزرگ‌ترین ایرادهایش بود – چیزی نبود که بتونی به علاقمندی‌های واقعی جادوی سیاه بفروشیش.

هری متوجه می‌شود که دراکو چه چیزی می‌خواهد بگوید.

اون برای تو کار می‌کرد؟

هری:

نه، پدرم. اون خیلی دوست داشت چیزهایی داشته باشه که کس دیگه‌ای نداره. زمان برگردان‌های وزارت خونه – به لطف کروکر – همیشه برash حکم یه هدیه‌ی ساده رو داشت. اون می‌خواست که بتونه بیشتر از یه ساعت بره به گذشته، می‌خواست بتونه به سال‌ها قبل بره. هیچ وقت ازش استفاده نمی‌کرد. در خفا فکر کنم خودش دنیایی بدون ولدمورت رو

ترجیح می‌داد. اما آره، زمان‌برگردان برای اون ساخته شده بود.

هری: تو نگهش داشتی؟

دراکو زمان‌برگردان را به او نشان می‌دهد.

دراکو: دیگه مشکل پنج دقیقه رو نداره، و مثل طلا می‌درخشه، درست همون جور که مالفوی‌ها دوست دارن. می‌بینم که داری می‌خندی.

هری: هرماینی گرنجر. پس برای همین بود که زمان‌برگردان اولی رو نگه داشت، چون می‌ترسید که نکنه یکی دیگه هم وجود داشته باشه. نگه داشتن این زمان‌برگردان می‌تونست برات حکم زندان آزکابان رو داشته باشه.

دراکو: از اون سمت هم به قضیه نگاه کن – از این سمت نگاه کن که مردم می‌فهمیدن من قدرت سفر به گذشته رو دارم. شایعاتی که در موردم قوت می‌گرفت رو تصور کن –

هری نگاهی به دراکو می‌اندازد و او را کاملاً درک می‌کند.

هری: اسکورپیوس.

دراکو: ما خودمون می‌تونستیم بچه‌دار بشیم، اما آستوریا خیلی ضعیف بود. یه نفرین خونی خیلی جدی داشت. یکی از اجدادش نفرین شده بود... و تأثیرش به اون هم رسیده بود. می‌دونی که این چیزها چطور می‌تونه تا نسل‌ها منتقل بشه...

هری: متأسفم، دراکو.

نمی خواستم سلامتیش رو به خطر بندازم، با خودم گفتم که هیچ اهمیتی نداره که نسل مالفوی‌ها با من بمیره – حالا هر چی ببابام می‌خواد بگه، بگه. اما آستوریا – اون بچه رو به‌حاطر ادامه دادن نسل مالفوی‌ها نمی‌خواست، به‌حاطر اصیل‌زادگی یا افتخارش نمی‌خواست، بلکه برای خودمون می‌خواست. بچه‌ی خودمون، اسکورپیوس، به دنیا اومند... بهترین روز زندگی هر دومون بود، اگرچه به طرز کاملاً مشهودی باعث ضعیفتر شدن آستوریا شد. خودمون رو از چشم بقیه دور نگه داشتیم، هر سه تامون. می‌خواستم قدرتش رو حفظ کنم... که باعث شروع شایعات شد.

نمی‌تونم تصور کنم این شرایط چقدر برات سخت بوده.

آستوریا از اولش می‌دونست که نمی‌تونه تا کهنسالی دووم بیاره. می‌خواست قبل از اینکه این دنیا رو ترک کنه، من کسی رو داشته باشم، چون... دراکو مالفوی بودن به شدت تنها‌یی میاره. همیشه همه به من مشکوکن. هیچ راهی برای فرار از گذشته نیست. هرگز متوجه این موضوع نشدم که با مخفی کردن این شایعات و دنیای قضاوت‌کننده از اسکورپیوس، بدتر دارم باعث می‌شم که پسرم در معرض سوء‌ظن‌هایی بدتر از چیزی که به عمرم دیده بودم، قرار بگیره.

هری: عشق ما رو کور می‌کنه. هر دومون سعی کردیم چیزهایی به پسرهایمان عرضه کنیم که نیاز اونا نبود، بلکه نیاز ما بود. آن چنان غرق در اصلاح گذشته‌ی خودمون بودیم که از حال غافل شدیم.

و به همین دلیله که تو به این نیاز داری. تمام مدتی که اینو داشتم، به ندرت وسوسه‌ی استفاده ازش رو پیدا کردم، حتی با این وجود که حاضر بودم روحمن رو برای لحظه‌ای دیدار مجدد با آستوریا بفروشم.

وای، دراکو... نمی‌تونیم. نمی‌شه که ازش استفاده کنیم.

دراکو به هری نگاه می‌کند و برای اولین بار - در این شرایط دهشتناک، به هم‌دیگر به چشم یک دوست نگاه می‌کنند.

باید پیدا شون کنیم - حتی اگه قرن‌ها طول بکشه، باید پسرهامون رو پیدا کنیم -

هیچ ایده‌ای نداریم که اوナ کجا هستن، یا توی چه دوره‌ای از گذشته هستن. جستجو در زمان اون هم وقتی ندونی چه زمانی رو باید بگردی، حماقت محضه. نه، متأسفانه نه عشق می‌تونه این مانع رو برداره و نه زمان برگردان. متأسفم، الان دیگه همه چیز به عهده‌ی پسرهامونه. اوNa تنها کسایی هستن که می‌تونن نجات‌مون بدن.

پرده چهارم، صحنه پنج



درهی گودریک،

بیرون خانہ جیمز ولی لی پاتر، سال ۱۹۸۱

آلبوس: بریم به مامان بزرگ و بابا بزرگم بگیم؟

اسکورپیوس: ببریم بگیم که هیچ وقت نمی‌تونی بزرگ شدن بچه‌شون رو ببینی؟

آلبوس: مادر بزرگم به اندازه‌ی کافی قوی هست – می‌دونم که قویه
– خودت که دیدیش.

اسکورپیوس: فوق العاده به نظر می‌رسید، آلبوس. و اگه جای تو بودم، برای حرف زدن باهاش سر از پا نمی‌شناختم. ولی باید این فرصت براش به وجود بیاد تا برای نجات هری، به ولدمورت التماس کنه، باید فکر کنه که هری ممکنه بمیره و وجود تو بدترین نوع لو دادن آینده‌ایه که محقق نمیشه...

دامبلدور. دامبلدور هنوز زنده‌س. دامبلدور رو داخل ماجرا می‌کنیم. اون کاری که تو با اسنیپ کردی رو حالا می‌تونیم - با -

آلبوس:

می‌تونیم این خطر رو بپذیریم که بفهمه پدرت زنده می‌مونه؟
که بفهمه اون بچه‌دار می‌شده؟

اسکورپیوس:

اون دامبلدوره! می‌تونه با هر چیزی کنار بیاد!

آلبوس:

آلبوس، تا حالا صدھا کتاب در مورد چیزهایی که دامبلدور می‌دونسته نوشته شده، اینکه چطوری می‌دونست یا چرا فلان کار رو انجام داد. اما چیزی که شکی در اون نیست - اینه که کاری رو که انجام داده بود می‌بایست انجام بده و منم نمی‌خوام این قضیه رو به خطر بندازم. اون زمان که من تونستم از اونا کمک بخواهم، به خاطر این بود که توی یه دنیای ممکن دیگه بودم. ولی الان این جوری نیست. ما در گذشته هستیم. نمی‌تونیم برای اصلاح زمان، مشکلات بیشتری در اون به وجود بیاریم - اگه این ماجراجویی که با هم داشتیم یه چیز رو یادمون داده باشه، این رو دیگه خوب فهمیدیم که صحبت کردن با هر کسی یا مداخله در زمان، خیلی خطرناکه.

اسکورپیوس:

پس باید با آینده صحبت کنیم. باید برای بابا یه پیام بفرستیم.

آلبوس:

ولی ما جغدی نداریم که بتوانه در زمان پرواز کنه. ببابای تو هم زمان برگردان نداره.

اسکورپیوس:

اگه ما بتونیم به بابا پیام بفرستیم، اون خودش یه راهی برای اومدن به اینجا پیدا می‌کنه. حتی اگه لازم باشه خودش زمان برگردان درست می‌کنه.

آلبوس:

یه خاطره می‌فرستیم – مثل قدح اندیشه – بالای سرشن می‌ایستیم و پیام می‌فرستیم، به امید اینکه ببابات درست در لحظه‌ی مناسب، به خاطره دست پیدا کنه. منظورم اینه که خب، خیلی بعيده که بشه اما... می‌تونیم بربیم بالای سر بچه بایستیم و هی عربده بزنیم کمک، کمک، کمک. البته ممکن‌بچه یه کم روانی بشه.

اسکورپیوس:

آره، یه کم.

آلبوس:

یه کم مشکل روحی پیدا کردن با اتفاق‌هایی که الان داره می‌فته که قابل مقایسه نیست... تازه شاید بعدها که بزرگ شد، قیافه‌ی ما رو به یاد بیاره که بالا سرشن داشتیم – عربده می‌کشیدیم –

اسکورپیوس:

عربده می‌زدیم کمک.

آلبوس:

اسکورپیوس به آلبوس نگاه می‌کند.

حق با تؤه. ایده‌ی خیلی مزخرفی بود.

اسکورپیوس:

رکورد ایده‌های مزخرف خودت رو شکوندی.

آلبوس:

خب حالا! اصلاً خودمون پیام رو منتقل می‌کنیم – چهل سال اینجا منظر می‌مونیم و خودمون پیام رو می‌رسونیم –

اسکورپیوس:

همچین کاری نمیشه کرد. به محض اینکه دلفی آینده رو به دلخواه خودش تغییر بده، یه لشگر نیرو می‌فرسته اینجا تا مارو پیدا کنن و بکشن -

آلبوس:

خب بریم تو یه سوراخ قایم بشیم؟

اسکورپیوس:

با وجود اینکه قایم شدن به مدت ۴۰ سال تو یه سوراخ با تو باید خیلی لذت‌بخش باشه... بازم اونا می‌تونن پیدامون کنن. اون وقت کُشته می‌شیم و زمان در جای نامناسبش باقی می‌مونه. نه. به چیزی احتیاج داریم که بتونیم کنترلش کنیم، چیزی که بدونیم بابا می‌تونه درست در لحظه‌ی مناسب بهش دسترسی داشته باشه. چیزی می‌خوایم که -

آلبوس:

همچین چیزی وجود نداره. ولی بازم اگه مجبور باشم یه همراه واسه خودم انتخاب کنم که توی دوران بازگشت ابدی تاریکی کنارم باشه، تو رو انتخاب می‌کنم.

اسکورپیوس:

توهین نباشه، ولی من یکی رو انتخاب می‌کنم که گُنده باشه و جادوگر خیلی خوبی باشه.

آلبوس:

لی لی در حالی که هری کودک را در کالسکه گذاشته، از خانه خارج می‌شود و با دقت پتویی روی او می‌اندازد.

پتوش. اون رو داره دور پتوش می‌بیچونه.

خب هوا خیلی سرد.

اسکورپیوس:

بابا همیشه می‌گفت – این تنها چیزیه که از مادرش براش مونده. ببین با چه عشقی داره اون پتو رو روش میداره. فکر

آلبوس:

کنم بابام دوست داشته باشه این رو بدونه – کاش می تونستم
بهش بگم.

منم دوست داشتم می تونستم به بابام بگم – خب، البته
نمی دونم چی بهش بگم. فکر کنم دوست داشته باشم بهش
بگم که هراز چندگاهی من خیلی بیشتر از اونی که فکرش رو
می کنه، شجاع میشم.

آلبوس در فکر فرو می رود.

اسکورپیوس – ببابای من هنوز اون پتو رو داره.
فایده نداره. اگه الان پیامی روش بنویسیم، حتی خیلی
کوچیک، خیلی زودتر از موقع لازم می تونه اونو بخونه. آینده
براش لو میره.

در مورد معجون عشق چی می دونی؟ اون ماده‌ای که توی
همه‌شون استفاده میشه چیه؟

اسکورپیوس:
گرد مروارید و خیلی چیزهای دیگه.

آلبوس:
گرد مروارید یه ماده‌ی خیلی کمیابه، درسته؟

اسکورپیوس:
بیشتر به خاطر اینکه خیلی گروننه. آلبوس، جریان چیه؟

آلبوس:
من و ببابام اون روز قبل از شروع مدرسه باهم دعوا کردیم.

اسکورپیوس:
در جریان این یکی هستم. به نظرم یه جورایی همین باعث
شروع این آشوب شد.

من پتو رو پرت کردم اون ور اتاق. پتو به معجون عشقی
آغشته شد که دایی رون به عنوان شوختی بهم داده بود.

خیلی آدم بامزهایه.
اسکورپیوس:

معجون سرریز شد و کل پتو رو به خودش آغشته کرد و اتفاقاً
در جریان این موضوع هستم که مامان به بابا اجازه نداده از
وقتی که من رفتم به اتاقم دست بزن.

خب؟
اسکورپیوس:

خب اون ور هم مثل اینجایی که ما هستیم داره شب هالووین
میشه – و بابا بهم گفته بود که همیشه شب هالووین این پتو
رو پیدا میکنه و نیاز داره که پیشنهاد نگه داره – این آخرین
چیزیه که مادرش بهش داده – برای همین دنبالش می‌گردد
و وقتی پیدا ش کنه...

نه، هنوز نمی‌فهم منظورت از این حرفها چیه.
اسکورپیوس:

چه چیزی به گرد مروارید واکنش نشون میده؟
آلبوس:

خب گفته شده که اگر تنتور^۱ نیمدار^۲ و گرد مروارید کنار
هم قرار بگیرن... آتیش می‌گیرن.

و آیا تنتور (مطمئن نیست که درست تلفظ کرده باشد)
نیمدار با چشم غیرمسلح قابل دیدنی؟

نه.
اسکورپیوس:

^۱ در اصطلاح پزشکی مایعی است که از تاثیر الكل یا اتر بر جوهرهای مواد گیاهی یا حیوانی یا معدنی بدست آید.

^۲ نام جانور جادویی گیاهخوار و بی‌آزاری هست که می‌تواند به راحتی خود را از دید بقیه مخفی کند.

آلبوس: پس ما اگه بتونیم اون پتو رو به دست بیاریم و با تنور نیمدار روش بنویسیم، اون وقت...

اسکورپیوس: (تازه متوجه جریان می‌شود) هیچ چیزی بهش واکنش نشون نمیده تا اینکه معجون عشق توی اتاقت، در زمان حال روش ریخته بشه. به حق دامبدور، عالیه.

آلبوس: فقط باید دنبال یه کم... نیمدار باشیم.

اسکورپیوس: می‌دونی، شایعه‌ای وجود داشت که می‌گفت باتیلدا بگشات هیچ وقت اعتقادی نداشت که جادوگران و ساحره‌ها باید در خونه‌هاشون رو قفل کنن.

در باز می‌شود.

پس شایعه‌ها درست بود. حالا دیگه وقت دزدیدن یه کم چوبدستی و معجونه.

پرده چهارم، صحنه شش



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق آلبوس

هری روی تخت آلبوس نشسته است. جینی وارد اتاق می‌شود. به هری نگاه می‌کند.

جینی: عجیبه اینجا می‌بینمت.

هری: نگران نباش، به چیزی دست نزدم. مکان مقدس دست
نخورده باقی مونده. (از حرفش پشیمان می‌شود) معذرت
می‌خوام. کلمه‌ی مناسبی رو به کار نبردم.

جینی چیزی نمی‌گوید، هری به او نگاه می‌کند.

می‌دونی که هالووین‌های وحشتناکی رو داشتم – و این
هالووین قطعاً در رتبه‌ی دومش قرار می‌گیره.

جینی: اشتباه از من بود که سرزنشت می‌کردم. همیشه تو رو متهم
به دخالت‌های بیجا می‌کردم ولی این من بودم که – آلبوس
گُم شده و من خیال می‌کردم گُم شدنش تقصیر تو بوده.
متأسفم.

هري: يعني منو مقصري نمي دوني؟

جياني: هري، اون تو سط يه ساحره‌ي تبهکار قدر تمند دزدیده شده،
اين موضوع چطور مي‌تونه تقصير تو باشه؟

هري: من اونو از خودم روندم. به طرف اون سوقش دادم.

جياني: ميشه طوري رفتار نكنيم که انگار همه چي تموم شده و
شکست خورديم؟

جياني سرشن را تکان مي‌دهد. هري شروع به گريه کردن
مي‌کند.

هري: متأسفم، جين....

جياني: گوش نمي‌دي چي مي‌گم؟ منم متأسفم.

هري: نباید جون سالم به در مي‌بردم – سرنوشتمن اين بود که بمیرم
– حتی دامبلدور هم همين فكر رو مي‌کرد – و با اين وجود،
– زنده موندم. ولدمورت رو شکست دادم. تمام اين آدمها –
تمام اين آدمها – پدر و مادرم، فرد، اون پنجاه گشته‌ي نبرد –
من باید بینشون جون سالم به در مي‌بردم؟ يعني چي آخه؟
تمام اين خسارت‌ها – تقصير منه.

جياني: اونا به دست ولدمورت گشته شدن.

هري: ولی اگه جلوش رو زودتر گرفته بودم چي؟ خون اون آدمها
گردن منه. و حالا پسرمون هم دزدیده شده –

جياني: اون نمرده. مي‌شنوی چي مي‌گم، هري؟ اون نمرده.

هری را در آغوش می‌گیرد. وقفه‌ای طولانی و سرشار از اندوه و ناراحتی به وجود می‌آید.

هری: پسری که زنده موند. چند نفر باید به‌خاطر پسری که زنده موند بمیرن؟

هری لحظه‌ای این سو آن سو می‌کند. سپس متوجه پتو می‌شود. به طرف پتو می‌رود.

این پتو تنها چیزیه که برآم باقی مونده، می‌دونی... از اون شب هالووین. این تنها چیزیه که برای به یادآوردنشون دارم. و در حالی که –

او پتو را بلند می‌کند. متوجه سوراخ‌هایی بر روی آن می‌شود. وحشت زده به آن نگاه می‌کند.

پتو سوراخ شده. معجون عشق احمقانه‌ی رون پتو رو قشنگ از وسط سوزونده. نگاش کن. نابود شده. نابود.

پتو را باز می‌کند. نوشته‌های سوخته‌ی روی آن را می‌بیند. متعجب می‌شود.

چی؟

جینی: هری، یه چیزی روشن نوشته شده –

در آن سوی صحنه، آلبوس و اسکورپیوس ظاهر می‌شوند.

آلبوس: «بابا...»

اسکورپیوس: با «بابا» شروع کنیم؟

- آلبوس: برای اینکه بدونه از طرف منه.
- اسکورپیوس: اسمش هریه. باید با «هری» شروع کنیم.
- آلبوس: (با حالتی راسخ) با «بابا» شروع می کنیم.
- هری: «بابا»، نوشت «بابا»؟ زیاد واضح نیست که بشه...
- اسکورپیوس: «بابا، کمک.»
- جینی: «محک»؟ نوشت «محک»؟ و....«کره.»
- هری: بابا، محک، کره، کوچیک؟ نه این دیگه واقعاً از اون شوخی‌های عجیب غریبه.
- آلبوس: «بابا. کمک. دره‌ی گودریک»
- جینی: بدش من. چشمای من بهتر از چشمای تو می بینه. انگار نوشته «بابا، محک، کره، کوچیک» - نه، انگار «کره» هم ننوشته - گمونم نوشته «بره» یا «دره»؟ و بعدش یه چندتا عدده - اینا واضحن - «۱-۳-۱-۰-۸-۱-۸» احیاناً یکی از اون شماره تلفن‌های مشنگی نیست؟ یا یه مختصات جغرافیایی یا یه ...
- هری به بالا نگاه می کند، یک مرتبه چندین /یده به ذهنش خطور می کند.
- هری: نه. این یه تاریخه. ۳۱ اکتبر ۱۹۸۱. روزی که پدر و مادرم گُشته شدن.
- جینی/ابتدا به هری، و سپس دوباره به پتو نگاه می کند.

- جینی: ننوشته «محک». نوشه «کمک».
هری: بابا. کمک. دره‌ی گوردیک. ۸۱/۱۰/۳۱. این یه پیغامه. پسر باهوش برام یه پیغام گذاشته.
- هری جینی را محکم می‌بوسد.
- جینی: آلبوس اینو نوشه؟
هری: و بهم گفته که الان کجا و تو چه زمانی هستن و حالا می‌دونیم دلفی هم کجاست، می‌دونیم کجا می‌تونیم باهاش بجنگیم.
- او دوباره محکم جینی را می‌بوسد.
- جینی: هنوز که بچه‌ها رو پیدا نکردیم.
هری: با جعد یه نامه برای هرماینی می‌فرستم. تو هم یکی برای دراکو بفرست. براشون تو نامه بنویس به دره‌ی گودریک بیاین و زمان برگردان هم با خودتون بیارین. اونجا می‌بینیم‌تون.
- جینی: و «ما» باهم این کار رو می‌کنیم، خیلی خب؟ فکرشم نکن بذارم بدون من به گذشته برگردی، هری.
- هری: معلومه که تو هم می‌ای. یه فرصت نصیبمون شده، جینی، و اگه دامبلدور یارمون باشه... همین یه فرصت تنها چیزیه که لازم داریم.

پرده چهارم، صحنه هفت



درهی گودریک

رون، هرماینی، دراکو، هری و جینی در میان درهی گودریک کنونی راه می‌روند که یک شهر بازاری شلوغ است (طی سال‌های گذشته توسعه یافته است).

هرماینی: درهی گودریک. باید ۲۰ سالی گذشته باشه...

جینی: فقط من این‌طور فکر می‌کنم یا واقعاً مشنگ‌های بیشتری...

هرماینی: یه مقصد خیلی محبوب برای تعطیلی آخرهفته شده.

دراکو: دلیلش مشخصه... سقف‌های گالی پوش خونه‌ها رو ببینین. و اونم بازار کشاورزهاست؟

هرماینی به هری نزدیک می‌شود که از منظره‌ی پیش رویش شگفت‌زده شده و اطرافش را نگاه می‌کند.

هرماینی: آخرین باری که اینجا بودیم یادته؟ همون حس و حال سابق به آدم دست میده.

همون سابق به علاوه‌ی یکی دو تا موی دم‌اسبی ناخواسته
که به ترکیب اضافه شده.

دراکو به خوبی متوجه این طعنه می‌شود.

دراکو: میشه بگم که...

رون: مالفوی، تو شاید با هری گرم و صمیمی باشی، و شاید یه
بچه‌ی نسبتاً خوب رو بزرگ کرده باشی، ولی حرف‌های
خیلی غیرمنصفانه‌ای به زنم و در مورد زنم زدی...

هرماینی: و زنت نیازی نداره که تو دعواهاشو به جاش انجام بدی.

هرماینی نگاه میخکوب‌کننده‌ای به رون می‌اندازد. رون کوتاه
می‌آید.

رون: باشه. ولی اگه یه چیزی در مورد اون یا من بگی...

دراکو: اون وقت چیکار می‌کنی، ویزلى؟

هرماینی: بغلت می‌کنه. چون همه‌مون برای یه هدف اینجا ییم، مگه نه،
رون؟

رون: (با نگاه خیره و تهدید آمیز هرماینی مردد می‌شود) باشه. من،
اه، به نظرم موهای خیلی قشنگی داری، دراکو.

هرماینی: ممنونم، همسرم. خب اینجا جای خوبی به نظر می‌اد. بیاین
شروع کنیم.

دراکو زمان برگردان را بیرون می‌آورد... زمان برگردان با قرار
گرفتن بقیه دور آن، به سرعت شروع به چرخش می‌کند.

ولحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گیرد.

آنها به اطراف خود نگاه می‌کنند.

خب؟ جواب داد؟

رون:

پرده چهارم، صحنه هشت



دره گودریک، یک اتفاق انباری، سال ۱۹۸۱

آلبوس سرشن را بالا می‌کند، از دیدن جینی و پس از آن هری شگفت‌زده می‌شود و سپس متوجه حضور بقیه‌ی اعضای خوشحال گروه می‌شود (رون، دراکو و هرماینی).

آلبوس: مامان؟

آلبوس سوروس پاتر. نمی‌دونی چقدر از دیدنت خوشحالیم. هری:

آلبوس می‌دود و خودش را در آغوش جیمی می‌اندازد. جینی با خوشحالی او را در آغوش می‌گیرد.

آلبوس: یادداشت ما رو دیدین...؟

جينی: یادداشتتون رو دیدیم.

اسکورپیوس به سرعت به سمت پدرش می‌رود.

دراکو: اگه بخوای ما هم می‌تونیم همدیگه رو بغل کنیم...

اسکورپیوس لحظه‌ای با دودلی به پدرش نگاه می‌کند. و سپس آن دو به طور بسیار ناشیانه‌ای همدیگر را نصفه نیمه بغل می‌کنند. دراکو لبخند می‌زند.

خب، این دلفی کجاست؟

رون:

شما درباره‌ی دلفی می‌دونین؟

اسکورپیوس:

اون اینجاست... فکر می‌کنیم سعی داره تو رو بکشه. دلفی می‌خواهد قبل از اینکه ولدمورت گرفتار طلسمن خودش بشه تو رو بکشه و جلوی تحقق پیشگویی رو بگیره و...

بله، فکر می‌کردیم همچین قصدی داشته باشه. می‌دونین الان دقیقاً کجاست؟

هرماینی:

ناپدید شده. شما چطوری... شما چطوری بدون زمان برگردان...؟

اسکورپیوس:

(حرف او را قطع می‌کند) داستانش دراز و پیچیده است، اسکورپیوس. و الان وقتیش رو نداریم.

هری:

دراکو لبخند تشكراً میزی به هری می‌زند.

حق با هریه. وقت طلاست. باید همه رو یه جایی مستقر کنیم. خب، دره‌ی گودریک جای بزرگی نیست ولی دلفی ممکنه از هر سمتی بیاد. پس باید جایی ببریم که دید خوبی نسبت به شهر داشته باشیم... جایی که بتونیم از چند نقطه به راحتی اطراف رو تحت نظر داشته باشیم... و جایی که،

هرماینی:

مهمنتر از همه، ما رو مخفی نگه داره، چون نمی‌تونیم خطر
دیده شدن رو بپذیریم.

همگی در فکر فرو رفته و ابروهایشان را در هم می‌کشند.
به نظرم کلیسای سنت جروم همه‌ی این ویژگی‌ها رو داره،
درست می‌گم؟

پرده چهارم، صحنه نه



درهی گودریک، کلیسای سنت جروم، جایگاه مقدس، سال ۱۹۸۱

آلبوس روی یکی از نیمکت‌های کلیسا خوابیده است. جینی با دقت او را تماشا می‌کند. هری از پشت پنجره‌ی مقابل، به بیرون نگاه می‌کند.

هری: نه. هیچ خبری نیست. پس چرا دلفی نیومد؟

جينی: ما با هم دیگه‌ایم. پدر و مادرت زنده‌ن... ما فقط می‌تونیم در زمان بریم عقب، هری، نمی‌تونیم بهش سرعت ببخشیم. دلفی هر وقت که آماده بشه می‌اد و ما برای مقابله با هاش آماده خواهیم بود.

به طرز خوابیدن آلبوس نگاه می‌کند.

یا لاقل بعضی‌های من آماده خواهیم بود.

هری: بچه‌ی بیچاره فکر می‌کرد باید دنیا رو نجات بده.

این بچه‌ی بیچاره دنیا رو نجات داده. پیام نوشتن روی پتو کار ماهرانه‌ای بود. البته، نزدیک بود دنیا رو نابود هم بکنه، ولی احتمالاً بهتره روی اون نیمه‌ی لیوان تمرکز نکنیم.

جینی:

به نظرت روبراهه؟

هری:

روبراه میشه، فقط شاید یه ذره زمان ببره... برای تو هم شاید یه ذره زمان ببره.

جینی:

هری لبخند میزند. جینی دوباره نگاهش را به آلبوس معطوف می‌کند. هری نیز به آلبوس نگاه می‌کند.

می‌دونی، بعد از اینکه من تالار اسرار رو باز کردم... بعد از اینکه ولدمورت با اون دفترچه خاطرات وحشتناک منو افسون کرده بود و نزدیک بود همه چیزو نابود کنم...

یادمه.

هری:

بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شدم... همه بهم بی‌اعتنایی می‌کردن، ازم دوری می‌کردن... همه به جز پسری که همه چیز داشت... پسری که اوMD توی سالن عمومی گریفیندور و منو به یه دست کارت‌بازی انفجاری دعوت کرد. مردم فکر می‌کنن همه چیزو در مورد تو می‌دونن، ولی بهترین ویژگی‌های تو... به طرز بسیار ساکتی، قهرمانانه هستن... و همیشه بودن. می‌خوام بگم که... وقتی این قضیه تموم شد، فقط اگه میشه یادت باشه که بعضی وقت‌ها آدمها... خصوصاً بچه‌ها... فقط به یکی احتیاج دارن که باهاش کارت‌بازی انفجاری بازی کنن.

جینی:

- هری: فکر می کنی این چیزیه که نیاز داره... کارت بازی انفجاری؟
- جینی: نه. ولی عشقی که اون روز از طرف تو حس کردم... مطمئن نیستم آلبوس چنین حسی رو داشته باشه.
- هری: برای اون حاضرم هر کاری بکنم.
- جینی: هری، تو برای هر کسی حاضری هر کاری بکنی. تو با کمال میل جونت رو برای نجات دنیا فدا کردی. اون نیاز داره که عشق ویژه‌ای رو احساس کنه. این طوری هم اون قوی‌تر میشه و هم تو.
- هری: می‌دونی، تا قبل از اینکه آلبوس گم بشه، واقعاً درک نکرده بودم که مادرم قادر بود برام چیکار کنه. ضدطلسمی چنان قدرتمند که تونست طلسمن مرگ رو دفع کنه.
- جینی: و تنها طلسمنی که ولدمورت نمی‌تونست درکش کنه... عشق.
- هری: من واقعاً به طور ویژه‌ای دوستش دارم، جینی.
- جینی: می‌دونم، ولی اون باید حسش کنه.
- هری: من خوششانسم که تو رو دارم، مگه نه؟
- جینی: خیلی زیاد. و خوشحال میشم تو یه فرصت دیگه در این مورد صحبت کنیم که چقدر خوششانسی. ولی فعلًاً... بیا روی متوقف کردن دلفی تمرکز کنیم.
- هری: وقتمنون داره تموم میشه.
- جینی: فکری به ذهن جینی خطور می‌کند.

- جینی: مگر اینکه... هری، تا حالا کسی به این فکر کرده که... چرا
دلفی این زمان رو انتخاب کرده؟
- هری: چون این روزیه که همه چیز عوض شد...
- جینی: الان تو بیشتر از یه سال سن داری، درسته؟
- هری: یه سال و سه ماه.
- جینی: دلفی می‌تونست هر زمانی در این یه سال و سه ماه تو رو
بکشه. حتی حالا، بیست و چهار ساعته که توی درهی
گودریگه. پس منتظر چیه؟
- هری: هنوز متوجه منظورت نمی‌شم...
- جینی: شاید دلفی منتظر تو نیست... منتظر اونه... تا جلوش رو
بگیره.
- هری: چی؟
- جینی: دلفی امشب رو انتخاب کرده چون اون اینجاست... چون
پدرش قراره بیاد اینجا. می‌خواد اون رو ببینه. پیشش باشه،
پدری که دوستش داره.
- مشکلات ولدمورت از زمانی شروع شد که به تو حمله کرد.
اگه این کارو نکرده بود...
- هری: هر روز قدرتش بیشتر می‌شد... تاریکی هر روز بر دنیا بیشتر
چیره می‌شد.

جینی:
بهترین راه برای جلوگیری از وقوع پیشگویی، کشتن هری
پاتر نیست، بلکه اینه که جلوی ولدمورت گرفته بشه تا اون
هیچ کاری نکنه.

پرده چهارم، صحنه ۵



درهی گودریک،

کلیسای سنت جروم، سال ۱۹۸۱

گروه دور هم جمع شده است و همگی کاملاً گیج شده‌اند.

رون: پس بذارین ببینم درست فهمیدم - ما قراره از ولدمورت
محافظت کنیم؟

آلبوس: ولدمورت پدربزرگ و مادربزرگ من رو می‌کشه. بعد
ولدمورت سعی می‌کنه پدر من رو بکشه؟

هرماینی: کاملاً درسته، جینی. دلفی نمی‌خواهد سعی کنه هری رو بکشه
- فقط می‌خواهد جلوی تلاش ولدمورت برای کشتن هری رو
بگیره. خیلی خوب فهمیدی.

دراکو: پس الان فقط باید صبر کنیم؟ تا سر و کله‌ی ولدمورت پیدا
 بشه؟

دلفی می‌دونه که ولدمورت کی قراره بیاد؟ دلیل اینکه بیست و چهار ساعت زودتر به این زمان او مده این نیست که از موقع رسیدن ولدمورت اطلاع نداره و نمی‌دونه از کدوم طرفی میاد؟ اگه اشتباه میگم بهم بگو اسکورپیوس – کتابهای تاریخ هیچ اشاره‌ای به زمان و محل ورود اون به درهی گودریک نکردن؟

اشتباه نمی‌کنی.

اسکورپیوس و
هرماینی:

وای خدا! حالا شدن دو تا!

رون:

خب چطور می‌تونیم از این جریان به نفع خودمون استفاده کنیم؟

دراکو:

می‌دونی من توی چه چیزی مهارت دارم؟

آلبوس:

خیلی چیزها هست که توش استعداد داری، آلبوس.

هری:

معجون‌مرکب پیچیده درست کردن. و فکر کنم با تیلدا بگشات همه‌ی مواد اولیه‌ی لازم معجون‌مرکب پیچیده رو توی زیرزمینش داشته باشه. می‌تونیم خودمون رو تبدیل به ولدمورت کنیم و دلفی رو سمت خودمون بکشونیم.

آلبوس:

برای استفاده از معجون‌مرکب پیچیده نیاز به یه بخشی از طرف مقابل داریم. ما که چیزی از ولدمورت نداریم.

رون:

اما از ایده‌ش خوشم اومد. یه موش قلابی رو میندازیم جلوی گربه.

هرماینی:

هري: تا چه اندازه مى‌تونيم روی تغييرشكّل حساب کنيم؟

هرمايني: ما مى‌دونيم ولدمورت چه ريخtie. اينجا هم کلى جادوگر و ساحره‌ی ماهر با خودمون داريم.

جيئنی: مى‌خواي خودت رو به شکل ولدمورت دربياري؟

آلبوس: اين تنها راهه.

هرمايني: واقعا تنها راهه. مگه نه؟

رون: رون با شجاعت جلو مى‌آيد.

رون: پس من دوست دارم که – يعني فکر مى‌کنم که من باید ولدمورت بشم. خب ولدمورت شدن که دقیقاً کار زیاد جالبی نیست – حالا تعریف از خود نباشه، ولی بین همه‌ی ما من از همه‌تون بيشتر مى‌تونم خونسرديم رو حفظ کنم... برای همين شاید تبدیل شدن به اون – به لرد سیاه – کمتر به من ضربه بزننه تا شما آدمهای حساس.

هری با اعتماد به نفس جلو مى‌آيد.

هرمايني: به کی گفتی حساس؟

دراکو: منم دوست دارم داوطلب بشم. فکر کنم تبدیل شدن به ولدمورت نياز به ظرافت خاصی داره – توهين نباشه، رون – و دانشی از جادوی سیاه و –

هرمايني: منم دوست دارم داوطلب بشم. به عنوان وزير سحر و جادو، فکر کنم اين وظيفه و حق من باشه.

اسکورپیوس: پس فکر کنم بهتر باشه قرعه‌کشی کنیم -

دراکو: تو داوطلب نمیشی، اسکورپیوس.

آلبوس: راستش رو بخواین -

جینی: نه، اصلاً حرفش هم نزن. فکر کنم همه‌تون زده به سرتون.
من اون صدایی رو که توی سرتون خواهید شنید می‌شناسم
- و حاضر نیستم که دیگه تجربه‌ش کنم -

هری: ولی به هر حال - باید من این‌کارو بکنم.

هری: همه به هری نگاه می‌کنند.

دراکو: چرا؟

برای اینکه این نقشه عملی بشه، دلفی باید باور کنه که اون خودشه، بدون هیچ تردیدی. دلفی به زبون مارها حرف خواهد زد - و می‌دونستم اینکه هنوز هم این توانایی رو دارم، نمی‌تونسته بی‌علت باشه. اما من بیشتر از همه - می‌دونم که تبدیل شدن به ولدمورت چه حسی داره - درست مثل خودش. می‌دونم ولدمورت بودن چطوریه. من باید این‌کارو بکنم.

رون: مزخرف نگو. خیلی قشنگ گفتی، ولی خیلی مزخرف بود.
اصلًا امکان نداره بذاریم تو این‌کارو -

هرماینی: متأسفانه باید بگم که حق با توئه، دوست قدیمی.

- هرماینی، اشتباه نکن، ولدمورت چیزی نیست که بشه باهاش
- هری نباید این کارو -
- رون: جینی: متنفرم از اینکه بگم با برادرم موافقم، اما -
- رون: همیشه. ممکنه توی بدن اون گیر کنه - ظاهر ولدمورت - برای
- هرماینی: همین طور بقیه‌ی ما. نگرانی‌هات قابل فهمه، ولی ...
- هری: صبر کن، هرماینی. جینی.
- جینی و هری به هم نگاه می‌کنند.
- اگر تو راضی نباشی من اینکارو نمی‌کنم. اما به نظر من که
این تنها گزینه‌ی موجوده، اشتباه می‌کنم؟
- جینی لحظه‌ای فکر می‌کند و سپس به آرامی سرش را به
نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد. چهره‌ی هری مصمم می‌شود.
- جینی: حق با تؤه.
- هری: پس بیاین شروع کنیم.
- درآکو: لازم نیست در مورد مسیری که باید طی کنی صحبت کنیم؟
- هری: دلفی اون رو می‌پاد - اون سمت من می‌اد.
- درآکو: و بعدش چی؟ وقتی که او مد پیشت. لازمه یادآوری کنم که
اون یه ساحره‌ی بسیار قدرتمنده.

کاری نداره. هری اونو می‌کشونه اینجا. ما هم باهمدیگه ترتیبیش رو میدیم.

رون: «ترتیبیش رو میدیم»؟

هرماینی گردآگرد اتاق را نگاه می‌کند.

پشت این درها مخفی می‌شیم. اگر بتوانی بیاریش به این نقطه، هری (او به نقطه‌ای اشاره می‌کند که نور از سمت پنجره به کف زمین تابیده شده است)، اون وقت، ما بیرون می‌ایم و مطمئن می‌شیم راه فراری برash باقی نمی‌مانه.

رون: (با نگاهی به دراکو) و بعد ترتیبیش رو میدیم.

هری، آخرین فرصته، مطمئنی که می‌تونی این کارو بکنی؟ هرماینی:

آره. می‌تونم.

نه، هنوز کلی اما و اگر دیگه مونده – خیلی چیزها هست که ممکنه اشتباه از آب در بیاد – تغییرشکل ممکنه دوم نیاره، ممکنه دلفی متوجه قضیه بشه – اگه بتوانه از دستمون فرار کنه معلوم نیست چه آسیب‌هایی بتوانه وارد کنه – به زمان بیشتری نیاز داریم که دقیق برنامه بچینیم، تا –

دراکو، به ببابی من اعتماد کن. اون نامیدمون نمی‌کنه. آلبوس:

هری نگاهی به آلبوس می‌کند و از حرف او تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

هرماینی: چوبدستی‌ها آماده.

همگی چوبدستی‌های خود را بیرون می‌کشند. هری چوبدستی خود را خیلی محکم در دست نگه می‌دارد.

نوری ایجاد می‌شود – که همه‌جا را در بر می‌گیرد...

تغییرشکل با حالتی آرام و هولناک انجام می‌گیرد.

و پیکره‌ی ولدمورت از هری بیرون می‌زند.

به شدت وحشتناک است.

صورتش را برابر می‌گرداند.

به دوستان و خانواده‌ی خود نگاهی می‌اندازد.

آنها هم با وحشت و تعجب به او نگاه می‌کنند.

رون: وای خدای من.

هری/ولدمورت: کار کرد، درسته؟

جينی: (با حالتی جدی) آره. کار کرد.

پرده چهارم، صحنه یازده



درهی گودریک، کلیسای سنت جروم، سال ۱۹۸۱

رون، هرماینی، دراکو، اسکورپیوس و آلبوس پشت پنجره ایستاده‌اند و بیرون را نگاه می‌کنند. جینی نمی‌تواند نگاه کند. او با فاصله عقب‌تر از آنها نشسته است.

آلبوس متوجه می‌شود که مادرش دور از بقیه نشسته و پیش او می‌رود.

آلبوس: همه چی رو براه میشه، می‌دونی که، مامان؟

جينی: می‌دونم. یا حداقل امیدوارم. منتها... نمی‌خوام اون‌طوری ببینم. مردی که دوستش دارم در هیبت مردی که ازش متنفرم مخفی بشه.

آلبوس کنار مادرش می‌نشیند.

آلبوس: من ازش خوشم او مده بود، مامان، می‌دونی؟ واقعاً ازش خوشم او مده بود. دلفی رو می‌گم. بعد معلوم شد که... دختر ولدمورته؟

جینی: اونا در این کار مهارت دارن، آلبوس... آدم‌های بی‌گناه رو در دامشون گرفتار می‌کنن.

آلبوس: اینا همه‌ش تقصیر منه.

جینی آلبوس را در آغوش خود می‌گیرد.

جینی: جالبه. بابات هم فکر می‌کنه همه‌ش تقصیر خودشه. واقعاً که شما دو تا عجیب هستین.

اسکورپیوس: خودشه. دلفی او مده. هری رو دیده.

هرماینی: همگی مستقر بشین. و یادتون باشه، تا وقتی که هری اونو زیر نور نکشونده بیرون نیاین... ما برای این کار فقط یه فرصت داریم، نباید حرومش کنیم.

همگی به سرعت حرکت می‌کنند.

دراکو: هرماینی گرنجر، باورم نمی‌شه هرماینی گرنجر داره به من دستور میده. (هرماینی رویش را به سمت او برمی‌گرداند. دراکو لبخندی می‌زند). تازه من دارم کمی لذت هم می‌برم.

اسکورپیوس: بابا...

آنها پراکنده شده و پشت دو در اصلی مخفی می‌شوند.

هری/ولدمورت دوباره وارد کلیسا می‌شود. چند قدم پیش
می‌آید و سپس رویش را برمی‌گرداند.

هری/ولدمورت: هر جادوگر یا ساحرهای که هستی و داری منو تعقیب
می‌کنی، بہت اطمینان میدم که از کارت پشیمون میشی.

دلفی پشت سرش ظاهر می‌شود. او مطیع ولدمورت است.
این پدرش است و این لحظه‌ای است که تمام عمر منتظرش
بوده است.

دلفی: لرد ولدمورت. منم. من دارم تعقیبتون می‌کنم.

هری/ولدمورت: من تو رو نمی‌شناسم. منو تنها بذار.

دلفی نفس عمیقی می‌کشد.

دلفی: من دخترتون هستم.

هری/ولدمورت: اگه دخترم بودی، تو رو می‌شناختم.

دلفی ملتمنسانه به او نگاه می‌کند.

دلفی: من از آینده اودم. فرزند شما و بلاستریکس لسترنج هستم.
من قبل از نبرد هاگوارتز در عمارت اربابی مالفوی به دنیا
اودم. نبردی که قراره شما در اون شکست بخورید. اودم
که شما رو نجات بدم.

هری/ولدمورت رویش را برمی‌گرداند. دلفی مستقیم به او نگاه
می‌کند.

رودلفس لسترنج، شوهر وفادار بلاتریکس بود که پس از برگشتن از آزکاپان بهم گفت کی هستم و منواز یه پیشگویی مطلع کرد که فکر می کرد سرنوشت منه که محققش کنم.
من دختر شما هستم، سرورم.

من بلاتریکس رو می شناسم و چهره‌ی تو شباهت‌های خاصی داره... اگرچه بهترین خصوصیاتش رو به ارث نبردی. ولی بدون مدرک...

دلفی با اراده به زبان مارها صحبت می کند.

هری/ولدمورت خنده‌ی شرارت آمیزی می کند.

این مدرکته؟

دلفی به راحتی به هوا بلند می شود. هری/ولدمورت شگفت زده شده و قدمی به عقب برمی دارد.

من شومسار حکمرانی سیاه شما هستم و آماده‌ام هر چی که دارم برای خدمت به شما بدم.

(سعی می کند حیرت خود را نشان ندهد) تو... از من... یاد گرفتی... پرواز کنی؟

سعی کردم راهی رو که شما بنیان گذاشتین ادامه بدم.

تا به حال هرگز جادوگر یا ساحره‌ای رو ندیدم که سعی کرده باشه هم‌تراز من باشه.

هری/ولدمورت:

دلفی:

هری/ولدمورت:

دلفی:

هری/ولدمورت:

اشتباه نکنید... من ادعا نمی‌کنم که در خور شما هستم، سرورم. ولی زندگیم رو وقف این کردم که فرزندی باشم که شما بتونین بهش افتخار کنین.

دلفی:

(حرف او را قطع می‌کند) می‌بینم که تو چی هستی، و می‌بینم که چی می‌تونی باشی. دخترم.

هری/ولدمورت:

دلفی به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و به او نگاه می‌کند.

دلفی:

و با همدیگه، به چه قدرتی دست پیدا می‌کنیم.

هری/ولدمورت:

دلفی:

بیا اینجا، زیر نور، تا ثمره‌ی خونم رو درست ببینم.

هری/ولدمورت:

هدف فعلی‌تون اشتباهه. حمله به هری پاتر یه اشتباهه. اون شما رو نابود می‌کنه.

دلفی:

دست هری/ولدمورت به دست هری تبدیل می‌شود. هری/ولدمورت با حیرت و نگرانی به آن نگاه می‌کند، و سپس با عجله دستش را به داخل آستین خود می‌کشد.

اویله نوزاده.

هری/ولدمورت:

اویله عشق مادرش رو داره. طلسمن شما کمانه می‌کنه، شما رو شکست میده و اوونو خیلی قدرتمند می‌کنه و شما رو خیلی ضعیف. شما زنده می‌مونین ولی هفده سال بعد رو صرف نبرد با اویله می‌کنین... نبردی که با شکست شما تموم میشه.

دلفی:

موی هری/ولدمورت شروع به رشد می‌کند، خودش آن را احساس می‌کند، سعی می‌کند آن را مخفی کند. کلاه شنلش را روی سرش می‌کشد.

هری/ولدمورت: پس بهش حمله نمی‌کنم. حق با تؤه.

دلفی: پدر؟

هری/ولدمورت شروع به تغییرشکل می‌کند... حالا دیگر بیشتر شبیه هری است تا ولدمورت. پشتش را به دلفی می‌کند.

هری: (هنوز به سختی تلاش می‌کند صداش شبیه ولدمورت باشد) نقشه‌ی تو خیلی خوبه. این مبارزه رو شروع نمی‌کنم. تو به خوبی به من خدمت کردی، حالا بیا زیر نور تا بتونم درست ببینم.

دلفی می‌بیند که دری آهسته روی پاشنه می‌چرخد و سپس بسته می‌شود. با ناخشنودی به آن نگاه می‌کند، سریع فکر می‌کند، شک او رفته‌رفته بیشتر می‌شود.

دلفی: پدر...

سعی می‌کند دوباره چهره‌ی پدرش را ببیند... در اینجا حرکت هر دو شبیه یک رقص می‌شود.

تو لرد ولدمورت نیستی.

دلفی پرتوی را از دست خود روانه می‌کند. هری به موقع واکنش نشان می‌دهد.

اینسنديو!

اینسنديو! هري:

دو پرتو جادويي با انفجاری زيبا در وسط اتاق به يكديگر
برخورد می‌کنند.

و در حالی که آنها سعی می‌کنند درها را باز کنند، دلفی با
دست دیگرش پرتوهایی را به سمت درها می‌فرستد.

پاتر. گولوپورتوس! دلفی:

هری با نگرانی به درها نگاه می‌کند.

چيه؟ فکر کردي دوستهات به کمکت ميان، نه؟

(از بیرون صحنه) هری... هری... هرماني:

(از بیرون صحنه) از بیرون درها رو قفل کرده. جيني:

خيلي خب. تنهايی حسابت رو می‌رسم. هري:

هری جلو می‌رود که دوباره به او حمله کند. اما دلفی به
مراتب قوي تر است. چوبدستی هری به پرواز درمی‌آيد و به
سمت دلفی می‌رود. هری خلع سلاح شده است. هیچ کاري
از دستش برنمی‌آيد.

چطوری...؟ تو چه جور جادوگري هستی؟

من مدت‌ها تو رو زير نظر داشتم، هری پاتر. تو رو بهتر از
اونی می‌شناسم که پدرم می‌شناخت. دلفی:

هری: فکر می‌کنی نقطه ضعف‌های منو پیدا کردی؟

دلفی: من تلاش کردم تا در خور اون باشم! بله، با اینکه اون قدر تمدن‌ترین جادوگر تمام دوران‌هاست، به زودی بهم افتخار می‌کنه. اکسپولسو!

هری غلت می‌خورد و خودش را دور می‌کند و همزمان زمین پشت سرش منفجر می‌شود. چهار دست و پا و سراسیمه به زیر یکی از نیمکت‌های کلیسا می‌رود و سعی می‌کند چاره ای برای مبارزه با او بیندیشد.

داری چهار دست و پا از دستم فرار می‌کنی؟ هری پاتر. قهرمان دنیای جادوگری. مثل یه موش چهار دست و پا فرار می‌کنه. وینگاردیوم لهویوسا!^۱

نیمکت کلیسا به هوا بلند می‌شود.

سؤال اینجاست که آیا ارزش داره وقتی رو برای کشتن تلف کنم... وقتی می‌دونم به محض اینکه جلوی پدرم رو بگیرم نابودی تو قطعی می‌شه. چطور تصمیم بگیرم؟ وای، حوصله‌م سر رفت، تو رو می‌کشم.

دلفی نیمکت را محکم به سمت او زمین می‌زند. در حالی که هری به سختی غلت می‌خورد و دور می‌شود، نیمکت به زمین می‌خورد و کاملاً می‌شکند.

آلبوس از دریچه‌ای آهنی که روی زمین است بیرون می‌آید. هیچ‌کدام متوجه او نمی‌شوند.

^۱ Wingardium Leviosa

آواه... آواه...

بابا...

آلبوس:

آلبوس! نه!

هری:

دو تا شدین؟ باید انتخاب کنم، باید انتخاب کنم، به نظرم
اول پسره رو می‌کشم. آواه کداورا!

دلفی:

او طلسم کشنه را به سوی آلبوس روانه می‌کند... اما هری
آلبوس را از سر راه طلسم به کناری می‌اندازد. پرتو طلسم با
صدای بلندی به زمین اصابت می‌کند.

هری نیز طلسمی را به سوی او می‌فرستد.

فکر کردی قوی‌تر از من هستی؟

نه. من قوی‌تر نیستم.

هری:

آن دو با بی‌رحمی پرتوهای جادویی را به سمت یکدیگر روانه
می‌کنند و در همین حال آلبوس غلت می‌خورد و با افسون
دری را باز می‌کند و بعد دری دیگر را.

ولی ما قوی‌تریم.

آلبوس هر دو در را با چوب‌دستیش باز می‌کند.

الوهومورا!! الوهومورا!!

آلبوس:

آخه می‌دونی، من هرگز به تنها‌یی مبارزه نکردم. و هیچ وقت
هم نخواهم کرد.

هری:

و هر ماینی، رون، جینی و درا کواز پشت درها ظاهر می‌شوند، و طلسه‌هایشان را به سوی دلفی روانه می‌کنند، و او نیز با عصبانیت جیغ می‌زند. مبارزه‌ی بسیار بزرگی است. اما دلفی نمی‌تواند با همه‌ی آنها مقابله کند.

چندین صدای انفجار به گوش می‌رسد... و سپس، دلفی شکست خورده و روی زمین می‌افتد.

دلфи: نه... نه...

هر ماینی:

دست و پای دلفی بسته می‌شود.

هری به دلفی نزدیک می‌شود. از او چشم برنمی‌دارد. بقیه همه عقب می‌مانند.

هری: آلبوس، حالت خوبه؟

آلبوس:

هری باز هم چشم از دلفی برنمی‌دارد. هنوز از او می‌ترسد.

جینی، آلبوس صدمه ندیده؟ می‌خوام مطمئن بشم سالمه...

جینی: خودش اصرار کرد. اون تنها کسی بود که می‌تونست توی دریچه جا بشه. سعی کردم جلوشو بگیرم.

هری: فقط بگو که حالش خوبه.

آلبوس:

من حالم خوبه، بابا. مطمئن باش.

هری باز هم به دلفی نزدیک‌تر می‌شود.

هربه: خیلی‌ها سعی کردن به من صدمه بزنن... ولی به پسرم! چطور
جرئت می‌کنی به پسرم صدمه بزنی!

دلفی: فقط می‌خواستم پدرم رو بشناسم.

این حرف هری را غافلگیر می‌کند.

هربه: آدم نمی‌تونه زندگیش رو از نو بسازه. تو همیشه یه یتیم
خواهی بود. این هرگز ازت جدا نمی‌شه.

دلفی: فقط بدار... ببینمش.

هربه: نمی‌تونم و نمی‌ذارم.

دلفی: (با لحنی بسیار ترحم/نگیز) پس منو بکش.

هری لحظه‌ای با خود فکر می‌کند.

هربه: این کارو هم نمی‌تونم بکنم.

آلبوس: چی؟ بابا؟ این زن خطرناکه.

هربه: نه، آلبوس...

آلبوس: ولی اون یه قاتله... خودم دیدم که دست به قتل...

هری رویش را بر می‌گرداند و به پسرش و سپس به جینی
نگاه می‌کند.

هربه: بله، آلبوس، اون یه قاتله، و ما قاتل نیستیم.

هرماینی:

ما باید بهتر از اونا باشیم.

رون: آره، یه کم آزاردهنده س، ولی چیزیه که ما یاد گرفتیم.

دلفی: ذهنم رو پاک کنین. خاطراتم رو پاک کنین. کاری کنین فراموش کنم کی هستم.

رون: نه. تو رو بر می گردونیم به زمان خودمون.

هرماینی: و به آزکابان فرستاده میشی. درست مثل مادرت.

دراکو: و اونجا می پوسی.

هری صدایی را می شنود. صدایی چون فسفس مار و سپس صدایی چون مرگ به گوش می رسد... صدایی که تا به حال نظریش را نشنیده ایم.

هری پاتر...

اسکورپیوس: صدای چی بود؟

هری: نه. نه. الان نه.

آلبوس: چی؟

رون: ولدمورت.

دلفی: پدر؟

هرماینی: حالا؟ اینجا؟

دلفی: پدر!

درآکو: سی لنسیو!^۱ (صدای دلفی قطع می‌شود). وینگاردیوم لهویوسا!
(دلفی از زمین بلند شده و از جلوی چشم دور می‌شود).

هری: اون داره میاد. الان داره میاد.

ولدمورت از پشت صحنه و سوی دیگر آن ظاهر شده و پایین
می‌آید و وارد سالن می‌شود. او با خود مرگ را می‌آورد. و
همه این را می‌دانند.

^۱ Silencio

پرده چهارم، صحنه دوازده



دره گودریک، سال ۱۹۸۱

هری با حالتی ناتوان، رفتن ولدمورت را تماشا می‌کند.

هری: ولدمورت قراره پدر و مادرم رو بکشه و برای متوقف کردنش کاری از دستم بر نمیاد.

دراکو: این حرف واقعیت نداره.

اسکورپیوس: بابا، الان وقتش نیست...

آلبوس: برای متوقف کردنش کاری هست که می‌تونی انجام بدی، ولی نمیدی.

دراکو: این کارت قهرمانانه است.

جینی: جینی دست هری را می‌گیرد.

جینی: مجبور نیستی تماشا کنی، هری. می‌تونیم بریم خونه.

هری: من دارم اجازه میدم اتفاق بیفته... معلومه که مجبورم تماشا کنم.

هرماینی: پس همه‌مون شاهد این صحنه خواهیم بود.

رون: همه‌مون تماشا می‌کنیم.

صدای نا آشنازی را می‌شنویم...

جیمز: (از بیرون صحنه) لی لی، هری رو بردار و برو! خودشه! برو!
فرار کن! من معطلش می‌کنم!

انفجاری رخ می‌دهد و بعد صدای خنده‌ای به گوش می‌رسد.

نزدیک نیا، می‌فهمی... نزدیک نیا.

ولدمورت (از بیرون صحنه) آوازا کداورا!!

با تابیدن نور سبز در گردانید سالن، چهره‌ی هری منقبض می‌شود.

آلبوس دستش را می‌گیرد. هری محکم آن را می‌گیرد. به دستانش نیاز دارد.

آلبوس: پدرت هر کاری تونست، انجام داد.

جینی پشت سر هری بلند می‌شود و دست دیگر او را می‌گیرد. هری روی آنها تکیه می‌کند، حالا آنها هری را سر پا نگه داشته‌اند.

هرو: اون مادرمه، کنار پنجره. می‌تونم مادرمو ببینم، خیلی زیباست.

صدای انفجاری به گوش می‌رسد و درها محکم گشوده می‌شوند.

لی لی: (از بیرون صحنه) هرو نه، هرو نه، خواهش می‌کنم هرو رو نه...

ولدمورت: (از بیرون صحنه) کنار بایست دختره‌ی احمق... همین حالا برو کنار...

لی لی: (از بیرون صحنه) هرو نه، خواهش می‌کنم نه، منو بگیر، منو به جاش بکش...

ولدمورت: (از بیرون صحنه) این آخرین اخطارمه...

لی لی: (از بیرون صحنه) هرو نه! خواهش می‌کنم... رحم داشته باش... رحم داشته باش... پسromo نکش... خواهش می‌کنم... هر کاری بگی می‌کنم.

ولدمورت: (از بیرون صحنه) آواذاکداورا!

گویی صاعقه‌ای از بدن هرو می‌گذرد. روی زمین می‌افتد و غرق اندوه می‌شود.

و صدایی مانند جیغی فروخورده بلند شده و اطراف ما را فرا می‌گیرد.

و ما فقط تماشا می‌کنیم.

و به آهستگی هر آنچه آنجا وجود داشت، از هستی خارج
می‌گردد.

و صحنه تغییر می‌کند و می‌چرخد.

و هری و خانواده و دوستانش می‌چرخند و محو می‌شوند.

پرده چهارم، صحنه سیزده



درهی گودریک، درون خانه‌ی جیمز و لیلی پاتر، سال ۱۹۸۱

و اکنون در میان خرابه‌های یک خانه قرار داریم. خانه‌ای که متهم حمله‌ی بی‌رحمانه‌ای شده است.

هاگرید در میان آوار قدم می‌گذارد.

هağrid: جیمز؟

به اطرافش نگاه می‌کند.

لیلی؟

به آرامی راه می‌رود. رغبت و عجله‌ای برای فهمیدن بیش از اندازه‌ی ماجرا ندارد. کاملاً تحت تاثیر قرار گرفته است.

و سپس آنها را می‌بیند؛ متوقف می‌شود و چیزی نمی‌گوید.

وای. وای. این - این - من نمی... - اونا بهم گفت، ولی -
انتظار وضعیت بهتری رو داشتم...

به آنها نگاه کرده و سرش را به سمت پایین خم می‌کند. چند کلمه‌ای زیر لب می‌گوید، و سپس چند گل له شده را از ته جیب‌هایش بیرون می‌آورد و روی زمین می‌گذارد.

متأسفم، بهم گفته بودن، یعنی اون بهم گفت، دامبلدور بهم گفت، نمی‌تونم زیاد پیشتون بمونم. آخه اون مشنگ‌ها دارن میان، با اون چراغ‌های چشمک‌زن آبیشون و مطمئناً از دیدن خرس گنده‌ای مثل من خوشحال نمی‌شن، درسته؟
بغضش شکسته می‌شود.

با وجود اینکه سخته اینجا ولتون کنم و برم.

می‌خوام اینو بدونیں که - فراموش نمی‌شین - نه توسط من - نه توسط بقیه مردم.

و سپس صدایی می‌شنود. صدای نوزادی که از گریه نفس نفس می‌زند. هاگرید به سمت صدا می‌رود. حالا با سرعت بیشتری قدم بر می‌دارد.

به پایین نگاه می‌کند و بالای گهواره‌ای می‌ایستد که گویی از آن نور ساطع می‌شود.

خب. سلام. تو باهاس هری باشی.

سلام، هری پاتر.

من رو بیوس هاگریدم.

و چه خوشت بیاد چه نیاد من قراره دوست باشم.
چون که روز سختی رو گذرونی، ولی خودت هنوز اینو
نمی‌دونی.

و به چندتا دوست احتیاج پیدا می‌کنی.

حالا هم بهتره باهام بیای، این طور فکر نمی‌کنی؟

همان طور که چراغ‌های چشمک‌زن آبی فضای اتاق را پُر
می‌کنند و به آن جلوه‌ای نسبتاً روحانی می‌بخشند – او به
آرامی هری نوزاد را از گهواره بلند کرده و در آغوش می‌گیرد.

و سپس – بی‌آنکه به عقب نگاه کند – با گام‌های بلندی از
درون خانه دور می‌شود.

و صحنه به آرامی سیاه می‌شود.

پرده چهارم، صحنه چهارده



هاگوارتز، کلاس درس

اسکورپیوس و آلبوس با هیجان وارد اتاقی می‌شوند. در را پشت سر خود محکم می‌بندند.

اسکورپیوس: هنوز کامل باورم نشده که همچین کاری کردم.

آلبوس: منم هنوز باورم نشده که تو همچین کاری کردي.

اسکورپیوس: رُز گرنجر-ویزلی. من از رُز گرنجر-ویزلی خواستم باهام سر قرار بیاد.

آلبوس: و اونم جواب رد بهت داد.

اسکورپیوس: ولی مهم اينه که درخواست دادم. الان بذر بلوط رو کاشتم. حالا اين بلوط رشد می‌کنه و سرانجام تبدیل به ازدواج میشه.

آلبوس: خودتم می‌دونی که زیادی اهل خیال‌بافی هستی.

اسکورپیوس: در شرایط عادی موافق حرفت بودم، ولی باید بگم که پالی چیمن ازم خواست باهاش به مراسم رقص مدرسه برم...

آلبوس: توی یه دنیای ممکن دیگه که تو به طرز قابل توجهی - واقعاً به طرز قابل توجهی بیشتر محبوب بودی و تو اون شرایط یه دختر دیگه این درخواست رو بہت داد و معنیش این میشه - که -

اسکورپیوس: بله، منطق حکم می کنه که من الان باید دنبال پالی باشم یا اینکه اجازه بدم اون بیفته دنبال من - هر چی باشه اون به خوشگلی معروفه - اما یه رُز یه رُز دیگه س.

آلبوس: می دونی منطق حکم می کنه که تو یه آدم غیرعادی هستی؟ رُز از تو متنفره.

اسکورپیوس: اصلاح می کنم، اون قبلًا از من متنفر بود، اما وقتی که ازش درخواست کردم نگاهش رو دیدی؟ اون نگاه تنفر نبود، دلسوزی بود.

آلبوس: یعنی دلش برات بسوze خوبه؟

اسکورپیوس: شروعش با دلسوزیه دوست من، دلسوزی شالوده‌ایه که کاخ عشق روشن ساخته میشه.

آلبوس: راستش رو بخوای فکر می کردم زودتر از تو دوست دختر پیدا می کنم.

اسکورپیوس: اوه، پیدا می کنی، شک نکن، شاید همین پروفسور جدید چشم-خمار معجون سازی باهات دوست بشه – سنش که مناسب تو هست، مگه نه؟

آلبوس: من علاقه ای به زن های بزرگ تر از خودم ندارم!

اسکورپیوس: کلی هم وقت داری – کلی وقت تا بتونی مُخش رو بزنی. برای اینکه رُز هم قراره تا چندین سال طول بکشه تا جذب من بشه.

آلبوس: اعتماد به نفست رو تحسین می کنم.

رُز روی پله ها از کنار آنها رد می شود. نگاهی به آنها می اندارد.
سلام.

رُز:

هیچ کدام از پسرها نمی دانند چگونه جواب بدھند – رُز نگاهی به اسکورپیوس می کند.

این وضعیت فقط در صورتی عجیب غریب میشه، که خودت بذاری عجیب غریب بشه.

اسکورپیوس: پیام دریافت شد و کاملاً متوجه شدم.
باشه. «پادشاه عقرب.»

رُز:

در حالی که لبخندی بر صورتش دارد از کنار آنها عبور می کند. اسکورپیوس و آلبوس به همدیگر نگاه می کنند. آلبوس می خندد و مشتی به بازوی اسکورپیوس می زند.

آلبوس: شاید حق با تو باشه – شاید شروعش با دلسوزی باشه.

اسکورپیوس: داری میری تماشای کوییدیچ؟ اسلیترین با هافلپااف بازی
داره - قراره بازی خیلی مهمه باشه -

آلبوس: فکر می‌کردم جفتمون از کوییدیچ متنفریم؟

اسکورپیوس: آدمها تغییر می‌کنن. جدای از اون، من تمرین هم می‌کنم.
فکر کنم ممکنه بالاخره وارد تیم بشم. يالا.

آلبوس: نمی‌تونم. قراره ببابام بیاد اینجا -

اسکورپیوس: از وزارت خونه مرخصی گرفته؟

آلبوس: می‌خواهد با هم بریم قدم بزنیم - چیزی می‌خواهد نشونم بد
- یه چیزی رو باهام به اشتراک بذاره.

اسکورپیوس: قدم بزنین؟

آلبوس: می‌دونم، فکر کنم یه جور پیوند رابطه یا یه جور چیز
تھوع‌آوره. به هر حال، می‌دونی، به نظرم باهاش میرم.

اسکورپیوس جلو می‌آید و آلبوس را در آغوش می‌گیرد.

این دیگه چی بود؟ فکر کردم قرار گذاشتیم بغل نکنیم.

اسکورپیوس: مطمئن نبودم که باید اینکارو بکنیم یا نه. با این نسخه‌ی
جدید از خودمون - توی ذهنم به این نتیجه رسیدم که بغل
کنیم.

آلبوس: بهتره از رُز بپرسی که این کار اشکال داره یا نه.

اسکورپیوس: هه! آره، حتماً.

هر دو پسرها از آغوش هم فاصله می‌گیرند و به هم لبخند
می‌زنند.

آلبوس: سر شام می‌بینمت.

پرده چهارم، صحنه پانزده



یک تپه‌ی زیبا

هری و آلبوس بر روی تپه‌ای در یک روز زیبایی تابستانی قدم می‌زنند. چیزی نمی‌گویند و همان طور که بالاتر می‌روند، از تابش آفتاب بر صورت‌ها یشان لذت می‌برند.

هری: خب آماده هستی؟

آلبوس: برای چی؟

هری: خب اول از همه که امتحان‌های سال چهارمته – و بعدش سال پنجم – سال خیلی مهمیه – من توی سال پنجمم –

به آلبوس نگاه می‌کند. لبخند می‌زند. با سرعت بیشتری صحبت می‌کند.

خیلی کارها کردم. یه سریش خوب بود، یه سری بد. بخش زیادیش هم کاملاً گیج‌کننده بود.

آلبوس: خوشحالم می‌شنوم.

هری لبخند می‌زند.

می‌دونی – من تونستم پدر و مادرت رو ببینم. شماها – با هم دیگه خوش می‌گذروندیں. بابات عاشق این بود که از این حلقه‌های دودی برات درست کنه که... خب، تو نمی‌تونستی اصلاً جلوی خندهت رو بگیری.

هری: جدی؟

فکر می‌کنم اگه می‌دیدیشون دوستشون می‌داشتی. و فکر کنم که من، لی‌لی و جیمز هم اونا رو دوست می‌داشتم.

هری سرشن را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد. سکوت تقریباً ناخوشایندی برقرار می‌شود. هر دو سعی می‌کنند به هم نزدیک‌تر شوند و هر دو ناموفق هستند.

می‌دونی، فکر می‌کردم که از وجودم بیرون رفته – ولدمورت رو می‌گم – فکر می‌کردم که از وجودم بیرون رفته و – بعد زخمم دوباره شروع به درد گرفتن کرد و خوابش رو می‌دیدم و حتی دوباره می‌تونستم به زبون مارها صحبت کنیم و دوباره حس کردم که اصلاً هیچ تغییری نکردم – که اون هیچ وقت من رو ول نمی‌کنه –

آلبوس: بالاخره ولت کرد؟

اون بخش از من که وجود ولدمورت بود، خیلی وقت پیش کشته شد، اما خلاص شدن از نظر فیزیکی کافی نبود – باید از نظر روحی هم از شرشن راحت می‌شدم. و همچین کاری برای یه مرد چهل ساله خیلی سخته.

بے آلبوس نگاہ می کند۔

اون حرفی که بہت زدم - نابخشودنی بود و نمی‌تونم ازت
بخوام که فراموشش کنی اما امیدوارم بتونیم ازش عبور کنیم.
می‌خوام سعی کنم برات پدر بهتری باشم، آلبوس. می‌خوام
سعیم رو بکنم و باهات روراست باشم و ...

- بابا، لازم نیست که

آلپوس:

بهم گفتی که فکر می‌کنی من از هیچ چیزی نمی‌ترسم، و
این – منظورم اینه که من از همه چی می‌ترسم. می‌خواه
بگم که من از تاریکی می‌ترسم، اینو می‌دونستی؟

ہری پاتر از تاریکے می ترسه؟

آلپوس:

از فضاهای کوچیک خوش نمیاد و - (قبل از گفتن کمی تأامل می‌کند) تا حالا هیچ وقت اینو به کسی نگفته بودم، اما از کیوتر هم زیاد خوش نمیاد -

از کیهت خمشت نماید؟

آلپوس:

(صورت‌ش را جمع می‌کند) کثیف، نوک‌زن و حال بهم زن.
یاعث چندشم میشیز:

ولی کبوترها که بی‌آزارن!

• 1104

می دونم. ولی وحشتناک ترین چیز برای من، پدر بودن برای توئه، آلبوس سوروس پاتر. برای اینکه بدون کتاب دارم درس پس میدم. بیشتر آدمها حداقل یه پدر داشتن که ازش چیزی یاد بگیرن – یا اینکه بخوان یا نخوان شبیه اون بشن. من

هیچی نداشتم – یا خیلی کم بود. برای همین درحال یاد
گرفتن هستم، باشه؟ و با تمام توانم میخوام که سعیم رو
بکنم تا پدر خوبی برای تو باشم.

و منم سعیم رو میکنم و پسر بهتری میشم. میدونم که
برات جیمز نمیشم، بابا، من هیچ وقت مثل شما دوتا نمیشم-

جیمز کوچک‌ترین شباهتی به من نداره.

آلبوس:

هری:

مطمئنی؟

آلبوس:

همه چیز برای جیمز روی رواله. کودکی من سرشار از
درگیری بود.

هری:

منم همین جور. پس میخوای بگی که – من – شبیه تو
هستم؟

آلبوس:

هری به آلبوس لبخند میزند.

راستش تو بیشتر شبیه مادرت هستی – مطمئن، قوى، بامزه
– که باعث میشه تو رو تبدیل به یه پسر فوق العاده عالی کنه.

هری:

نژدیک بود دنیا رو نابود کنم.

آلبوس:

آلبوس، قرار نبود دلفی خودبهخود از بین بره – تو اون رو
زیر نور کشوندی و برای ما راهی پیدا کردی که باهاش مبارزه
کنیم. شاید الان متوجه نباشی، اما این تو بودی که ما رو
نجات دادی.

هری:

اما بهتر نبود یه جور دیگه‌ای عمل میکردم؟

آلبوس:

فکر می‌کنی این همون سؤالی نیست که من از خودم
می‌پرسم؟

آلبوس:
(دچار دل آشوبه می‌شود، می‌داند که این کاری نیست که
پدرش انجام دهد) و بعد – وقتی که گرفتیمش –
می‌خواستم بکشمش.

هری:
تو شاهد این بودی که کریگ رو به قتل رسوند، عصبانی
بودی، آلبوس. و این طبیعیه. ولی انجامش نمی‌دادی.

آلبوس:
تو از کجا می‌دونی؟ شاید این بخش اسلیترینی وجودم باشه.
شاید این چیزیه که کلاه گروه‌بندی توی من دید.

هری:
من توی ذهن تو نیستم، آلبوس – اصلاً می‌دونی چیه، تو
یه نوجوانی، من اصلاً نباید ذهن تو رو درک کنم، اما متوجه
احساسات قلبت هستم. قبل‌اً در جریان نبودم، اما به لطف این
ماجراجویی که داشتیم، می‌دونم چی توی وجودت داری.
اسلیترین، گریفیندور، هر لقبی که بہت بدن – من می‌دونم
– می‌دونم که قلبت پاکه – آره، چه خوشت بیاد، چه نیاد،
قراره جادوگر محشری بشی.

آلبوس:
هه، من نمی‌خوام جادوگر بشم، می‌خوام مسابقه‌ی کبوتر
بازی راه بندازم. خیلی هم در موردش هیجان‌زدهم.
هری می‌خندد.

هری:
اسم‌هایی که روت گذاشتیم – نباید بہت فشاری وارد کنه.
آلبوس دامبلدور هم آزمایش‌هاش رو پس داده، می‌دونی –
همین جور سوروس اسنیپ، تو که همه چی رو در موردش
می‌دونی –

آلبوس:

آدم‌های فوق العاده‌ای بودن، با نقطه ضعف‌های بسیار بزرگ و می‌دونی، همین نقطه ضعف‌ها بود که او را بزرگ‌تر کرد.

آلبوس به اطراف خود نگاه می‌کند.

هری:

بابا؟ چرا او مدیم اینجا؟

آلبوس:

من خودم اغلب میام اینجا.

هری:

اما اینجا که قبرستونه...

آلبوس:

و این هم قبر سدریکه.

هری:

بابا؟

آلبوس:

پسری که کشته شد – کریگ بوکر – چقدر می‌شناختیش؟

هری:

نه به اندازه‌ی کافی.

آلبوس:

منم سدریک رو درست نمی‌شناختم. می‌تونست بازیکن تیم ملی کوییدیچ انگلیس بشه. یا یه کارآگاه بی‌نظیر. می‌تونست هر چی می‌خواست بشه. و ایموس حق داشت – اون رو ازش دزدیدن. برای همین میام اینجا. تا هر وقت که می‌تونم، فقط بهش بگم که متأسفم.

کار – خیلی خوبیه.

آلبوس:

آلبوس به کنار پدرش می‌آید و بالای قبر سدریک می‌ایستد. هری لبخندی به پسرش می‌زند و به آسمان نگاه می‌کند.

هروی:

فکر کنم قراره روز قشنگی باشه.

شانه‌ی پسرش را لمس می‌کند. و هر دو تا حدی دل‌هایشان
به هم نزدیک‌تر می‌شود.

(لبخند می‌زند) منم همین فکرو می‌کنم.
آلبوس:

پایان



هری پاتر و فرزند طلسم‌شده بخش یک و دو برای اولین بار توسط سونیا فرایدمان پروداکشنز، کالین کلندر و تولیدات تئاتری هری پاتر تهیه شد. اولین اجرای رسمی نمایش در تاریخ ۳۰ جولای ۲۰۱۶ در سالن پلیس تیتر لندن در انگلستان با هنرنمایی بازیگران زیر (به ترتیب حروف الفبا) انجام شد:

کریگ بوکر پسر

جرمی انگ جونز

میرتل گریان، لی لی پاتر

آنابل بالدوین

عمو ورنون، سوروس اسنیپ، لرد ولدمورت

پاول بنتال

اسکورپیوس مالفوی

آنтонی بول

آلبوس پاتر

سم کلمت

هرماینی گرنجر

نوما دومزونی

پالی چپمن

کلودیا گرن特

هاگرید، کلاه گروه‌بندی

کریس جارمن

یان فردریکس

جیمز لہ لا کر

خاله پتونیا، خانم هوچ، دلورس آمبریج

هلا ليمري

ايموس دیگوري، آلبوس دامبلدور

بڑی مک کارتی

ساحر ہی فروشنده، پروفیسر مک گوناگل

سندھ، مکدید

رئیس ایستگاہ

آدام مکنامہ

جنی پاتر

پاپکی میلر

سدریک دیگوری، چیمز سپریوس پاتر، چیمز پاتر

تام میلگز

دادلی، دورسلی، کار چنکینز، ویکتور کرام

حک نورت

ہری پاتر

جیمی پارکر

٦٥٢

بین

نونو سیلوا

رزنجر-ویزلی، هرماینی جوان

چرل اسکیت

دلفی دپگوری

استر اسمیت

دون ويزلی

پاول تورنلی

ہری پاٹر جوان

رودی گودمن، آلفرد چونز، بیلی کیو، یوان راترفورد، ناتانیل اسمیت، دیلان استندن

لی لی لونا یاتر

زؤئى، يىاف، كېستىنا فرى، كېستىانا ھاھىنگز

سایر نقشه‌ها

نیکولا آلکسیس، جرمی انگ جونز، رزمری آنابلا، جک بنت، پاول بنتال،
مورگ کراس، کلودیا گرنت، جیمز هوارد، لوری جیمز، کریس جارمن،
مارتین جانستون، جیمز لهلاکر، هلنا لیمبری، بری مک کارتی، اندرو مکدانلد،
آدام مکنامرا، تام میلیگن، حک نورت، استوارت رمزی، نونو سیلوا، چرا اسکیت

بازیگران علی البدل

هيلن الووكو، مورگ كراسر، جيبيو كوريا، تام مكلى، جاشوا وايت

کلیه حقوق این فایل متعلق به وبسایت دمتنور می‌باشد. لطفاً بدون ذکر منبع از اشتراک فایل خودداری کنید. از تمام وبسایت‌ها، شبکه‌های اجتماعی و کانال‌های تلگرامی درخواست داریم فایل الکترونیک این کتاب را بدون لینک منبع و مستقیم منتشر نکنند.

این ترجمه صرفاً از روی علاقه و جهت خدمت به طرفدارهای هری پاتر به صورت رایگان با زحمت شبانه روزی گروه مترجمین و مدیرهای دمتنور تهیه شده است. لطفاً با حفظ اخلاق و انصاف، حقوق ما را رعایت کنید.

از همه دیدگاه‌های شما استقبال می‌کنیم. لطفاً از طریق وبسایت دمتنور یا ایمیل با ما در ارتباط باشید.

Website: www.dementor.ir

Email: info@dementor.ir

Telegram: https://telegram.me/dementor_ir

Instagram, Twitter and Facebook: @divanesaz

YouTube: <http://youtube.com/divanesaztv>